IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ________ Call No. ________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

Call No. ________ *Date* ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

2.1125
5 Nov-1105

گنج باز یافته

بخش نخست

شامل احوال و اشعار

لبیبی - ابوشکور بلخی - دقیقی - ابوحنیفهٔ اسکافی
غضائری رازی - ابوالطیب مصعبی

گرد آوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران

آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

891-551

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No 74447
Date 24.10.1970

SH/83

ST-02

تذکّر

چنانکه در آغاز جزوهٔ اشعار لبیبی وجزوات دیگر یاد آوري کردم ، از مجموعهٔ اشعار برجای ماندهٔ هریك ازسخنسرایان بزرگ زبان پارسي دفتري ترتیب داده ام که بتدریج طبع و توزیع میشود و بر آن سر بودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود ودر دسترس خواستاران شعر وادب قرار گیرد امّا چون نشر برخی از جزوات بطور جداگانه بسبب قلّت حجم نیکو نمی‌نمود با صوابدید ناشر محترم ، شش جزوهٔ چاپ شدهٔ حاضر یعني جزوات اشعار لبیبي ، ابو شکور بلخي ، دقیقی ، ابوحنیفهٔ اسکافي ، غضایری رازي وأبوالطیب مصعبي رادرمجموعهٔ واحدی گرد آوردم و بر آن نام « گنج باز یافته » نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این کتاب را که در بردارندهٔ اشعار و احوال کسائی وعسجدي و منجیك ترمذي و شهید بلخی و . . . . است هرچه زودتر بیابم .

محمد دبیرسیاقی

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last da
stamped above. An over-due charge of 10 Paise will b
levied for each day, if the book is kept beyond that dat

لبیبی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ :

محمد دبیر سیاقی

تهران - آذرماه ۱۳۳۲

چاپخانهٔ حیدری

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

سرآغاز

چند نسخهٔ نفیس از «مجمع‌الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین فرهنگ فارسی است که درقرون گذشته برشتهٔ تحریر درآمده، از آنِ تنی چند ازدوستان فاضل ودانشمند، دیرزمانی دردست استفادهٔ نگارنده بود واینجانب علاوه بربهرهٔ اصلی که ازاین نسخ درخور توجه میبردم برسرآن بودم که از اشعار گروهی ازشاعران شیرین‌سخن پارسی وقافله‌سالاران کاروان نظم شکرین‌دری که همهٔ اشعارشان از گزند حوادث ایمن نمانده ودست تطاول روزگار گردعدم بربسیاری ازآثارشان پاشیده است، آنچه بشاهد لغات دراین کتاب نفیس آمده مجموعه‌یی فراهم آورم وهمه رایکجا یاجداجدا برای استفادهٔ دانش‌پژوهان صاحب ذوق وشعر شناسان ادب‌پرور انتشار دهم وناگفته پیداست که دراین میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی ازاشعارشان برجا ودردسترس ارباب کمالست و هم سرایندگانی که پیشقدمان نکته سنج این اندیشه که من پیروی میکنم، از این پیش بگرد آوری اشعارشان پرداخته‌اند ۱ ازاین نیت مستثنی بایستی.

اینک نخستین براین نهال فکرت راکه بااشعار سید شاعران و خواجهٔ سخن سرایان سیدالشعراء لبیبی آغازشده است تقدیم خوانندگان گرامی میکنم وبرای آنکه نفع این کارعام‌تر افتد وارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد ازفرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ وغیره تاآنجاکه مقدور بود و کتاب دراختیار داشتم، نه برحسب استقصای کامل، اشعاری راکه بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم وبرحسب نوع شعر وارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه درشرح حال استاد بدان پیوستم وبدینگونه دفترکی از اشعارباز ماندهٔ سیدالشعراء لبیبی پرداختم، باشد که قبول خاطر خداوندان ذوق وشعر وادب افتد. درخاتمه ذکراین نکته بجا می نماید که قسمتی ازاین اشعار بامقدمهٔ آن سابقاً درسال هشتم مجلهٔ مهر بطبع رسیده است.

---

۱ - چون تعلیقات استاد نفیسی بر دیوان رودکی.

زندگانی لبیبی

ازاحوال لبیبی مانند مقدار اشعار وی اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند. آنچه در این مقدمه آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعراست و التقاطی از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگانی وی بدینجهت جانب تحقیق احوال ومقام سخندانی اورا بیش از آنچه من باب مقدمه لازم مینمود فرو گذاشتیم.

سید الشعراء اوستاد لبیبی[1] سخنوریست از مردم خراسان، از اقران فرخی ومنوچهری وعنصری، دوست شاعر سیستانی ومعادی ملك الشعراء دربار غزنوی، نه زمان زادنش معلومست و نه تاریخ درگذشتنش، آنچه مسلم است در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده وقطعاً پس ازمرگ فرخی یعنی پس ازسال ٤٢٩ بدرود زندگی گفته است، چه در تأثر ازمرگ سخنور سیستانی شعری دارد وآن شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمد بن عمر رادویانی که هم دراین سالهای اخیر یافته شد وبچاپ رسید، ازدستبرد حوادث محفوظ مانده است وما درجای خود بنقل آن خواهیم پرداخت.

محمد عوفی ذکر لبیبی الادیبی درسلك شعراء آل سبکتکین کند و گوید[2]: «لبیبی ادیبی لبیب وشاعری عجیب بود، نظمش رایق ودر فضل ازاقران فایق. مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین رحمه‌الله بود ودرمدح آن شاه ِ نیکخواه ِ نامجوی ِ ثناخر ِ مداح پرور این قصیده گفته و داد سخن بداده: چو بر کندم دل از دیدار دلبر ... الخ».

هدایت در مجمع الفصحاء آرد[3]: «لبیبی ازقدمای شعرا وحکما بوده است.

---

۱ – سید الشعرائی و اوستادی لبیبی را مسعود سعد سلمان متذکر است در قصیدتی که باقتفای وی ساخته و گفته:

درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعر است.

۲ – لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ٤١–٤٠). ۳ – مجمع الفصحاء (ج ا ص ٤٩٤).

از حالات و مقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنك[۱] بعض ابیات اورا برسبیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده وصاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی دراختلال حال محمدبن محمود بروجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعهٔ اورا بتحریر آورده : کاروانی همی‌ازری بسوی دسکره‌شد ...الخ» . وازپس این قطعه نه بیت دیگر نیزبنام وی ثبت کرده‌است .

آنچه ازلباب‌الالباب عوفی ومجمع‌الفصحاء نقل شد، سوای قطعهٔ منقول از ترجمان البلاغة که زنده بودن لبیبی رادرسال ٤٢٩ قطعی میسازد، مجموع اطلاعاتیست که از گفتهٔ صاحبان تذکره بر می‌آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است‌ازمتن قصیدهٔ رائیهٔ برجای ماندهٔ‌شاعر ودراین‌باب‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار مقالتی ممتع پرداخته که در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده بچاپ‌رسیده است وماباآنکه‌درنگارش این‌قسمت‌ازآن‌فایده برده‌ایم خوانندگان‌عزیزرابملاحظهٔ آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطهٔ از قصیده به بیان مآخذ آن میپردازیم :

۱- قدیمترین‌مأخذ قصیدهٔ‌لبیبی‌لباب‌الالباب محمد عوفی[۲] است‌امادراین کتاب بیش ازسی‌وسه بیت از مجموع ابیات قصیدهٔ حاضر نیامده است یعنی ابیات : ۱- ۳ ٦ - (مصراع نخستین۲۱ بامصراع‌دوم ۱۱) - ۱۲ - ١٤ - ١٥ - ۱۸ - ۲۰ -(مصراع نخستین ۱۱ با مصراع دوم ۲۱) -۲۳ - ۲٤ - ۲٥ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ -۳۳ - ۳٤- ۳٥ ۳٦ - ۳۷ - ۳۹ - ٤٠ - ٤١ - ٤۲ - ٥٠ - ٥۱ -٥۲ - ٥۳ - ٥٥ - ٥٦ - ٥۸ - ٥۹ از متن حاضر .

۲ - بنا به تحقیق مرحوم بهار[۳] این قصیده را (٥٦ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیدهٔ حاضر باستثنای ابیات ١٤ و ٥۸ و ٥۹ باشد) مرحوم لسان الملك سپهر ازمأخذ دیگری غیراز لباب‌الالباب عوفی بدست آورده و برپشت نخستین ورق از يك نسخهٔ خطی دیوان منوچهری باذکر انتساب آن بمنوچهری یافرخی بخط‌خویش

۱- ازفرهنگ ظاهراً مرادفرهنگ جهانگیری است . ۲- لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ٤۱ - ٤٠).
۳- مجلهٔ آینده سال‌سوم ، شمارهٔ سوم .

ثبت کرده و همین نسخه است که مورد استفادهٔ رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه و شش بیت فوق در دیوان منوچهری که گردآوردهٔ اوست قرار گرفته .

۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی و هم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱ - ۲ - ۳ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸ ۲۶ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۷ - ۴۸ ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ از نسخهٔ حاضر .

٤- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ و دیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه و شش بیت از این قصیده بنام منوچهری درجست با اندك اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همهٔ ابیات قصیدهٔ حاضر باستثنای سه بیت ١٤ و ٥٨ و ٥٩ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است و چنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخهٔ لسان الملك سپهر استفاده کرده و بدون اشاره بگویندهٔ اصلی قصیده و باز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی و بنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لبیبی ٤ متذکر این قصیده است و نه ذیل شرح حال منوچهری در همان کتاب از این قصیده چیزی و بدان اشارتی است و نه ذیل شرح حال فرخی بسرایندهٔ اصلی یعنی لبیبی و نه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفتهٔ مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخهٔ سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیدهٔ مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی بر خلاف تصریح مرحوم بهار در مقالهٔ خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولاً آنرا سرودست شکسته و باختصار نقل نمیکرد و ثانیاً توضیحی باصراحت تمام ضمن ذکر ممدوح حقیقی در بارهٔ آن نمیداد ،

۱- مجمع الفصحاء (۱ ص ٤٤٥) . ۲ - یعنی نسخی که بعد از هدایت و بر اساس نسخهٔ گردآوردهٔ او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده‌اند . ۳ - باستثنای چاپ اخیر آن که در سال ۱۳۲۶ ، خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته و در آن اشارت رفته است که قصیده از لبیبی است.
٤- (ج ۱ ص ٤٩٤) .

ثالثاً از انتساب آن بمنوچهری که مورد اشارهٔ لسان الملك سپهر بود لااقل سخنی می گفت .

عوفی قصیدهٔ مورد بحث را در مدح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین دانسته است ، اما بدلایلی که در مقالهٔ مرحوم بهار مندرج است این گفتهٔ عوفی بر اساسی نیست وقول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت[۱] : «همانا نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته واز آنجا بخدمت امیر نصر و سلطان محمود افتاده چنانکه از چهار مقالهٔ نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شد» ، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که ممدوح امیر ابوالمظفر چغانی باشد ، منتهی هدایت خود یامأخذی که از آن نقل کرده ، ندانسته قصیدهٔ مذکور را از فرخی گمان برده اند و چون اشاره بچهار مقالهٔ نظامی عروضی کرده ، پیداست که این قصیده را باقصیدهٔ نونیهٔ فرخی[۲] اشتباه کرده است بعبارت بهتر عوفی در شناساندن ممدوح وهدایت در سرایندهٔ قصیدهٔ مورد بحث باشتباه رفته اند ، چه قصیدهٔ مورد بحث علی التحقیق سرودهٔ لبیبی است وهم علی التحقیق در مدح ابو المظفر احمد بن محمد ملقب بفخر الدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیداست علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دو تذکره نویس در این مورد مختلف است هدایت که مدتها پس از عوفی میزیسته ، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز در این مورد برخورد نکرده است که سرایندهٔ واقعی قصیده را بشناسد ، تاهنگامیکه آنرا از روایت سپهر در دیوان منوچهری وبنام او ثبت میکرد ویا از روایت دیگری در مجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد ، درهر مورد ذکر مورد دیگر میکرد وخواننده را بدان توجهی میداد و از گویندهٔ حقیقی یعنی لبیبی نامی میبرد ، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت در نسبتی که سپهر داده وعدم تطبیق آن با چهار مقالهٔ عروضی ، در کتاب مجمع الفصحاء ودر دیوان منوچهری گردآوردهٔ خود مایهٔ اشاعهٔ این انتساب ناصواب گشته است ویاچنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون وزمینهٔ این قصیده بابرخی ازقصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبك قصیده و

۱- (ج۱ص۴٤٥) . ۲- بدین مطلع :

باکاروان حله برفتم زسیستان — باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان .

ریزه کاریهای آن ازلحاظ روانی وصافی اشعار وانسجام واستحکام کلمات باقصیدهٔ نونیهٔفرخی ۱ که‌هم‌در مدح امیر چغانی‌است‌شباهت دارد وازلحاظ مضمون که‌مشتمل بروداع شاعر با دلبر وبر نشستن وی‌وطی صحاری‌وبراری ووصف شب‌وذ کرمنازل قمر وستارگان وطلوع ماه یاخورشید ورسیدن بدربار ممدوح وختم‌قصیده به‌بیان محامد اوست بقصاید نونیه ۲ ولامیهٔ ۳ منوچهری همانند میباشد و همین همانندی مایه و پایهٔ حدس نا بجای نویسندگان وناقلین فوق شده‌است .

ظاهراً عوفی نیز که لیبی راشاعر دربار غزنوی بحساب آورده‌است بدون دقت در کنیهٔ ممدوح قصیدهٔ ویرا درمدح امیرزادهٔ غزنوی ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده وبعقیدهٔ نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لیبی شاعرآل سبکتکین نیست ، ازپیوستگی لیبی بافرخی و دوبیتی که در رثاء وی ساخته ومعاداتی که باعنصری داشته بعید نمی نماید که لیبی از دربار چغانیان بدربارغزنویان پیوسته باشد و بعبارت‌بهتر ، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانندفرخی وبساکه باب آشنائی‌وارادت این دو که تامرگ‌شاعر سیستانی‌بردوام بود ، درچغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی‌آب مفتوح شده وازآنجا بدین‌سوی آب کشیده شده وبدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلك شعرای آل سبکتکین محق باشد . قرینهٔ دیگر صحت این مدعا معاداة لیبی باعنصری ملك‌الشعراء دربار است که ظاهراًمجالی بشاعر ازسفر آمده نمیداده‌است که‌در دستگاه‌سلطنت‌محمودی ومسعودی عز وجاهی یابد وحق سخندانی وی راچون‌دیگران‌بواجبی‌بگذارند ، با اینحال اینهمه راتا یافت شدن سندی‌معتبر بقید احتیاط بایدتلقی کردونتیجهٔ استنباط ازقصیده وقطعهٔ مورد بحث را محصوربه‌پیوستگی شاعر بدربار چغانیان ومداحی امیر ابوالمظفر چغانی ودوستی وی بافرخی و کینه ورزی باعنصری وحیات‌داشتن حین فوت فرخی (۴۲۹ هجری) دانست .

---

۱ - بمطلع : باکاروان‌حله برفتم‌زسیستان ... باحلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان .

۲ - بمطلع : شبی گیسوفروهشته بدامن ... پلاسین معجر وقیرینه گرزن .

۳ - بمطلع : الا یاخیمگی خیمه فروهل ... که پیشاهنگ‌بیرون شد زمنزل .

از شرح زندگانی لبیبی که بگذریم وی شاعریست استاد وتوانا ، شعرش از لحاظ اشتمال بر مضامین شعری قوی واز نظر استعمال لغات ادبی ورایج عصر غنی و از حیث اوزان وقوافی واهاجی رکیك باشعار برخی از شاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند . سبکی دارد در لطف وسادگی وفخامت وانسجام ونکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام وجودت نظم میانهٔ سبك فرخی ورودکی ودقیقی ودراتخاذ زمینهٔ خاص قصاید بتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری ودراستواری واستحکام بنیان کلام چون عنصری . در نظم قصاید جانب فصاحت وسلاست رامراعات میکرده وپای بندصحت وانسجام کلمات وعبارات بوده ، تشبیهات وی درحد اعتلای خوبی و دقت است ودر نظم سخن معتقد که : «سخن که نظم کنند آن درست باید وراست» . خود اگرچه مبتکر سبکی خاص وویژه نیست امامقتدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد ودیگرانست که پیش سخندانیش سر بکرنش فرو برده ودر نظم کلام بوی وسخن وی اقتدا واقتفا کرده‌اند .

از ابیات پراکندهٔ بازماندهٔ اوپیداست که مثنویاتی ببحور مختلف داشته وچون غالب شعرای عصر خوداز مبانی فرهنگ وتمدن وادب قبل ازاسلام بی بهره نبوده ویا لا اقل گوش او بشنیدن وزبان او بگفتن فرهنگ وهنر ایران باستان آشنائی داشته است[1] .

باری ازاین شاعر نامی سخن گستر بروی هم ازقصیده وقطعه واشعار پراکنده علی العجالة نزدیك دویست بیت بیشتر بدست نکرده‌ایم که بترتیب بدنبال این مقدمه آن قصیده وقطعه وابیات رانقل خواهیم کرد .

درخاتمه متذکر میشویم که در ثبت قصیدهٔ لبیبی چون به نسخهٔ سپهر جز از طریق مقالهٔ مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهتر آن دیدیم که بااستفاده ازمندرجات مقالهٔ مذکور باردیگر بمقابلهٔ دقیق مندرجات لباب الالباب ونسخهٔ چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) ویکی از نسخ خطی جدید قابل اطمینان وی ومندرجات مجمع-

---

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت بابدر زردشت پیر — خود به نسك آفرنگان گفته است؛

یا نظیر این بیت : گویند نخستین سخن از نامهٔ پاژند — آنست که بامردم بداصل مپیوند.

الفصحاء ذیل شرح حال فرخی دست زنیم واینك پنجاه و نـه بیت قصیدهٔ حاضر بدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید وتصحیحات لازم ذیلا از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد . و نیز تذکـر این نکته رابیفایده نمیداند که درمقالهٔ مرحوم ملك (مندرج درمجلهٔ آینده) بیت بیست ودوم قصیده (بحسب متن حاضر) ساقط شده ، یعنی آنجا پنجاه وهشت بیت بیشتر نیامده است.



۱ - قصیده

۱ چو بر کندم دل از دیدار دلبر ۱ — نهادم ۲ مهر خرسندی بدل بر

تو گویی داغ سوزان بر نهادم — بدل کز دل بدیده درزد آذر ۳

شرر دیدم که بر رویم همی جست — زمژگان همچو سوزان ۴ سوزنش زر

مرا دید آن نگارین چشم گریان — جگر بریان، پر از خون ۵ عارض و بر

۵ بچشم اندر شرار آتش ۶ عشق — بچنگ اندر عنان خنگ رهبر ۳

مرا گفت آن دلارام [ای] بی آرام ۷ — همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور

ز جابلسا به جابلقا ۹ رسیدی — همان از باختر رفتی به خاور ۳

سکندر نیستی لیکن دوباره — بگشتی در جهان همچون سکندر☆ ۳

ندانم تا ترا چند آزمایم — چه مایه بینم از کار تو کیفر ۳

۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی — چه داری عیش من برمن مکدر ۳

---

۱ - در نسخهٔ سپهر : دلدار . ۲- مجف ، (یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی) : نهاده . ۳-عوفی این بیت را ندارد . ٤ - عوفی : سوزن . ٥ - نسخهٔ خطی و چاپی دیوان منوچهری : بریان و برخون . ٦- نسخهٔ خطی منوچهری : شرار از آتش . ۷- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مرا گفتا دلارامم بیارام ؛ سپهر: مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است. ۸- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : چه داری مرمرا . ۹- نسخهٔ چاپی منوچهری : زجابلقا به جابلسا. ☆ آغاز این قصیده یاد آور قصیده‌ایست از مسعود سعد بمطلع :

روز وداع من اندر آمد دلبر — لب زتف عشق خشك و دیده زخون تر

تا آنجا که گوید .

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز — در سفری و نهاده دل بسفر بر

ملکت جوئی همی مگر چو سلیمان — گیتی گردی همی مگر چو سکندر

و پیداست که مسعود سعد را باشعار لبیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز باقتفای وی سروده و مصراعی ازاو تضمین کرده و بدان اشارت رفت و باز برود. ۱۰- شاید ؛ هجران .

فرود آ زود زین زین و بیارام [۱] — فرو نه یکسر و بر گیر ساغر [۲]

فغان زین باد پای کوه دیدار [۳] — فغان زین رهنورد هجر گستر

همانا از فراقست آفریده — که دارد دور مارا یك زدیگر [٤]

خرد زینسو کشید و عشق زانسو — فرو ماندم من اندر کار مضطر [٥]

۱۵ بدلبر گفتم ای از جان شیرین — مرا بایسته تر وز عمر خوشتر [٦]

سفر بسیار کردم راست گفتی — سفرهایی همه بی سود وبی ضر [٤]

بدانم سرزنش کردی روا بود — گذشتست[۷] از گذشته یاد ماور [٤]

مخور غم میروم درویش زینجا — ولیکن زود باز آیم توانگر [۸]

برفت از پیشم و پیش من آورد — بیابان بر ره انجامی مشمر [٤]

۲۰ رهی دور [۹] وشبی تاریك وتیره — هوا چون قیر وزو هامون مقیر [۱۰]

هوا اندوده رخساره بدوده [۱۱] — سپهر آراسته چهره بگوهر [۱۲]

گمان بردی که باد اندر پراکند — بروی سبز دریا برگ عبهر [٤]

خم شوله [۱۳] چو خم زلف جانان — مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

۱– عوفی : فرود آ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این بارهٔ بی آرام ؛ نسخهٔ خطی وچاپی منوچهری : کله داری بر این باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهاراست . ۲–درعوفی این مصراع بدنبال مصراع اول بیت ۲۱ آمده است ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : فرو نه یکدم... ۳–سپهر : فغان زین باد پیما کوه دیدار ٤– عوفی این بیت را ندارد ٥– این بیت فقط درعوفی آمده است . ٦– نسخ خطی وچاپی منوچهری وسپهر : مرا بایسته تر بسیار وخوشتر . ۷– نسخهٔ خطی منوچهری : گذشته.
۸– درسپهر و نسخهٔ خطی منوچهری : ازین رفتن نگر تا غم نداری که زی تو زود باز آیم توانگر.
۹ – بجز عوفی : رهی صعب و. ۱۰ – عوفی وسپهر : هوا فیروز وهامون چون مقیر ؛ متن از مجف و نسخ خطی وچاپی منوچهری است . ۱۱– در عوفی این مصراع بامصراع دوم بیت ۱۱ تشکیل بیتی داده است . ۱۲– درسپهر این بیت پس از بیت ۲۷ آمده است. متن برطبق نسخ خطی وچاپی منوچهری است واصح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت پراکنده است و هریك در جائی قرار دارد . ۱۳ – عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است روشن در دم عقرب که تازیان آن را حمة العقرب گویند (منتهی الارب) .

مکلل گوهر اندر تاج اکلیل ۱   بتارک بر نهاده غفر ۲ مغفر

۲۵ مجرّه چون بدریا راه ۳ موسی   که اندر قعر او بگذشت لشکر

بنات النعش چون طبطاب سیمین   نهاده دسته زیر و پهنه از بر ۴

همی گفتی که طبطاب فلك را   چه گوئی گوی شاید بودن ایدر؟ ۵

زمانی بود مه برزد سر از کوه ۶   برنگ روی مهجوران مز عفر

چو زر اندود کرده گوی سیمین   شد از انوار ۷ او گیتی منور

۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده ۸   روان مدهوش و مغزو دل مفکر ۴

بریگ اندر همی شد باره زانسان ۹   که در غرقاب ۱۰ مرد آشنا ور

برون رفتم ز ریگ و شکر کردم   بسجده پیش یزدان گر و گر* ۴

دمنده اژدهایی پیشم آمد   خروشان و بی آرام و زمین در

شکم مالان بهامون بر ۱۱ همی رفت   شده هامون بزیر او ۱۲ مقعر ۱۳

۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال   نهاده بر کران باختر سر

بباران بهاری بوده فربه ۱۴   ز گرمای ۱۵ حزیران گشته لاغر

ازو زاده ست هرچ اندر جهانست ۱۶   زهرچ اندر جهانست او جوانتر ۱۷

---

۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری و مجف : غفره . وغفر از منازل قمر وآن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ٤- عوفی این بیت را ندارد . ٥ - نسخهٔ خطی منوچهری: چه گوئی گوی شاید بردن ؛ چاپی : چو گوی گو ... بردن. ٦- مجف : زمانی رفت مه سر برزداز کوه ؛ نسخ دیگر بجز عوفی:... سر برزد مه از کوه . ۷ - بجز عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخهٔ خطی منوچهری : مانده خیره ؛ نسخهٔ چاپی : ماند خیره . ۹ - بجز عوفی: باره تازان . ۱۰ - بجز عوفی : چو درغرقاب * گرو گر = عادل . ۱۱ - مجف و نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : بهامون در. ۱۲- نسخهٔ چاپی منوچهری و مجف : آن . ۱۳- این بیت درسپهر و نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده است . ۱٤ – نسخهٔ خطی منوچهری:... گشته فربه ؛ نسخهٔ چاپی ... گشته فربی ؛ مجف : بهاران گشته فربه . ۱٥ - مجف: بگرمای . ۱٦ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز ؛ عوفی (در هر دو مصراع): هرچه . واین مصراع یادآور « ومن الماء کل شیء حی » است . ۱۷ - درنسخهٔ چاپی منوچهری این بیت مقدم بر بیت قبل است .

شکوه آمد مرا و جای آن بود   که حالی او دخانی بود منکر[۱] (؟)

مدیح شاه برخواندم بجیحون[۲]   برآمد بانگ از او[۳] الله اکبر

٤۰ تواضع کرد بسیار و مرا گفت   زمن مشکوه وبی آزار بگذر[٤]

که من شاگرد کف راد آنم[٥]   که تو[٦] مدحش همی برخوانی از بر

بفرّ شاه ازو بیرون گذشتم[۷]   یکی موی[۸] از تن من ناشده تر

وز آنجا تا بدین درگاه گفتی   گشادستند مر فردوس را در[۹]

همه بالا پر از دیبای رومی   همه پستی[۱۰] پر از کالای ششتر[۹]

٤٥ کجا سبزه است برفرقش مقعد(؟)   کجا شاخست برشاخش مشجر[۹] (؟)

یکی چون صورت مانی منقش   یکی چون نامهٔ آزر مصور[۹]

تو گفتی هیکل° زردشت گشته است   ز بس لاله همه صحرا سراسر

گمان بردی که هر ساعت برآید   فروزان[۱۱] آتش از دریای اخضر[۹]

بدین حضرت بدانگونه رسیدم   که زی فرزند یعقوب پیمبر[۹]

۵۰ همان کاین منظر عالی بدیدم[۱۲]   رها کردم سوی جانان کبوتر

کبوتر سوی جانان کرد پرواز[۱۳]   بشارت نامه زیر پرش اندر

بنامه در نبشته[۱٤] کای دلارام   رسیدم دل بکام و کان بگوهر[۱۵]

بدرگاهی رسیدم[۱٦] کز بر او   نیارد در گذشتن خط محور[۱۷]

---

۱ - عوفی این بیت را ندارد ؛ سپهر : که خانی اوزخانی بود منکر ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : که حالی او خیالی بود منکر. متن از نسخهٔ خطی است و مرحوم بهار حدس زده است شاید : که حالی او بحالی بد منکر ، باشد ولی در هیچ یك از این صور معنی استوار نیست . ۲ - بجز عوفی : برجیحون بخواندم . ۳ - مجف: ازآب . ٤ - این بیت در فرهنگ سروری بشاهد کلمهٔ «مشکوه» آمده است وبدان اشاره خواهیم کرد . ٥ - بجزعوفی : اویم . ٦ - عوفی : که تر ؛ (شاید غلط مطبعی باشد) . ۷ - بجزعوفی : ازجیحون گذشتم . ۸ - نسخهٔ چاپی منوچهری : یکی مو . ۹ - عوفی این بیت را ندارد . ۱۰ - نسخهٔ چاپی منوچهری : همه بالا . ° هیکل = بهارخانه ، بتخانه، معبد . ۱۱ - مجف : فراوان . ۱۲ - عوفی : بدین درگاه عالی چون رسیدم . ۱۳ - بجزعوفی . . جانان بال بگشاد . ۱٤ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : درنوشته . ۱۵ - بجز نسخهٔ چاپی منوچهری : . . . وکان گوهر . ۱٦ - عوفی: سپردم . ۱۷ - عوفی: نیارد تندرفتن خط محور .

سرایی بد[۱] سعادت پیشکارش — زمانه چاکر و دولت کدیور[۲]

۵۵ بصدر اندر نشسته پادشاهی — ظفر[۳] یاری به کنیت بوالمظفر

بتاجش بر[۴] نبشته عهد آدم — بتیغش در[۵] سرشته هول محشر

زن ار از هیبت[۶] او بار گیرد — چه[۷] خواهد زاد تمساح و غضنفر[۲]

جهانرا خور کند روشن ولیکن — زرای اوست دایم روشنی خور[۸]

۵۹ زبار منت[۹] او گشت گویی — بدین کردار پشت چرخ چنبر[۸]





۱ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مر . ۲ - عوفی این بیت را ندارد . ۳ - عوفی : طفر (وشاید غلط چاپی باشد) . ٤ - عوفی . بنامش بر . ٥ - عوفی : بکینش در ؛ سپهر و نسخهٔ خطی منوچهری: بتیغش بر . ٦ - نسخهٔ چاپی منوچهری : که زن از هیبت . ۷ - مجف و نسخهٔ چاپی منوچهری : چو . ۸ - این بیت فقط درعوفی آمده است . ۹ - عوفی : همت .

٢ - قطعهٔ منقول در تاریخ بیهقی[1]

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعهٔ مندیش» گوید[2] «و امیر را (یعنی محمدبن محمود غزنوی را) براندند وسواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز با پیادهٔ سیصد تمام سلاح را با او [و] نشاندند حرمها را در عماریها وحاشیت را بر استران وخران وبسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش وزشت گفتندی وجای آن بود که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لبیبی[3] شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی- والابیات :

کاروانی همی ازری بسوی دسکره[4] شد — آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد[5]
گلهٔ دزدان ازدور بدیدند چو آن[6] — هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره[7] شد
آنچه دزدان رادای آمدبردندوشدند — بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بوددرآن راه درم[8] یافت بسی — چون توانگرشد گفتی[9] سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند اوراهمه این بودجواب: — کاروانی زده شد کار گروهی سره شد.

١ - این قطعه چنانکه متذکر شدیم در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال شاعر «ص٤٩٤ ج١» نیز آمده است . ٢ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص٤ - ٧٣) . ٣ - نسخه : لیثی. ٤ - دسکره بگفتهٔ یاقوت درمعجم البلدان بمعنی زمین هموار است وبرسه محل اطلاق میشده: ده بزرگی بنواحی نهرالملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که این اخیر رادسکرةالملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسراردشیر بابکان؛ صاحب فرهنگ جهانگیری گوید نام هر شهر عموماً چون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی نام شهریست از عراق عجم . درتاریخ طبری آمده است که هرقل ملك روم راصافی کرد و فرخان از روم هزیمت شد وهرقل بیامد از پس فرخان و باملك عجم حرب کرد، ملك عجم بگریخت و بدسکره آمد وآنجا حصاری بود استوار وبسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر نبود. (که این دسکره ظاهرا آن باشد که یاقوت در جانب غربی بغداددانسته ، بهر حال دسکره درشعر لبیبی دسکرهٔ ملك باید باشد) . ٥ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی این بیت بشاهد کلمهٔ دسکره آمده است با اختلاف مختصری که بدان اشارت خواهیم کرد . ٦- نسخه : ... خران ؛ درمجمع الفصحاء : از دور چو آن می‌دیدند . ٧ - قسوره یعنی شیر. ٨ - در مجمع الفصحاء : راه ودرم. ٩ - دراصل گوئی .

۳- دو بیت منقول در ترجمان البلاغه [۱]

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد — پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزایه‌یی برفت وز رفتنش هر زیان — دیوانه‌یی بماند وز ماندنش هیچ سود.

۴- ابیات منقول در مجمع الفصحاء [۲]

فدای آن قد و زلفش که گویی — فروهشته است از شمشاد شمشار [۳].

☆ ☆ ☆

آن طرهٔ مشکریز دلدار — کرده‌است مرا بغم گرفتار.

☆ ☆ ☆

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ — که میگیرند هرشب [۴] در بر تنگ [۵].

☆ ☆ ☆

بندهٔ شاعران اکنونم — آنشان باد جمله در . . .

آن من نیز هم به... یکی — زانکه من از میانه بیرونم

آن من... و آن ایشان ریش — زانکه من شاعرد گر گونم [۶].

۵- در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (۵۱۵-۴۳۸) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع :

بنظم و نثر کسی را گر افتخار سزاست — مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

---

۱ - چاپ استانبول (ص۳۲) و این دو بیت چنانکه گفتیم در رثاء فرخی شاعر متوفی بسال ۴۲۹ سروده شده‌است. ۲ - (ج ا س ۴۹۴). ۳- در اصل شمشاد و این بیت بشاهد لغت شمشار در اسدی بنام زینبی (نسخه ربیبی وزینی) آمده‌است. ۴- درمجمع الفصحاء : شبها . متن از سروری است. ۵ - این بیت در فرهنگها بشاهد لغت «بستر آهنگ» نیز آمده‌است و ما در ردیف خود بدان اشاره خواهیم کرد. ۶ - این سه بیت سست و بی مایه نمی نماید که از لبیبی باشد اما چون هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط را اینجا نوشتیم.

باستاد لبیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کند و گوید :
دراین قصیده که گفتم من اقتفا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درست باید وراست».

۶- ابیات پراگنده در لغت نامهٔ اسدی و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی [۱] .

۱- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۲ :

بباید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و پیکار را.

۲- بشاهد لغت چنگلوك ۳ ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کژ:

ای غوك ٤ چنگلوك چو پژمرده برگ کوك
خواهی که چون چکوك ٥ بپری سوی هوا ٦ .

---

۱ - ابیات منقول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از یك مأخذ (مثلا ازسروری) نقل و بمآخذ دیگر اشاره میشود . ازذکر نسخه بدلها حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجاکه زاید ننماید وهمه جا روایت اصح را متن قرارمیدهیم نه نسخهٔ خاصی را . نکتهٔ دیگر درخورذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخهٔ چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشهاد نیز نقل میگردد. ۲- این بیت تنها درسروری آمده است. ۳- درجهانگیری چنگلوك (با چ سه نقطه و کاف تازی) ضبط است بدون شاهدی و درسروری (با جیم یك نقطه و کاف تازی) و نوشته :آنرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد دروقت برخاستن واستعانت از دیوار و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای او شل شده وخمیده شده باشد واین مرکب است ازچنگ ولوك. ضبط متن ازاسدی است. ٤ - دررشیدی : خوك. ٥- دررشیدی چکوك ودر بعض ازنسخ سروری چلوك ؟ ٦- درلغت نامهٔ اسدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك .

۳- بشاهد لغت تکژ [۱] بمعنی استخوان انگور :

گر بیارند و بسوزند [۲] ودهندت بر باد   تو بسنگ تکژی [۳] نان ندهی باب ترا [٤] .

٤- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که ازسینه و حلق بر آید [٥] :

چون در حکایت آید بانگ شتر کند   وآروغها زند چو خورد ترب و گندنا .

٥ - بشاهد لغت فوگان ، بمعنی فقاع [٥] :

میبارد ازدهانت خـنـدو ایدون   گویی که سر گشادند فوگان را .

٦ - بشاهد لغت پریسای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند ازبرای تسخیر جن [٦] :

گهی چومرد پریسای گونه گونه صور   همـی نمایـد زیر نگینـهٔ لبلاب .

٧ - بشاهد لغت هسر [٧] بمعنی یخ :

پیش من یکره شعر تو یکی دوست بخواند [٨]   زانزمان باز هنوز این دل من پر هسر است [٩] .

٨- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا [٥] :

ازشمار تو ... طرفه بمهراست هنوز   وزشمار دگران چون در تیم دود راست .

٩ - بشاهد لغت لت ، بمعنی لخت و عمود [١٠] :

---

۱ — رشیدی ذیـل لغات تکـز وتکس و تکسك گـوید : تخم انگور که میان غـژب یعنی دانهٔ انگور باشد و لغت اول (یعنی تکز) بزای فارسی ، (تکژ) و اکثر بزای فارسی گفته اند و صحیح ذای تازیست چه درسین مهمله اورا بدل کنند نه فارسی را. ۲-دررشیدی: بکویند؛ جهانگیری : بکوبند. ۳- رشیدی : تکزی. ٤- سروری این بیت راندارد .
٥- این بیت فقط در اسدی آمده است ، ٦- این بیت فقط در اسدی و سروری هست .
٧- رشیدی گوید : اصح مسر است (بامیم) اماذکرشاهد نکرده. ٨ — اسدی : پیش من شعر یکی باریکی دوست بخواند ؛ نسخهٔ دیگر اسدی : پیش من یکباراو شعر یکی دوست بخواند ؛جهانگیری : پیش من باریك آن شعر یکی دوست بخواند . متن ازسروری است . ٩- درسروری وجهانگیری نام سرایندهٔ این بیت نیامده است ورشیدی اصلا شاهد ندارد ، نام شاعرفقط دراسدی مـذکور است . ١٠- در رشیدی بمعنی لگدزدن است ودرجهانگیری بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد .

Kashmir University Library
Accession No. 74447

رویت [1] زدرِ خنده وسبلت زدرِ تیز　　　گردن زدرِ سیلی وپهلو زدرِ لت .

۱۰- بشاهد لغت رُت ، بمعنی تهی و برهنه [2] :

فرمان کن [3] و آهك کن وزرنیخ براندای　　　بر روی وبرون آر همه رویت رارت .

۱۱- بشاهد لغت غنج ، بمعنی جوال [2] :

وان بادریسه هفتهٔ دیگر غضاره شد　　　واکنون غضاره همچویکی غنج پیسه گشت [4] .

۱۲- بشاهد لغت کولك ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در او نهند [2] :

زن برون کرد کولك ازانگشت　　　کرد بردوك ودوك ریسی [5] پشت .

۱۳- بشاهد لغت کاواك ، بمعنی میان تهی [2] :

بجز عمود گران نیست روز وشب خورشش　　　شگفت نیست ازو [6] گر شکمش کاوا کست .

۱۴- بشاهد لغت بزشك ، بمعنی طبیب [7] :

بر روی بزشك زن میندیش　　　چون بود [8] درست پیشیارت .

۱۵- بشاهد لغت آفرنگان ، بمعنی نسکی از زند [9] :

از اطاعت با پدر زردشت پیر　　　خودبنسك آفرنگان گفته است .

۱۶- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد [10] :

ستد وداد جز به پیشادست　　　داوری باشد وزیان وشکست .

۱۷ - بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد [11] :

چو بشنید شاه آن پیام نهفت　　　زکینه لب خود شخائید و گفت .

۱- درجهانگیری ورشیدی : ریشت. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده است . ۳- دریك نسخهٔ از اسدی : فرمان بر. ۴- رجوع به لغت بادریسه و بیت شاهد آن شود. ۵- دراصل : دوك دوك ریسی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست و براسدی نیز دربارهٔ معنی کولك ایراد دارند که کولك چگونه از انگشت برون کنند. ۶- دریك نسخه ازاسدی : ازین . ۷- درلغت نامهٔ اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده است بمعنی قارورهٔ بیمار که بزشك را بنمایند و پزشك(باپ سه نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند ، متن ازسروری است. ۸- دراسدی :هست ۹- اسدی این بیت را ندارد . ۱۰ — این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی نقد و بعضی بمعنی تقدمه گفته اند . ۱۱ — اسدی وجهانگیری این بیت را ندارند ؛ رشیدی در معنی کلمه گوید : ریش کردن وخراشیدن ...

۱۸ - بشاهد لغت لست ، بمعنی چیزی قوی [۱] :

گرسیرشدی [۲] بتا زمن‌درخورهست　　زیرا که‌ندارم ای‌صنم چیزی [۳] لست .

۱۹- بشاهد لغت مُست ، بمعنی‌شگوه و گله [٤] :

ای‌ازستیهش توهمه مردمان به مست　　دعویت صعب‌منکر ومعنیت سخت‌سست [٥] .

۲۰ - بشاهد لغت فرخج ،بمعنی فژه ، پلید و زشت [٦] :

ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج　　نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .

۲۱- بشاهد لغت فرخچ ، بمعنی رشوت :

بدهم بهر یك نگاه رخش　　گر پذیرد دل‌مرابه فرخچ [۷] .

۲۲- بشاهد لغت خبزدو ، بمعنی جعل [۸] :

آن روی‌وریش پر گه‌وپر بلغم وخدو [۹]　　همچون‌خبزدوئی که شود زیرپای پخچ .

۲۳- شاهـد لغت دند ، بمعنی‌ابله و بی باك وخود کامه [۱۰]:

اندرین‌شهر بسی نا کس بر خاسته‌اند　　همه‌خر طبع وهمه‌احمق‌وبی‌دانش‌ودند .

۲٤ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش [۱۱]:

گویندنخستین سخن‌ازنامهٔ پازند [۱۲]　　آنست که با مردم بداصل مپیوند .

---

۱ - اسدی : چیزی قـوی والبان (؟) باشد ؛ جهـانگیری نـدارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی وخوب ونیکو . ۲ - رشیدی : گرسردشدی . ۳ - اسدی : جوزهٔ ؛ علامهٔ دهخدا «خرزه» تصحیح کرده‌اند. ٤ - جهانگیری ورشیدی بیت راندارند . ٥ -اسدی : صعب ومنکر ومعنیت خام وسست . ٦- این بیت فقط دراسدی آمده است. ۷- درجهـانگیری دومصراع‌این بیت‌مقلوبست واسدی‌آنرا ندارد . متن ازسروری است وددرشیدی نیزهمچنین‌است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خنفسا بود ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند . ۹ - سروری :آن‌روی وریش بین که پراز بلغم‌وخیوست ؛ متن ازاسدی است . ۱۰ - این شعرفقط دریك نسخهٔ ازاسدی آمده است . ۱۱- این بیت‌فقط‌در اسدی آمده است ومعنی‌نیز درست نیست‌چه اوستا اصل کتاب دینی‌زردشتیان است وپازند تفسیر.

۱۲ - این مصراع‌رامرحوم ملك‌الشعراء بهاردرقصیدهٔ‌ئی بمطلع:

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند　　ای ماه بدین مژده درآتش‌فکن اسپند

تضمین کرده‌است وفرموده :

این شعر بآئین لبیبی است که فرمود　　«گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند» .

۲۵ – بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل   که‌رفت یکسره‌بازار ۲ وقیمت‌سرواد .

۲۶– بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :

ز بس رفعتش شاهباز خرد   نیارد بر افـراز او برپرد .

۲۷– بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :

یکی باد پیمای کـم زن ٤ بـود   که‌از کینه‌باخویش‌دشمن‌بود .

۲۸ – بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیهٔ شعر ٥ :

همه‌یاوه همه‌خام وهمه سست   معانی ازچکاته تا پساوند ٦ .

۲۹– بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون ومثل آن پاشیده شده ۳ :

بخنجر همه تنش افجیده اند   بر آن‌خاك‌خونش ۷ پشنجیده‌اند.

۳۰ – بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :

زتیرش رخ‌مه سکنجیده شد   زتیغش‌دل چرخ انجیده‌شد .

۳۱– بشاهد لغت نیا ، بمعنی‌پدرِ پدر وپدرِ مادر ۱ :

زجودم جهانی پر آوازه شد   روان نیا کان بمن تازه شد .

۳۲– بشاهد لغت نوید ، بمعنی نالان شد ۸ :

۱- این شعرفقط دراسدی بانام شاعر آمده‌است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکورنیست . ۲ - جهانگیری : مقدار . ۳– اسدی این بیت را ندارد . ٤- کم زن ، یعنی بیدولت . ٥- سروری این بیت را بشاهد لغت بساوند (با باءیك نقطه) آورده است . علامهٔ دهخدا درحاشیهٔ نسخهٔ اسدی چاپی‌خود افزوده‌اند «ظاهرِ‌امثال نشان میدهد که پساوند مقطع قصیده وغزل وغیرآن باشد نه قافیه». ٦- اسدی : همه یاوه‌همه‌خام‌وهمه سست - معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه بوچ وهمه‌خام وهمه‌سست معانی‌ازچکامه تاپساوند ؛ درسروری : همه بادوهمه خام‌وهمه‌سست‌معانی باژگونه بابساوند؛در نسخه‌ای‌ازجهانگیری :همه بادو... معانی‌ازچکانه تاپساوند . متن از نسخهٔ اسدی آقای همائی است بنقل آقای پور داود و ضبط نسخهٔ اخیرجهانگیری با ملاحظهٔ اندك تصحیفی درچکانه و چکاته صحت آنراتأیید میکند وازچکاته تاپساوند ، یعنی از سرتابن . ۷– رشیدی : خاك وخونش. ۸ – اسدی ندارد ومصحح‌لغت‌نامهٔ اسدی‌درحاشیهٔ‌ص ۱۱۳ این بیت رااز رشیدی نقل‌کرده است ؛جهانگیری نیز ندارد .

زدرد دل آنشب بدانسان نوید　　　که از ناله‌اش هیچکس نغنوید .

۳۳- بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فرو گذاشتن [۱] :

چو گرگ ستمگر بدامت فتد　　　هلیدن نباشد زرای وخرد .

۳۴ - بشاهد لغت دستکره ، بمعنی شهری ازعراق عجم [۱] :

کاروانی همی ازری بسوی [۲] دسکره شد　　　آب پیش آمدومردم همه برقنطره شد .

۳۵- بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر [۳] :

ازپدر چون ازپدندر دشمنی بیند همی　　　مادر از کینه براو مانند مادندر شود .

۳۶- بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست [۴] :

ایا نیاز بمن ساز ومر مرا مگذار [۵]　　　که ناز کردن معشوق دلگداز بود .

۳۷- بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده [۴] :

وان چاپلوس پسته‌گر [۶] خندان　　　کت هرزمان بلوس بپیراید .

۳۸و۳۹ - بشاهد لغت مکل [۷] ، بمعنی کرمی سیاه که درآبست [۸] :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد(؟)　　　بنگر که داروش زچه فرمود اوستاد [۹]

گفتا که پنجپایك و غوك ومکل بکوب　　　درخایه هل تو چنگ خشنسار بامداد .

۴۰ - بشاهد لغت بادریسه، بمعنی آن مهره که زنان بردوك زنند بوقت رشتن [۱۰] :

گر . . . ت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه خوش خوش چون دوك ریسه [۱۱] شد [۱۲] .

۱- اسدی ایـن بیت را نـدارد ۲- جهانگیری : کاروانـی همه . . . و توضیحـی در بارهٔ محل دستکره داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری: کاروانی ازروم سوی ... ؛رشیدی: کاروانی همی ازروم سوی ... متن ازتاریخ بیهقی است وما تمام قطعه را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم. ۳- این بیت فقط درسروری آمده ودرلغت نامهٔ اسدی چاپ آقای اقبال نیز باتصریح ازسروری نقل شده است. ٤- این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است. ۵- اصل : مگداز. ٦- شاید : بسته گر . ۷- در رشیدی این کلمه مکل (بفتحتین وکاف فارسی) آمده است بدون شاهدی ودر جهانگیری بوزن خشن ضبط شده . ۸- این دو بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۹- درمتن لغت نامهٔ اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰- این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۱۱- نسخه : دیگ ریسه و بفرض صحت ضبط این نسخه ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائیست معروف (ازحاشیهٔ اسدی چاپ آقای اقبال) . ۱۲- این بیت می نماید که دنبالهٔ بیتی باشد که ذیل کلمهٔ غنج نقل کردیم صرفنظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیز هست .

۴۱- بشاهد لغت شاکمند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ۱ :

بدستش زخام گوزنان کمند ... ببردر فکنده یکی شاکمند .

۴۲و۴۳و۴۴ - بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بنازلیکن جاهلانه ۲ :

کفش‌صندوق‌محنت‌و ۳ ...زنش ... هردو گردند ۴ وهردونا هموار

هیچکس را گناه‌نیست درین ... کو برد جمله را همی از کار

این یکی را بخنجه وخفتن ... وان دگر را بلنجه ورفتار .

۴۵- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ۲ :

چنان باد درآرد بخویشتن ... که میگوئی خوردست‌سوسمار .

۴۶ - بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ۱ :

ترا گردن دربسته به‌بیوغ ۵ ... وگرنه نروی راست باسپار .

۴۷ - بشاهد لغت غر ، بمعنی دبه خایه ۲ :

برون‌شدند سحرگه زخانه‌مهمانانش ... زهارهاشده پرگوه وخایه‌ها شده غر.

۴۸ - بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن‌مادر ۲ :

آن سبلت ور یشش به ...خوش ... دوپای خوش او به ... صهر.

۴۹ - بشاهد لغت جخش ، بمعنی علتی که‌ازگلومانند بادنجان برآید وددرد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه‌را باشد ۶ :

---

۱ - این بیت فقط درسروری آمده است. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده‌است. ۳-شاید : کفش... و مهبل ... ۴- شاید : هر دو کوژند. ۵- در متن اسدی : تراگردن دربسته بیوغ .. ؛ در نسخه ای از اسدی : تراگردن‌دربسته بیوغ -گرنروی راست باسپار(کذا) ؛ نسخهٔ دیگر: تراگردنت‌نیست بسته بیوغ وگرنه برو راست باشد سپار . صورت متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۶ - اسدی : چیزیست که بگردن‌اهل فرغانه وختلان برآید چون بادنجانی ودرد نکند وبزبان ماآنرا له (؟) گویند . (درحاشیهٔ ص ۶۹ چاپ تهران ، مصحح کتاب‌درتوضیح‌لغت جخج بیت فوقرا ازجهانگیری ورشیدی نقل کرده‌است).

از گردن او جخش در آویخته گوئی ۱   خیکیست ۲ پر از باد در آویخته ۳ از بار ٤ .

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاژ، بمعنی دهان دره ۵ :

قیاس ... ش چگونه کنم بیا و بگوی   ایا گذشته بشعر از بیانی و بوالحر ٦

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود   که سبزه خورده بفاژد بهارگه اشتر ۷ .

۵۲- بشاهد لغت اژدر ۸ :

ازین هفت سر اژدر عمر خوار   بپرهیزد آن کو بود هوشیار .

۵۳ - بشاهد لغت انگاره ، بمعنی جریدهٔ حساب و نامهٔ اعمال ۹ :

زان پیش ۱۰ که پیش آیدت آن روز پر از هول   بنشین و تن اندرده وانگاره بپیش آر.

۵٤ - بشاهد لغت مشکوه ، بمعنی مترس و هیبت زده مشو ۸ :

تواضع کرد بسیار و مرا گفت   زمن مشکوه و بی آزار بگذر ۱۱.

۵۵ - بشاهد لغت باسك ، بمعنی خمیازه ۱۲:

چو باسك کندماه من از خمار   قرار از مه نو نماید فرار .

۵٦ - بشاهد لغت توفید ، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد ۸ :

از آن لشکر گشن توفید دهر   بکام عدو نوش شد همچو زهر .

۵۷- بشاهد لغت پویه ، بمعنی دویدن ۸ :

بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر   به پویه چو رنگ ۱۳ و بکینه چو ببر.

---

۱ - اسدی آن جخش زگردنش بیاویخته گوئی . ۲ - جهانگیری : چکیست . ۳ - اسدی : بیاویخته . ٤ - جهانگیری : ازمار . ۵ - ازاین دو بیت بیت اول فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است . ٦ - نسخه : بلحر . ۷- در سروری بیت دوم بشاهد لغت فاژد و بنام منجیك آمده است . ۸ - این بیت فقط در سروری آمده است . ۹- اسدی : جریدهٔ شمار بود وانگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید چون گذشته ها گویند انگاره همی کند ؛ رشیدی : جزوهٔ حساب ؛ جهانگیری : دفتر حساب . ۱۰ - اسدی : زان روز . ۱۱- این شعر بیت چهلم از قصیدهٔ رائیهٔ حاضر لبیبی است که قبلا نقل کردیم . ۱۲- جهانگیری واسدی ندارند و رشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است و گوید باسك خمیازه است و بپای فارسی هم گفته اند . در بعض نسخ سروری نیز بسراج الدین راجی نسبت داده شده است . ۱۳ - رنگ = آهو .

٥٨- بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی وسوری که در حین زادن زن کنند[١]:

خزاین تهی شد در آن زاج سور درونها پر آمد زعیش و سرور.

٥٩ - بشاهد لغت گرازد، بمعنی از روی ناز وتکبر خرامد[٢]:

بروز نبرد آن هژبر دلیر شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر.

٦٠ - بشاهد لغت شهریر، بمعنی روز چهارم ازهر ماه (شهریور)[٣]:

چو در روز شهریر آمد بشهر زشادی همه شهر را داد بهر.

٦١ - بشاهد لغت ناگوار، بمعنی چیزی ناگوار وبدهضم که گوارا نشود ومرد گران جان و بمعنی تخمه وامتلا[٤]:

از سخای تو ناگوار گرفت خلق را یکسرو منم ناهار.

٦٢ - بشاهد لغت غرشیده، بمعنی خشم آلوده[٥]:

چو غرشیده گشتی ز کین وستیز گرفتی ازو دیو راه گریز.

٦٣- بشاهد لغت ارزیز، بمعنی قلعی[٦]:

گرچه زردست همچو زرّ پشیز یاسفیدست[٧] همچو سیم ارزیز.

٦٤و٦٥ - بشاهد لغت لنج، بمعنی بیرون روی[٨]:

کرّه‌ای را که کسی نرم نکردست متاز بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تودانی نه همه زورتر است لنج پر بادمکن بیش[٩] و کتف برمفراز.

٦٦و٦٧ - بشاهد لغت ناژ، بمعنی درختی مانند سرو[٨]:

ایا زبیم زبانم نژند گشته وهاژ کجاشد آنهمه‌دعوی کجاشد آنهمه‌ژاژ.

١- رشیدی زاج سور (باج سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ٢-این بیت فقط در سروری آمده است. ٣- اسدی وجهانگیری ندارند. ٤- جهانگیری گوید: بمعنی تخمه وامتلاء وشعر شاهد را به ربیبی نسبت داده است: سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه وهم کلمهٔ ناگوار آورده بنام زینتی؛ متن از رشیدی است. ٥- جهانگیری واسدی ندارند؛ رشیدی گوید: غرشیده، خشم آلود وتند ٦- دراسدی این بیت بشاهد لغت پشیز آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود. ٧ - اسدی: یاسپید است. ٨ - این بیت فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است. ٩- نسخهٔ ازاسدی: هیچ.

ز... گیرد ... توفروزیب همی چوبوستان که‌فروزان‌شودبسرو وبناژ.۱

۶۸- بشاهد لغت ورس ، بمعنی چوبی که‌دربینی اشتر۲ کنند۳ :

ایاکرده در بینیت حرص ورس زایزد نیایدت یك ذره ترس.

۶۹ - بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خردشود درزیرسنگ آسیا ۴ :

دوستا جای بین ومرد شناس شدنخواهم بآسیای توآس.

۷۰ - بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی در کاری جمع شوندو... ۵ :

یکی مؤاجر بیشرم ۶ وناخوشی که ترا هزار بار خرانبار بیش کرد عسس.

۷۱و۷۲-بشاهد لغت غلغلیج ، بمعنی دغدغه‌یعنی آنکه‌پهلوی کسی‌رایازیر کش برانگشت بکاوی وبجنبانی تابخندد ۷ :

چوبینی آن خربدبخت راملامت نیست که برسکیزد ۸ چون‌من‌فروسپوزم‌بیش

۱- دریك نسخهٔ اسدی بجای بیت دوم این بیت آمده‌است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تواز قیاس چوخاری‌من ازقیاس چوناژ.

۲- دراسدی : استر. متن‌تصحیح‌علامهٔ دهخداست. ۳- این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی‌آمده‌است .

۴- اسدی : آس ، آسیاکردن‌است ؛ رشیدی وجهانگیری ندارند . ۵- اسدی : خرنبار ، آن بود که بجوقی(کذا) یکی‌راحمل کنند . ضبط رشیدی مانند سروری‌است ؛ جهانگیری ندارد. ۶- اسدی یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سروری : یکی‌مؤاجربیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدی است ذیل لغت غلغلیج (سوای تصحیحی که درمصراع چهارم شده است) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سروری ذیل این لغت‌گوید : دغدغه باشد یعنی زیر بغل‌بخارند تااین‌کس بخنده افتد ودرخراسان کلغوچه خوانند و سپس بیت دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ....ـ که او بمالش اول ز خود شود بیهوش ؛ باز اسدی ذیل لغت غلغلیجه گوید : غلغلیجه ودغدغه و کلخرجه،این همه آن باشدکه دست زیربغل مردم یاپهلوزنند وبکاوند تاخنده براوفتدلبیبی گفت‌وسپس‌دو بیت فوقرا (صرفنظر ازتصحیح مصراع‌چهارم) نقل‌کرده است؛سروری‌ذیل‌لغت‌اخیر گوید :همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی گوید:

چوغلغلیجه بود مردرا ملامت نیست که‌برسکیزد چون‌من‌درو سپوزم بیش ؛

ورشیدی نیزهمین بیت رابشاهد همین لغت‌آورده وپیداست‌که برای شاهد لغت غلغلیجه این ضبط مناسب است نه‌ضبط اسدی . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش کجا بمالش اول فتد بخنده خریش[۱].

۷۳ - بشاهد لغت خشکانج ، بمعنی خشك‌اندام[۲] :

توچنین فربه‌وآ کنده‌چرایی پدرت هندویی‌بودیکی‌لاغروخشکانج‌ونحیف.

۷۴- بشاهد لغت فرغیش ، بمعنی آن موی که از زیرپوستین سر فروآورده بود وجامهٔ ریمناك دریده دامن‌رانیز گویند[۲] :

زخشم دندان بگذاردبر... خواهر همی‌کشید چو درویش دامن فرغیش.

۷۵ - بشاهد لغت سکج ، بمعنی مویز[۲] :

همچو انگور آبدار بدی نون شدی‌چون‌سکج زپیری خشك.

۷۶و۷۷ -بشاهدلغت پك ، بمعنی چغز(قورباغه)[۲] :

ای همچو پك‌پلید، وچنودیده‌هابرون[۳] مانند آنکسی که مراورا کنی خبك

تاکی همی درآیی و گردم‌همی دوی[۴] حقا که کمتری وفژاگن‌تری‌زپك[۵].

۷۸ - بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك[۶]:

چون ماهی شیم کی‌خوردغوطه‌چغوك[۷] کی دارد جغدخیره‌سرلحن‌چکوك.

۷۹ - بشاهد لغت کوك ، بمعنی نوعی تره‌یاکاهو[۲] :

۱-درمتن اسدی(ص۶۲) : کجا بمالش‌اول براوفتد بسریش ؛ درنسخهٔ دیگر: . .که هم بمالش‌اول برافتدش‌خنده؛ نسخهٔ دیگر: ...که‌چون‌بمالم برخنده خنده افزاید . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست . ۲- این‌بیت‌فقط در اسدی‌آمده‌است . ۳- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ‌دهخداست . ٤- علامهٔ دهخدا : ..گوشم‌همی‌دری،تصحیح کرده‌اند. ٥- این‌دوشعر درمتن‌چاپی اسدی(ص۲٥٤)بنام دقیقی ضبطست‌ودر یك نسخه که بیت‌اول‌آمده بنام‌لبیبی و درنسخهٔ دیگرکه هر دوبیت آمده بنام سمجور (کذا) و(در ص۲۸٤) بیت دوم‌بنام خسروانی‌آمده است ٦۰ - این بیت فقط دراسدی هست و بیتی دیگر از لبیبی بشاهد این کلمه درهمین مورد(ص ۲٥۸چاپی) نقل شده است که سابقاذیل لغت‌چنگلوك نقل کردیم ۷۰ - صورت متن تصحیح‌قیاسی‌علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ‌اسدی چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم کی خوردغوطه غوك ... واصل‌آن چنین بوده : چون‌ماهی شبم که خورد غوطه چوغوك با دارد جغد...

ازبان باشد برمردم دانی(؟)　　گاه آب دهی و گاه می آری کوك .

۸۰ - بشاهد لغت لوچ ، احول ، دوبین [۱] :

آن تویی کور وتویی لوچ و تویی کوچ بلوچ
وان تویی گول وتویی دول [۲] وتویی بابتِ لنگ [۳] .

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ ، بمعنی لحاف یا آنچه برروی لحاف ونهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند [٤] :

خوشا حال لحاف وبستر آهنگ　　که میگیرند هرشب [٥] دربرت تنگ .

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ ، بمعنی بیهوش [٦] :

زجا جست چون آتشی بیدرنگ　　دل از بادهٔ عشق مست وملنگ .

۸۳ - بشاهد لغت ماژ ، بمعنی عشرت وسود کردن [٦] :

درین محنت سرای شادی وغم　　که گاهی ماژ باشد گاه ماتم .

۸٤ - بشاهد لغت گولانج ، بمعنی حلوایی که لا برلا نیز گویند [۷] :

گولانج و گوشت و گرده و گوز آب و گادنی　　گرمابه و گل و گل و گنجینه و گلیم .

۸۵ - بشاهد لغت وارون ، بمعنی نحس [۷] :

ندانم بخت را بامن چه کین است　　به که نالم به که زین بخت وارون .

۸٦ - بشاهد لغت داشن ، بمعنی عطا ، داشاد [۷] :

چکنم که سفیه را به نکوی [۸]　　نتوان نرم کردن ازداشن .

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه ، بمعنی لیف جولاهه [۹] :

---

۱ - این بیت فقط دراسدی آمده است آنهم دریك نسخه بنام لبیبی است ، در نسخهٔ دیگر بنام عنصری و در نسخهٔ دیگر بنام خطیری . ۲ - دول ، یعنی محیل ومکار . ۳ - لنگ ، یعنی آلت تناسل . ٤ - رشیدی گوید : چادری که که بر بالای بستر کشند؛ جهانگیری واسدی ندارند . بیت راسابقا ازمجمع الفصحاء نیز نقل کردیم . ٥ - در مجمع الفصحاء : شبها . ٦ - این بیت فقط در سروری آمده است . ۷ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸ - این مصراع راعلامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چکنم کر سفیه را کردن . ۹ - رشیدی گوید : بمعنی افزاری مانند جاروب که جولاه آب بدان برجامه پاشد ؛ جهانگیری ندارد؛ اسدی گوید : گیاهیکه جولاهان ازو مالا (کذا) کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز .

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان   که‌صدلیف[۱] ازده‌یکش بست بتوان[۲].

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی بنشاندن[۳] :

جو باز آمد ازحمله و تاختن   بفرمودش ازپای بنشاختن .

۸۹- بشاهدلغت سُر ، بمعنی شرابی که ازبرنج کنند[۴] :

لفت بخوردو کرم[۵] درد گرفتم‌شکم   سربکشیدم‌دودم مست‌شدم ناگهان .

۹۰ - بشاه لغت ویر ، بمعنی یاد وحافظه[۳] :

یکی تیز ویریست بسیار دان   کزونیست احوال گیتی نهان .

۹۱ - بشاهد لغت هنج ، بمعنی کشنده[۶] :

کمندی عدو هنج ازبهر کین   فروهشته‌چون اژدهائی‌ززین[۷] .

۹۲و۹۳ - بشاهد لغت‌فرخو ، بمعنی‌پاك کردن کشت و باغ - پیراستن‌تاك‌رز وگزین کردن کشت[۸] :

گر نیستت ستورچه باشد   خری بمزدگیر وهمی رو

مر کشت‌راخودافکن‌نیرو   رزرا بدست‌خود کن‌فرخو .

۹۴ - بشاهد لغت شنگینه ، بمعنی چوبی که گاو [بدان] رانند[۹] :

شنگینه برمدار تو از چاکر   تاراست ماند اوچو ترازو[۱۰].

۹۵- بشاهد لغت غلیواج ، بمعنی زغن و موش گیر[۱۱]:

۱- دراسدی: که‌ده‌ماله . ۲ - اسدی: بست شاید. ۳-این بیت فقط درسروری آمده است. ٤-اسدی : سیکی باشد که‌ازگرنج‌سازند(گرنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که‌ازبرنج‌سازند؛جهانگیری ندارد . ٥ - اصل درهمه جا ، لفت بخوردم بگرم . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست و کرم ، یعنی کلم ولفت ، یعنی شلغم. ٦-اسدی‌وجهانگیری ندارند؛رشیدی گوید:امر بکشیدن‌و کشنده. ۷-دررشیدی: کمندعدو... ... اژدهای‌زرین. ۸- این دو بیت فقط دراسدی‌آمده وصورت متن تصحیح‌آقای دهخداست . متن اسدی بااصلاحی که‌مصحح‌آن کرده‌دراصل چنین بوده : گرنیستت ستورچه‌باشد خری بمزد گیروهمی دو - مرکشت راخو افکن بیرو رزرا بدست خودکن فرخو . ۹— این بیت فقط در اسدی آمده است . ۱۰ — دراصل : شنگینه برمدازچاکر. تاراست باشد ... متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۱— این بیت دراسدی‌بشاهدلغت غلیواژ بااختلافی آمده‌است‌رجوع به‌آن‌لغت شود ، جهانگیری ورشیدی هیچیك از دومورد راندارند وسروری درلغت‌غلیواژ ذکرشاهد نکرده است .

ای بچهٔ حمدونه بترسم که غلیواج ناگه بربایدت درین خانه نهان شو .

۹۶ - بشاهد لغت نسو ، بمعنی هموار وساده که درآن درشتی نباشد [۱] :

نسو بود ازآنگونه دیوار او که مانند آئینه بنمود رو .

۹۷- بشاهد لغت خلنده ، بمعنی دراندرون رونده ومجروح کننده [۱] .

بود بردل زمژگان خلنده گهی تیر و گهی ناوك زننده .

۹۸- بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب [۲] :

اگرخواهی سپاهش راشماره برون باید شد از حد اماره .

۹۹- بشاهد لغت اندخسواره ، بمعنی پناه وحصار [۳] :

زخشم این کهن گرگ ژکاره ندارم جزدرت اندخسواره .

۱۰۰- بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته [٤] :

فرود آید [٥] ز پشتش پورملعون [٦] شده کالفته چون خرسی خشینه .

۱۰۱- بشاهد لغت افراشته ، بمعنی بلند کرده وانباشته [۱] :

دل ازحرص و از کینه انباشته سر کبر بر چرخ افراشته .

۱۰۲ -بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن [۱] :

زکالیدن یك تن ازرزمگاه شکست اندرآید به پشت سپاه .

۱۰۳ - بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که ازبهرتخم رها کنند [۷] :

زرد ودرازتر شده ازغاوشوی خام [۸] نه سبزچون خیارونه شیرین چوخربوزه .

۱۰٤ - بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فریه ، بمعنی نفرین [۹] :

---

۱ -این بیت فقط درسروری آمده است . ۲-این بیت دراسدی وجهانگیری نیست .۳-جهانگیری و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای پناه . ٤- این بیت در جهانگیری ورشیدی وسروری نیست ودریك نسخهٔ اسدی نیز بنام منجیك آمده است . ٥- اصل : فرو آید . ٦- نسخهٔ ازاسدی : چون تو ملعون . ۷- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- خام ؟ ۹ - این شعر ذیل هر دولغت وفقط در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه و در کون هل و بی‌شرم و خبیث　　آفریده شده از فریه و سردی و سنه .

۱۰۵ - بشاهد لغت غلیواژ ، بمعنی زغن ۱ :

ای بچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ　　ترسم بربایدت بطاق اندر برجه ۲

۱۰۶ - بشاهد لغت تزه ، بمعنی دندانهٔ کلید که از چوب کنند ۳ :

دهقان بی‌ده است و شتربان بی‌شتر　　پالان بی‌خراست و کلیدان بی تزه .

۱۰۷ و ۱۰۸ - بشاهد لغت کونده ، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی وکاه بدان کشند ٤ :

من بر تو فکنده ظن نیکو　　و ابلیس ترا ز ره‌فکنده

مانند کسیکه روز باران　　بارانی پوشد از کونده .

۱۰۹ - بشاهد لغت رنبه ، بمعنی موی زهار ٥ :

آنگاه که من هجات گویم　　تو ریش کنی وزنت رنبه .

۱۱۰ و ۱۱۱ - بشاهد لغت چنبه ، بمعنی چوب پشت در ... ٦ :

---

۱ - این بیت باین صورت فقط دراسدی آمده است ، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواج آمده است که مذکور شد ، بدانجا مراجعه شود . ۲ - دراصل : اندرجه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .
۳ - سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند . متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تز ودر حاشیهٔ (ص ۱۸۰) درشرح لغت تژ نیز مصحح اسدی آنرا نقل کرده است . ٤ - اسدی گوید :جوالی بود که کاه درآن پر کنند و آن برمثال دام باشد و سپس بیت دوم را بشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر . صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است . ٥ - اسدی و جهانگیری ندارند .
٦ - اسدی ذیل لغت چنبه گوید چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را وسپس هردو بیت فوق رانقل کند وهم او ذیل لغت غرنبه بمعنی بانگ تشنیع ... بیت نخست راآورد باتبدیل آخرین کلمهٔ بیت یعنی «زغنبه» به «غرنبه» ؛ درسروری هردو بیت بشاهد لغت مندیش آمده است بمعنی نهی از اندیشه کردن و بیت اول بشاهد لغت غنبه ، بمعنی تشنیع و بانگ وهم هردو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور درفوق ودرهر سه مورد مصراع اول با اختلاف ذیل نقل شده است : دوچیزش بشکن و دو بر کن . امادر رشیدی شعر لبیبی فقط بشاهد لغت چنبه آمده است ودرمعنی کلمه گوید : هرچوب کنده مانند چوب گازران که بر آن جامه شویند و چوب دستی شتربانان و چوب پشت در وامثال آن لبیبی گوید قطعه : ...؛ جهانگیری ذیل لغت چنبه گوید : هرچوب کنده را گویند مانند چوبی که پس در نهند تازود گشوده نشود وگاهی گازران برزبر آن جامه را بشویند و چوبدستی بود که اشتر بانان و استربانان وغیرها بدست گیرند استاد لبیبی گفته : دوچیز شکن دو چیز بر کن .

دوچیزش بر کن ودوبشکن مندیش زغلغل و ز غنبه
دندانش بگاز و دیده بانگشت پهلو بدبوس و سر به چنبه .

۱۱۲ و ۱۱۳ - بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی (گردویی) سخت ۱ :

ای بزفتی علم بگرد جهان بر نگردم بتو مگر بمری
گرچه سختی چو نخکله مغزت جمله بیرون کنم بچاره گری .

۱۱٤ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند ۲ :

اگر این چیستان تو بگشایی گوی دانش زمو بدان ببری .

۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی بانبوهی ۱ :

سوری! تو جهانرا بدل ماتم سوری زیرا که جهانرا بَدل ماتم سوری ۳ .

۱۱٦ - بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن ۱ :

باده خور و مَستی کن مُستی چه کنی از غم دانی که به از مُستی صدراه یکی مَستی.

۱۱۷ - بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبهٔ خرمن ازغله ۱ :

پای او افراشتند اینجا چنانك تو براز کون راژها افراشتی ٤ .

۱۱۸ - بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه ۲ :

بافکاری بود در شهر هری داشت زیبا روی و رعنا دختری .

۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که برسر راهها برای نشان راه کنند - میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دروازهٔ هزار گام نیز گویند ۵ :

---

۱ - این بیت فقط دراسدی آمده است . ۲ - این بیت فقط درسروری هست . ۳ - دراصل سور تو جهانرا بدل ای ماتم سوری (؟) . . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . واز سوری ، سوری صاحبدیوان خراسان مسعود غزنوی مراد است . ٤ - نسخه ای از اسدی : تو بزر کون ... این مصراع را علامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده‌اند : تو بزرغون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی گوید : دی دره زرغون بیکی تازه پسربر ؛ تاژ ، خیمه است) . ۵ - اسدی گوید : فرسنگسار فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند .

نیابی درجهان بی مهر یاری[۱] نه‌فرسنگی و نه‌فرسنگساری .

۱۲۰- بشاهد لغت بشکوه ، بمعنی صاحب حشمت وهیبت [۲] :

زبس بود بشکوه وبافرهی جهان دیداو را خودای شهی .

۱۲۱ - بشاهد لغت شارك ، بمعنی مرغکی کوچك وخوش آواز وسیاه [۳] :

الا تا درایند طوطی و شارك الا تاسرایندقمری وساری .

۱۲۲- بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سربآب فروبردن وغوطه خوردن [٤] :

گرد گرداب مگرد ای که ندانی توشنا [۵] که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری .

۱۲۳- بشاهد لغت لك ، بمعنی سخنان بیهوده وهرزه وهذیان [٦] :

رفت[۷] زیمن مردخام لك درای پیش آن فرتوت پیر[۸] ژاژخای .



۱- اسدی : بی داغ بایم . ۲ - این بیت فقط درسروری آمده است . ۳- این بیت در نسخ اسدی به زینبی وزینتی وزینی وزیبیی نسبت داده‌شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروری آنرا از لبیبی دانسته‌است . ٤- اسدی گوید : ناغوش سربآب فرو بردن بود ازمردم ومرغ‌را نیز گویند ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ۵ - اسدی : گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا .
٦- این بیت در نسخه‌ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد . ۷ - اسدی وجهانگیری : گفت . ۸ - اسدی : مرد .

ابو شکور بلخی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران - بهمن ماه ۱۳۳۳ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

Date ____________

Call No. ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهـارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشهٔ گردآوری اشعار شاعرانی کـه شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل ونهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر وادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لبیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید وبانتشار اشعار برجای ماندهٔ دقیقی و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعهٔ ادب رافالی مبارك افتد .

در گردآوری این مجموعه نیز چون لبیبی از فرهنگها وتذکره‌ها و کتب تاریخ وادب تاآنجا که توانستم ودسترسی داشتم اشعار ابو شکور را بیرون کشیدم وبتجسس احوال وی پرداختم وبرای آنکه طالب علمانرا مفیدافتد وآسان نماید جزدرمورد ابیات مستخرجه از فرهنگها مطالب واشعار هر کتابی رامرتب بحروف هجاعلیحده قراردادم وابیات شاهد لغات مندرج در فرهنگهارا ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم واین اخیر رانیزبترتیب حروف الفبا مرتب ساختم تاسودآن بیشترومراجعهٔ بدان آسانتر باشد . واینك باپوزش خواهی ازساحت خداوندان دانش وفرهنگ که‌چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدمتی دراحوال ابوشکور میپردازم و مقدمهٔ فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابو شکور خودرا ، که جزئی ازانبوه یادداشتهای گرانبهای ایشان درفنون شتی است ، باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگـارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای ماندهٔ شاعر نادیده نماند سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامهٔ دهخدا که‌قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر «لغت نامه» ذیل شرح حال‌وی جمع آورده‌اند ولغت و فرهنگ کشوررا عظیم مرهون پنجاه ساله کار خویش ساخته متشکرباشم وازخداوند توفیق اتمام‌آن کتاب وتوفیق همهٔ فرهنگیان رادر اشاعهٔ ادب وهنر و فرهنگ‌ایران عزیزخواهانم بمنه و کرمه .

زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجلهٔ سخنسرایان قرن چهارم هجری است ، اما دریغا که نه ازشرح حال وی تفصیلی ونه از اشعار آبدار و پر مغز وروان وی مقدار معتدبهی برجای مانده است . از تذکره‌ها همین اندازه بر می‌آید که ازمردم بلخ است ومثنویی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی در آمده و کی ازسراین‌مشتی خاك برخاسته معلوم نیست ومثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت‌مشتمل بوده‌مشخص نمیباشد ، منتهی «اگرتنوع‌مطالب و کثرت وقلت‌شواهد وامثالی که درلغت نامه‌هااز کتابی آرند دلیل بزرگی‌یا کوچکی‌آن کتاب تواندبود، این داستان دست کم بمقداردوسوم‌شاهنامهٔ فردوسی بوده است‌ویك مراجعه‌بفهرست لغت‌نامهٔ اسدی چاپ تهران ومقایسهٔ عددشواهد شاهنامه باآفرین نامه موضوع را روشن میسازد » [1]. آفرین نامهٔ ابوشکور که بدان اشارت رفت‌بحرمتقارب داشته «و یکی ازشاهکارهای بلند زبان فارسی و درحکمت و اندرز و پند بوده‌است» و از آن سیصد واندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب وتاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خود گوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم‌آن باز پرداخته :

مراین داستان کش‌بگفت ازفیال ابر سیصد وسی وسه‌بود سال .

وچون دربیتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغاز این نامه کرد جوان بودچون‌سی وسه‌سال‌مرد

پس مولد او مؤخر ازسال سیصد هجری نیست واین تنها نکتهٔ روشن از

۱ـ لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل کلمهٔ ابوشکور .

زندگانی اوست. نکتهٔ دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشتهٔ نظم کشیده است ودر این باره گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد   که بر شهر ایران بگسترد داد.

وچون فراغ شاعر از نظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳۴۳ هجری سلطنت داشته است.

مطلب دیگری که از اشعار شاعر بر می آید آنست که وی در بیتی که ظاهراً مطلع قصیدهٔ رثائیه ایست از کشته شدن امیری خبر میدهد:

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد   بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد.

واین امیر ظاهراً غیر از ملوك بنی سامان است چه از این سلسله جز احمد بن اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است وابوشکور هنگام قتل وی کودکی شیرخواره بوده است ۱.

اشعار ابوشکور همگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکر وصفای قریحت او دلیل کند وسخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سر بکرنش فرو برده‌اند و بتعظیم نام وی درعداد رودکی و استاد شهید برزبان رانده چنانکه منوچهری سخنسرای شیرین زبان فارسی درقصیدتی بمطلع:

گاه توبه کردن آمد ازمدایح وزهجی   کزهجی بینم زیان وازمدایح سود نی.

گوید:

ازحکیمان خراسان کو شهید ورودکی   بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی

گو بیایید و ببینید این شریف ایام را   تا کندهر گز شمار اشاعری کردن کری.

ومضامین شعروی مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه مضمون ابیات ذیل را:

بدشمن برت استواری مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد

درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مرورا

---

۱ - لغت نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ ابوشکور.

همان میوهٔ تلخت آرد پدید / ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر / گمان بر که زهر است هر گز مخور ۱ .

فردوسی برده است ودرابیات هجائیهٔ سلطان محمود گفته :

درختی که تلخست ویرا سرشت / گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد ۲ .

وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان / بگرداند او را چوخواهد چنان
چوگردد کلان باز نتواندش / که از کژی وخم بگرداندش .

به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ / نشود خشك جزبه آتش راست .

وهم ابوشکور مضامینی ازشعرای مقدم بعاریت گرفته چنانکه مضمون این بیت رودکی را که از کلیه ودمنهٔ منظوم اوست :

هر که نامخت از گذشت روزگار / نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

اخذ ودرلباس عبارتی دیگر بدینگونه بیان داشته‌است:

مگر پیش بنشاندت روزگار / که به زو نیابی تو آموزگار ۳ .

۱- سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء وبیت چهارم و اول در تحفة الملوك آمده است .

۲- گویند جامی به هاتفی خواهر زادهٔ خویش تکلیف کرد این مضمون را درقالب عبارتی دیگر بیان کند واو سرود :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت / نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش / ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل / درآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ / برد رنج بیهوده طاووس باغ :

جامی گفت نیکو سروده‌ای اما درهر بیت بیضه‌ای نهاده ای .

۳- المعجم شمس قیس ص ۳۴۳ چاپ تهران .

Kashmir University Library
Accession No.............................

ودانای طوس این مضمون را چهارجا آورده است درشاهنامه :

نگه کن بدین گردش روزگار — که به زو نیابی توآموزگار .

کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار .

یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار .

گرایدون که بدبینی‌ازروزگار — به نیکی‌هم‌او باشد آموزگار ۱ .

ابو شکور را جز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل وخفیف وهزج مسدس وجزآن‌بوده وهم قصاید و قطعات و احیانا غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تك بیتهای موجود گواه آنست .

اینك از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور وسپس ابیات مندرج در کتب مذکور وبدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر یك بحروف الفبا مرتب است و بجزابیات‌مکرر ، شمارهٔ ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم وازخوانندگان ارجمند چشم‌داریم چنانچه بشعری ازشاعرنامی قرن چهارم جز ازمنابع موجود برخوردند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تاچاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . ۲



---

۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع‌این‌مجموعه بدین شرح است : لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل کلمهٔ ابوشکور)- قابوس‌نامه چاپ‌آقای نفیسی (باتعلیقات‌آن) - لباب الالباب - مجمع‌الفصحاء - مرصادالعباد - تحفةالملوك - المعجم‌فی‌معائیر اشعارالعجم - ترجمان‌البلاغه -احوال واشعار رودکی (ج ۳) - پندنامهٔ انوشیروان- گزیده در تصوف - یادداشتهای‌استاد نفیسی راجع به‌ابوشکور - فرهنگ‌سروری - لغت‌نامهٔ اسدی فرهنگ‌جهانگیری - صحاح‌الفرس- فرهنگ‌رشیدی .

۱ - عوفی در لباب الالباب (ج۲ ص۲۱ چاپ لیدن) در باب هشتم ، شعرای عهد سامانی ، گوید :

«ابوشکور - او ثمر شکر و آفرین بارمی آورد و آفرین نامه یکی از ثمرات شجرهٔ شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا و درمعنی شراب وتشبیه صفای آن ولطف جام غم انجام این دوبیت پرداخته است واو رادردو حالت مختلف بهلال و بدر تشبیه کرده ، میگوید :

۱ ساقیا مرمرا از آن می ده — که غم من بد و گسارده شد

۲ از قنینه برفت چون مه نو — در پیالـه مه چهـارده شد .

وهم اوراست در تشبیه شراب میگوید :

۳ بیار از آنچه بکردار دیده بود نخست — روان روشن بستد بقهر از و رزبان

٤ از آنچه قطرهٔ او گر فروچکد بزمین — ضریر گوید چشم منست ومرده روان .

وهم اوراست :

٥ ازدور بدیدار تواندر نگرستم ۲ — مجروح شدآن چهرهٔ پرحسن وملاحت

٦ وزغمزهٔ توخسته شد آزرده دل من — وین حکم قضائیست جراحت بجراحت ۳ .

واین معنی را عمید ابوالفتح علی بن محمد البستی الکاتب بتازی ترجمه کرده : شعر

رمیتك عن حکم القضاء بنظرة — ومالی عن حکم القصاص مناص

فلما جرحت الخد منکم بمقلتی — جرحت فؤادی والجروح قصاص .

واین رباعی هم اوراست :

۷ ای گشته من ازغم فراوان تو پست — شد قامت من زدرد هجران توشست

۸ ای شبسته من ازفریب ودستان تودست — خودهیچکسی بسیرت وسان توهست .

---

۲ - هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٦٦-٦٥) گوید :

« ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمـان

۱- این تاریخ یعنی سال ۳۳٦ اشتباه وصحیح همان ۳۳۳ است که درشرح زندگانی ابوشکور نقل کردیم . ۲- اصل : نگریستم . ۳- نظیر : السن بالسن ...

بر شهید و رودکی تقدیم داشته وظهورش در سنهٔ ۳۳۶ بوده ۱ ازاشعار متفرقه‌اش این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسیمین‌بری من‌چو زرین ایاغ توتابان مهی من چوسوزان‌چراغ .

در بحر تقارب [از] اوست :

۱۰ که‌رادوست مهمان بودیانه‌دوست شب وروز تیمار مهمان بدوست .

۱۱ بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است‌تلخ از نهاد

درختی که تلخش بودگوهرا اگر چرب و شیرین دهی‌مر و را

همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازو چرب وشیرین نخواهی مزید .

ساقیا مرمرا ازان می ده که غم من بدو گسارده شد

در قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد ۲ .

۱٤ تا بدانحا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم .

بیارازآنچه بکرداردیده‌بودنخست روان روشن بستد بقهر ازو رزبان

ازآنچه‌قطرهٔاو گرفرو چکدبدهن ضریر گوید چشم‌منست‌ومرده‌روان ۲

از رباعیات اوست :

ای‌گشته من از غم‌فراوان توپست شد قامت من ز بارهجران‌تو شست

وی‌شسته‌من‌ازفریب‌ودستان‌تودست خودهیچکسی‌بسیرت‌وسان‌توهست ۲ .

---

۳ - رادویانی در ترجمان البلاغه آرد : (درفصل ۱۱ - المضارعة) ۳ بوشکورگوید :

۱۵ درشت‌است‌پاسخ‌ولیکن‌درست درستی درشتی نماید نخست .

و (درفصل ٦۸ - في حسن‌السؤال و طلب المجاورة) ٤ بوشکورگوید :

۱٦ یکی‌رهیت‌امیرمراگنه‌کارست گناه او را با عفو میر پیکارست

۱- این گفتهٔ هدایت بر اساسی نیست چه رودکی در۳۲۹ وشهید در ۳۲۵درگذشته‌اند وسال ۳۳٦ نیز که‌خودمخالف ادعای هدایت‌بتقدیم ابوشکور برشهید ورودکی است نکته‌ای نمی-نماید واگر مراد اتمام آفرین نامه است‌که آن نیز بسال۳۳۳ بوده چنانکه گذشت .

۲ - این دو بیت در عوفی نیز آمده است .

۳ - ص ۲٦ چاپ استانبول . ٤ - ص ۱۳۰ همان چاپ .

۱۷ گناه چیره تر از عفو میر و زشت بود — که عفو میر فزون از گناه بسیارست
۱۸ مر آدمی را ز آدم گناه میراثست — عجب مدار که فرزند با پدر یارست
۱۹ نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع — نه مر مرا بچنین جای جای گفتارست
۲۰ ولیکن آنکه بجای امیر زلت کرد — بجای بندهٔ میرش هزار کردارست.

---

۴ - شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم آورده است:

(در فصل عدول از جادهٔ صواب در شعر) ۱: «ازرقی کلمهٔ به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگز استعمال کرده‌اند چنانك بوشکور بلخی گفته است: شعر

۲۱ نه آن زین بیازرد روزی بنیز — نه اینرا از آن اندهی بد بنیز.

و قافیهٔ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز.»

و (در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب ....). «ابوشکور گفته است: شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل — مر مرا از عبیر و مشك بدل.

و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲».

و (در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص وادب طلب):

«در ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح چنانك بوشکور بلخی گفته‌است»:

۲۳ ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳».

و (در فصل سلخ) «...ودر شعراین نوع سرقة چنان باشد که معنی ولفظ فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند چنانك رودکی گفته: شعر

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار.

بوشکور ازو برده است و گفته: شعر

---

۱ - ص ۲۲۵ چاپ تهران. ۲ - ص ۲۳۰ همان چاپ. ۳ - همان چاپ ص ۳۰۳

۲٤ مگر پیش بنشاندت روزگار — که به زونیابی توآموزگار» ۱ .

۵ - کیکاوس بن اسکندر در قابوس‌نامه آرد : (باب ششم اندر فروتنی وافزونی هنر - درحکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر وگفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل‌سخن سقراط۲) : « بوشکوربلخی خود را بدانش‌بزرگ‌در بیتی می‌ستاید وآن‌بیت اینست» : نظم

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم ۳ .

و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن ومهمان شدن و شرایط آن ٤) : «... و چون میهمان درخانهٔ تو آید هر کس راپیشباز میفرست و تقربی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید» : شعر

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست — شب‌وروز تیمارمهمان نکوست۳ .

و (درباب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵

۲۵ سزدگربری بنده‌ای را گلو — که آید خداوندیش آرزو ٦ .

و هم این سه بیت و یك مصراع از آفرین نامهٔ ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از راه توانستن ۷) :

۲٦ جهان دیدگان را بنادیدگان — نکردند یکسان پسندیدگان ٦ .

و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸ :

۲۷ که پا زهرزهراست کافزون شود — کزاندازهٔ خویش بیرون‌شود ٦ .

و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹ :

۲۸ برادر برادر بود دوست‌به — چو دشمن‌بود بی‌رگ‌وپوست به ٦ .

و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین وشرط پادشاهی) ۱۰ :

۲۹ . . . . — بجز پیر سالار لشکر مباد ٦ .

---

۱ - ص۳٤۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استاد نفیسی . ۳- این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده‌است . ٤- ص ۵۰همان‌چاپ . ۵- ص ۱۰ همان‌چاپ وص ۲۱۱ ٦ - نام شاعر در اصل‌کتاب نیست واستاد نفیسی احتمال داده‌اندکه از آفرین نامهٔ ابوشکور باشد و در لغت نامهٔ دهخدا نیزهست . ۷ - ص۱۳ همان چاپ وص۲۱۱ ۸ - ص٤۷ همان‌چاپ وص۲٤۹ ۹ - ص۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ - ص ۱٦۷ همان چاپ.

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل‌را بی ذکر نام‌شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامهٔ ابو شکور باشد ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار	چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام	بدانا سپارد زمانه لگام
چنین خواندم ازدفتر زردهشت	که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومهٔ راحة‌اللسان یا«پند نامهٔ انوشیروان» که گویا در قرن پنجم سروده شده دو بیت ازمثنوی آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید از آفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامهٔ آفرین	چه گوید سرایندهٔ پاك دین
۳۳ « بیاموز هر چند بتوانیا	مگر خویشتن شاد گردانیا » .

وبیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد	که چونان شنیدم من از اوستاد :
« که پازهر زهراست کافزون شود	چو زاندازهٔ خویش بیرون شود » ۳ .

واین بیت اخیر درقابوس نامه نیز مذکوراست . ٤

۸ - درتحفة الملوك ٥ که «یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است ومشتمل بر نصایح اخلاقی وحکایات واشعارمربوط بدان میباشد واز کتبی‌است که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود» ابیات‌وقطعاتی‌از آفرین نامهٔ ابوشکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی‌نام آمده است و چون وزن وطرز بهم مانند است باحتمال قوی همه ابوشکور را باشد . اینك اشعار هرباب که برای سهولت‌مراجعه قوافی ابیات و قوافی بیت اول‌قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ٦ :

۱- ص ۲٥٦ ۲- از افادات استاد نفیسی . ۳ - این بیت درقابوس نامه‌نیز آمده است . ٤- احوال واشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲٤۲

٥- چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ٦- تصحیحات معمول در لغت نامهٔ دهخدا نیز عیناً نقل شده است .

باب اول درخرد :

۳٤	خردمند گوید خرد پادشاست	که برخاص وبرعام فرمان‌رواست
	خرد را تن آدمی لشکرست	همه شهوت و آرزوچاکر است .
۳٦	خرد چون ندانی بیاموزدت	چو پژمرده‌گردی بر افروزدت
	خرد بی میانجی و بی رهنمای	بداند که هست این جهانرا خدای
	خرد بهتراز چشم و بینائی‌است	نه بینائی افزون ز دانائی است .
۳۹	خردمند گوید که مرد خرد	بهنگام خویش اندرون بنگرد
	کند تکیه (ظ: نیکی) افزون چو افزون شود	وز آهوی بد (ظ: آهو و بد) پاك بیرون شود .
٤۱	خردمند داند که پاکی وشرم	درستی و رادی و گفتار نرم
	بود خوی پاکان وخوی ملك	چه اندر زمین وچه اندر فلك .
٤۳	خرد باد همواره سالار تو	مباد از جهان‌جز خرد یار تو .
٤٤	خردمند گوید من از هر گروه	خردمند را بیش دیدم شکوه
	خرد پادشاهی بود مهربان	بود آرزو گرگ واو چون‌شبان .

باب دوم درستایش دانش و اهل دانش وخصایل دانایان :

٤٦	چو پخته شود تلخ شیرین شود	بدانش سُخن گوهر آگین‌شود .
٤۷	خردمند گوید که تأیید و فر	بدانش بمردم رسد نه بزر
	چو دانا شود مرد بخشنده کف	مراورا رسد بر حقیقت شرف .
٤۹	گهر گرچه بالا نه بیش از هنر	ز بهر هنر شد گرامی گهر .
۵۰	اگر علم را نیستی فضل بر	بسختی بخستی خردمندخر (کذا) .
۵۱	کسی کو بدانش برد روزگار	نه او یافه ماند نه آموزگار
	جهانرا بدانش توان یافتن	بدانش توان رشتن و تافتن .
۵۳	بدان کوش تا زود دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
	نه داناتر آنکس که‌والاتر است	که والاتر آنکس که داناتر است
	نبینی ز شاهان که برتخت و گاه	ز دانندگان باز جویند راه
	اگر چه بمانند دیر و دراز	بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی ومجتنب بودن از نادانی :

٥٧ سخنگوی هر گفتنی را بگفت — همه گفت دانا ز نادان نهفت .
٥٨ ابی دانشان بار تو کی کشند — ابی دانشان دشمن دانشند .
٥٩ گر از جهل یك فعل خوب آمدی . — مراورا ستاینده بستایدی .

باب چهارم درسخن گفتن :

٦٠ کسی کو به نیکو سخن شاد نیست — بر اونیك وبد هرچه باشد یکیست .
٦١ سخن زهر و پازهر و گرمست وسرد — سخن تلخ وشیرین ودرمان ودرد .
٦٢ بر هرسخن باز گویا رسد — چنان کآب دریا بدریا رسد .
٦٣ سخن کز دهان نا همایون جهد — چو ماریست کز خانه بیرون جهد .
نگهدار ازوخویشتن چون سزد — که نزدیکتر را سبکتر گزد .
٦٥ سخن گر چه باشد گرانمایه تر — فرومایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود — چو نیکو بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتری — ز کهتر[١] بکمتر خرد مشتری
وز انگشت شاهان سفالین نگین — بدخشانی آید بچشم کهین [٢]
چو یاقوت باید سخن بی زنان [٣] — سبك سنگ لیکن بهایش گران
سخن تا نگویی ترا زیر دست — زبر دست شد کز دهان توجست .
٧١ سخن کاندرو سود نه جز زیان — نباید که رانده شود برزبان .
٧٢ شنیدم که باشد زبان و سخن — چو الماس برّان و تیغ کهن
سخن بفکند منبر ودار را (؟) — ز سوراخ بیرون کشد مار را .

باب پنجم درحکمت و امثال :

٧٤ گشاده شود کار چون سخت بست — کدامین بلندست نابوده پست
از اندوه شادی دهد آسمان — فراخی ز تنگی بود بیگمان .
٧٦ ترا گرچه دانش بگردون رسد — ز دانای دیگر شنودن سزد
چه گفتند در داستان دراز — نباشد کس از رهنمون بی نیاز .
٧٧ هنر ها ز بخت بد آهو بود — ز بخت اوان [٤] زشت نیکو بود .

١- اصل : کمتر. ٢- اصل : نگین. ٣- شاید : برزنان . کذا وشاید : بخت آوران .

٧٨ کرا محنتی[1] سخت خواهد رسید — بکمتر سخن محنت آید پدید .

کرا روز نیک[2] آید و بخت نیک — اگر بد کند آیدش سخت نیک .

٨٠ بداند دل ار چند پنهان بود — ز پیشانی آن بد نمایان[3] بود .

٨١ شگفتی نباشد که گردد ز درد — سر سرو گوژ و گل سرخ زرد (کذا).

٨٢ شکیبائی و تنگ مانده بدام — به از نا شکیبی رسیدن بکام

٨٣ چو بر کار نابوده انده بری — بود تلختر هر چه خوشتر خوری .

٨٤ چه نیکو سخن گفت دانش فزای — بدان کت نه کارست کمتر گرای .

باب ششم در دوستی و حقوق آن :

٨٥ که مر دوست را جاودان پند دوست — به از گوهر، ار چند گوهر نکوست.

٨٦ کرا آز مودیش و یار تو گشت — منال از گناهی که بر وی گذشت

بر آن کت گزین بود مگزین دگر — و گر نه بمانی پیاده از دو خر .

٨٨ دو چیز انده از دل به بیرون برد — رخ دوست و آواز مرد خرد .

٨٩ بود دوست مر دوست را چون سپر — به از دوست مردم چه باشد دگر .

٩٠ هر آن دوست کز بهر سود و زیان — بود دوست دشمن شود بی گمان.

٩١ شود دوست از دوست آراسته — چو با ایمنی مردم از خواسته

همه چیز پیری پذیرد بدان — مگر دوستی کان بماند جوان .

باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن :

بدشمن برت استواری مباد — که دشمن درختیست تلخ از نهاد[4]

٩٣ ز دشمن گر ایدونکه یابی[5] شکر — گمان بر که زهر است هرگز مخور.

٩٤ بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست

چنین گفت خسرو که مردن بنام — به از زنده دشمن بدو شاد کام .

٩٦ شجاع آنکه دل را شکیبا کند — بآشفتن اندر مدارا کند .

٩٧ چو دشمن ببند افتد آور تو زور — که هرگز نگردد رها تا بگور .

---

١ - اصل : اگر محنت . ٢ - اصل : اگر آرزو آید از . ٣ - اصل : مردتابان .

٤ - این بیت درمجمع الفصحاء نیز آمده است . ٥ - اصل : آید ترا .

٩٨ چو روباه‌را کشت‌خواهی نگر — نخوانی بنامش مگر شیر نر .
٩٩ نه دانش بود آهن آبدار — که خشم دادن بنا هوشیار .
١٠٠ شنیدم که‌دشمن بود چون‌بلور — چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنگه‌چوخواهیکه تابشکنی — چنان کن که‌برسنگ‌خارا زنی .
١٠٢ بنرمی چو گردن نهد روزگار — درشتی و سختی نیاید بکار .
١٠٣ یلان زخم پولاد و دست دراز — ز سر هم به پولاد دارند باز .
١٠٤ سخن‌دان نگفت اینسخن بر فسوس — که دستی که‌نتوان بریدن‌ببوس .
١٠٥ کنددشمن‌آهوی کوچك‌بزرگ — بخر گوش تو برنهد نام گرگ
چو دشمن بگفتن تواند همی — دروغی که با راست ماند همی
چه چاره‌است با اوبجز خامشی — ستیهندگی باشد از بیهشی .
١٠٨ بنرمی بسی چیز کردن توان — که بستم ندانی بکردن تو آن
بنرمی بر آرد بسی چیز مرد — که آن‌برنیاید بجنگ ونبرد .
١١٠ بتر روزگار آن‌شمارم همه — که بر کام دشمن گذارم همه .
١١١ هرآن کینه کز دل بود خاسته — نبیندش هر گز کسی کاسته
کسی‌را که‌داردنگه کارخویش[1] — بگو کار دشمن [2] نگهدار بیش .

باب هشتم در موعظهٔ فرزند وتربیت وی :

١١٣ بیاموز تا زنده ای روز وشب — چنین گفت داناکه بگشاد لب
نهاده زبن‌خود چنین آمدست — که هرمه‌بدانش گزین آمدست .
١١٥ درم سایه و روح دانائی است — درم‌گرد کن تا توانائی است
چو پشتست‌مر مرد را خواسته — کرا خواسته کارش آراسته
بیفزایدازخواسته هوش ورای — تهی دست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال و ماه — و درویش نفرین برد بی‌گناه .
١١٩ دو چشمت بفرزند روشن بود — اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسرمرگ‌خواهد پدر — تودشمن شنیدی‌ز جان‌دوست تر .

---

١ — اصل : نگهدار. ٢ — اصل : خودرا .

۱۲۱ اگرچند خوبست بر کف گهر چـو او را برشته کنی خوبتر .
۱۲۲ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو وز آسـانی آسانی و گنج تـو .
۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی بدانش توان یافتن زیرکی (کذا)
درختی که خردك بود باغبان بگرداند او را چو خواهد چنـان
چوگردد کلان بـاز نتواندش کـه از کژّی و خم بگرداند ش .
۱۲۶ چنان کرد یزدان تن آدمی کـه بردارد او سختی و خرمی
بر آن پرورد کش همی پروری بیاید بهر راه کش آوری .

باب نهم در پادشاهی کردن :

۱۲۸ شنیدم کـه بر شاه فرخ بود کـه دستور پاکیزه پاسخ بـود
نیایدش دستور نادان بکار دبیران نـادان نـا استوار .
۱۳۰ خردمند گوید که برعدل وداد بود پادشاهی و دین را نهـاد
بهین کاری اندر جهان آن بود کـه ماننده‌ٔ کار یزدان بود .
۱۳۲ بود پـادشه مستحق تر کسی که دارد نگه چیز و دارد بسی
اگر عام دارد بسی خواسته بدان تـا بود کارش آراسته
پس این شاهرا به که دارد نگاه که بر عامه همچون شبانست شاه
چوخسرو ندارد چوخواهنداز و حق مردمان چون گزارد بگو ؟.

باب دهم درخدمت پادشاهان :

۱۳۶ ز دریا همیشه گهر ناوررند یکی روز باشد کـه سرناورند .
۱۲۷ براهی که مرد اندر آید بسر بر آن راه نیزش نبـاید گذر
گناهی که کردی وبرتو گذشت نبـایدت هزگـز بدو بازگشت
نه هربار بر تو گنه بگذرد ۱ نه آهو همه ساله سبزی چرد
پشیمانی از کرده یکبار بس هلاهل دوبـاره نخوردست کس .
۱۴۱ هرآنگه که‌شدراستیت آشکار فراوان بود مر ترا خواستار
رهی کز خداوند شد بختیار برآیدش بی رنج بسیار کـار .

۱ــ اصل : گذر٬میگذرد .

۱۴۳ تو دانی که بر درگه شهریار   بود خویشتن داشتن سخت کار

دل از هیبت شاه خیره شود   بدو چشم بیننده تیره شود .

۱۴۵ اگر پادشا را تو باشی پسر   همی ترس ازو گر ببایدت سر .

۱۴۶ از اندازه برترمبر دست خویش   فزون از گلیمت مکن پای پیش ۱ .

۱۴۷ شتاب آورد زشت نیکو بچشم   نه نیکو بود پادشا زود خشم

کرا کار با شاه بد خو بود   نه آزرم و نه بخت نیکو بود .

۱۴۹ شنیدم که آتش بود پادشاه   بنزدیك آتش که جوید پناه .

۱۵۰ بکژی و ناراستی کم گرای   جهان از پی راستی شد بپای .

۱۵۱ نکوهیده باشد دروغ آزمای   سوی بندگان و بسوی خدای

یك آهو که ازیك دروغ آیدا   بصد راست گفتن نه پیرایدا

دروغ آب وآزرم کمتر کند   وگر راست گویی که باور کند .

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کارها   به از توشهٔ زر بخروارها

شکیبایی اندر دل تنگ به   شکیبایی از گنج بسیار به .

۱۵۶ سکالش بباید بهر کار جست   سخن بی سکالش نیاید درست

بکاری که تدبیر باید دروی   نشاید گزاف اندرو کرد روی

خردمند باید که تدبیر خویش   کند با دل خویش صد بار بیش .

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۹ به نیکی شود چشم روشن ترا   ز هر بد بود نیك جوشن ترا .

۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند   کند تا مکافات آن بر چند

مکافاتها چند گونه بود   یکی آنکه کارد همان بدرود .

۱۶۲ یکی پند خوب آمد از هندوان   بر آن خستوانند نا خستوان

بکن نیکی آنگه بیفکن براه   نمایندهٔ راه ازین به مخواه

بارزانیان و نه ارزانیان   درم چون ببخشی ندارد زیان .

---

۱ ـ اصل : خویش .

۱٦۵ بدی همچو آتش بود درنهان — کـه پیدا کند خویشتن ناگهان .
۱٦٦ چنان کن که‌چون‌یافتی‌دستگاه — بآمرزش انـدر بپوشی گناه .
۱٦۷ ز نیکی همه نیك آید بجای — به نیکی دهـد نیز نیکی خدای .

باب سیزدهم در خوی نیك و خوی بد :

۱٦۸ ز گفتارو کرداروازخوی‌زشت — کسی ندرود خوب‌چون زشت کشت .
۱٦۹ بهین‌مردمان مردم نیك‌خوست — بتر آنکه خـوی بد انباز اوست .
۱۷۰ بتر دشمن مرد را خـوی بد — کزو جـان برنج آید و کالبد .
۱۷۱ چواز آشتی شادی آید به‌چنگ — خردمند هرگز نکوشد بجنگ .
۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان — برآید ، پس آنکه بماند چنـان .
خردمند گوید که زن آن بتر — که او مرد خو باشد و مرد فر
بس‌است‌این‌شرف خوی‌پاکیزه‌را — کـه ماند زن خوب دوشیزه را .
۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی — ز شرمست و دانش نگهبان اوی
نکو داستان آنکه خسروبزد — گران باد بر جانور خوی بد
بهشت آنکسی‌را که‌او نیکخوست — که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیز ها را پسندد خرد — مگر نا خرد مندی و خوی بد .

باب چهاردهم درنهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کندرازدوست — روا باشد ار بر درانیش پوست .
۱۸۰ اگر رازخواهی که پنهان بود — چنان کن که پیوند ۱ با جان بود
چو الماس کاهن ببرّد همی — سخن نیز دلرا بدرد همی
زبانرا مدارید هر جای سست — که تا رازتان کس نداند درست .
۱۸۳ کسی کاورد راز خودرا پدید — ز گیتی بکامه نخواهد رسید
نهفتن سزد راز را جاودان — بجان باز بایدش بستن بجان
ابا دوست ودشمن نباید گشاد — بفرزند موبد چنین کرد یاد
شمن را نبینی چه گویدشمن — مگو راز با یك تن از انجمن

۱- اصل : تدبیر .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار — که اورا نگهبان بود بیشمار
مگر راز کانگاه پنهان بود — که اورا یکی تن نگهبان بود .
۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان — ابا زن که رسوا شود درجهان .
۱۹۰ گشایندهٔ راز های نهان — سر انجام رسوا شود در جهان.
۱۹۱ چودردل نگنجدت راز کسان ۱ — کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کوزسی ودودندان بجست — بسی در دوگوش ودل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مردآن — سخن کز دهن جست وتیراز کمان .
۱۹٤ ز من راز خویش ار نداری نگاه — نگهداشتن رازت از من مخواه .

باب پانزدهم در دنیا وحرص :

۱۹۵ کسی کاندر اندوه گیتی فتاد — مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
۱۹٦ ز دشمن بدینار و بازینهار — برستن توان آز را نیست چار .
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاك شور — نماید چوآب این درفشنده هور
اگر برشتابد بدوآب جوی — نیابد در او آب جوی آب جوی
نه‌مشکست هرچ او سیاهی نمود — سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان — بر آن گونه گردش کند آسمان .
۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز — خداوندی وی نداری تو باز
بجای مه است ازمیان مهان — کسی کو بپوشد نیاز از جهان .
۲۰۳ چوزهری که آردبتن در گداز — خرد را بدان گونه بگدازد آز .
۲۰٤ برهنه بدی کامدی در جهان — نبد با تو چیز آشکار و نهان
چنان کامدی آن چنان بگذری — خور و پوش افزون ترا برسری
خوروپوش وبخشای وراحت رسان — نگه می چه داری ز بهر کسان
خردمند گوید که هست اینجهان — یکی جسر بر راه و ما همرهان .
۲۰۸ هر آن چیز کاندر جهان ناوری — چرا گوش داری که بیرون بری
همه چیز هستت زچیز کسان — چو بیرون روی باز ایشان رسان .

---

۱ - کذا وشاید : نهان . ۲ - اصل : شاد .

۲۱۰ جهان آب شور است چون بنگری — فزون تشنه ای گرچه بیشش خوری
نپاید جهان بر تو ور پایدی — از و هر بدی کایدی شایدی
چنین آمد و تو نخواهی چنین — بسنده نئی با جهان آفرین
نگردد بکام تو دیگر روش ۱ — روش دیگر و تو بدیگر منش.
۲۱٤ چه دینار و چه سنگ زیر زمی — هر آنکه کزو نایدت خرمی ۲

۹ ـ در کتاب گزیده در تصوف :

۲۱۵ سخن تا نگوئی توانیش گفت — و مر گفته را باز نتوان نهفت.
۲۱٦ بموی کاکل و آن زلف پرچین — فتاده صد هزاران کلچ در کلچ.

---

۱ ـ شاید : بوش (درهر دو مصراع).

۲ـ این ۱۵ بیت راکه نیز الحاقی و از ابوشکور نیست ما احتیاطرا اینجا نگاشتیم :

سکندر همی گشت گرد جهان — بروز و بشب سخت بسته میان
ز حرص و هوس هیچ نغنود از آن — مگر تا بماند بشاهی زمان
بظلمات در شد که یابد نهان — از آب حیاتش خورد تازه نان
همی رنج برده چه برخورد از آن — برش خضر و الیاس خورده عیان
پس آنکه بتحصیل مال جهان — بکوشید و بگرفت بی حد از آن
بآخر گذر کرد از ایدر ؟ چنان — که درویش میرد بسی همچنان
تو از کار کیخسرو انداز گیر — کهن گشته کار جهان تازه گیر
جهاندار سخت و پسش سست گیر — بسختی و سستی تو یکسان بگیر
مشو غره ای شاه واندرز گیر — بسی دیده دوران چو تو ناگزیر
پس از مرگشان ماند هم دار و گیر — همینست سر انجام برنا و پیر
به نیرو که بودند گیتی ؟ پذیر — ز گیتی برو یار و انباز گیر
ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر — که عقبی شود مر ترا دستگیر
بشاهی جهان را تو آباد گیر — پس از ما جهان هست این یاد گیر
بمیعاد جاوید جهدی پذیر — بر و بوم را زشت یا نغز گیر
ز اظهار مردن تو اندازه گیر — میازار کس را و نیکی پذیر.

۱۱ - درلغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری ولغت نامهٔ اسدی وجهانگیری ورشیدی‌وصحاح‌الفرس ابیاتی ازابوشکور بشاهد لغات آمده است که ذیلادرج میکنیم . ابیات هم‌وزن که مرتب بحروف الفباست جداگانه نقل میشود . اینك ابیات بحرمتقارب که باحتمال قوی ازآفرین نامهٔ اوست :

---

۱۰ - در نصیحة‌الملوك غزالی(چاپ آقای همائی صفحات : ۶۳و۶۴و۷۵و۷۷و ۸۱) ابیاتی ببحرمتقارب وقریب بمضامین آفرین نامه آمده‌است که برخی ازابیات آن در تحفة‌الملوك نیز مذکوراست و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم تاهم ازاشعاریکه‌درمتن آمده‌ومصرح است که‌ازابوشکور میباشد ممتاز باشد وهم باب تحقیقی بروی اهل‌پژوهش دراین مورد بگشاید :

۲۱۷ رخ تازه داری همیشه دژم — هرآنگه که تو داد بینی ستم .

۲۱۸ مگوی آنچه‌مپسندی ار بشنوی — مکش گر نخواهی که کشته‌شوی .

۲۱۹ . به نیکی بباید تن آراستن — که نیکی نشاید ز کس‌خواستن .

۲۲۰ کرا باده مستی کندبیدرنگ — چوهشیاری آمد از او نیست ننگ

کرا پادشاهی بود مست کار — ابی پادشاهی شود هوشیار .

۲۲۱ اگر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازو گر ببایدت سر .

۲۲۲ چه‌نیکوسخن گفت‌فرزند مرد — بر مرغزاران نه شیری مگرد .

نگهدارتن‌باش‌وآن دوچشم — که چشم آورد پادشا را بخشم

ابا پادشه پادشاهی مجوی — بهنگام خشمش مشو پیش اوی

بود کز پی خشم او بیگناه — شوی خیره بردست او تو تباه .

شنیدم که از بادهٔ مغز گیر — شود پادشا زود مستی پذیر .

۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا وسکوا) :

ز ده گونه‌ریچال‌وده گونه وا   گلوبندگی هریکی را سزا ۱ .

۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :

توانی براو کار بستن فریب   که نادان همه راست بیند وریب .

۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :

نداند دل آمرغ پیوند دوست   بدانگه که بادوست کارش نکوست .

۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :

بشاه ددان کلته روباه گفت   که دانا زد این داستان درنهفت .

۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنهٔ مادرزاد :

مریدان زبازوش بر کند گوشت   مرآن کوبه‌رادادبایك‌دوغوشت (کذا).

۲۳۲ بشاهدلغت منش ، بمعنی همت‌وطبیعت‌وخوی :

منش بایدازمردچون‌سرو راست   اگر برز بالا ۲ ندارد رواست .

۲۳۳ بشاهد لغت زست بمعنی ، تندوروش (کذا) :

بدانك کینت گردد درست (کذا)   بدیدار زشت و بکردار زست .

۲۳۴ بشاهدلغت الفغده بمعنی ، اندوخته ازهرجنس :

بیلفغده باید کنون چاره نیست   بیلفنجم و چارهٔ من یکیست .

۲۳۵ بشاهدلغت آشنا ، بمعنی شنا :

کسی کاندرآبست‌وآب‌آشناست   ازآب ارچوآتش بترسد رواست۳ .

۲۳۶ بشاهد لغت شخ بمعنی ، زمینی‌سخت برکوه وغیره :

خرامیدن کبك بینی به شخ   توگویی ز دیبا فکنده است نخ .

۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی‌زمین سنگستان :

من‌اندرنهان‌زین جهان فراخ   برآورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی‌را سزا . متن تصیح علامهٔ دهخدا ست وگلوبندگی بمعنی شکمخوارگی است .   ۲- در سروری‌واسدی : برز و بالا .

۳ - درمتن اسدی : ازآب ارچوزاتش نترسد ودرحاشیه مانند متن‌ما . علامهٔ دهخدا متذکر شده اندکه اسدی درانتخاب این‌مثال برای معنای‌لغت آشنا دراشتباهست ، آب‌آشنادرشعر ابوشکور بمعنی عارف وشناسندهٔ آبست نه آشنا بمعنی شنا .

٢٣٨ بشاهدلغت چرخ ، بمعنی فلك سیارگان :

جهاندیده ای دیدم ازشهربلخ زهرگونه گشته بسربرش چرخ .

٢٣٩ بشاهدلغت اورمزد ، بمعنی ستارهٔ مشتری :

نه بهرام گوهرت ونه اورمزد فرزدی و جاوید نبود فرزد .

٢٤٠ بشاهد لغت فرزد ، بمعنی سبزهٔ درآب که مدام سبزرنگست :

فروترز کیوان ترا اورمزد [١] برخشانی لاله اندر فرزد .

٢٤١ بشاهد لغت بادغرد بمعنی خانهٔ تابستانی :

بساخان وکاشانه و باد غرد بدواندرون شادی و نوشخورد [٢] .

٢٤٢ بشاهدلغت نغوشاك ، بمعنی کسیکه برمذهب گبرانست وبمعنی جهودنیز :

سخنگوی گشتی [٣] سلیمانت کرد نغوشاك بودی مسلمانت کرد .

٢٤٣ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی را بباد بردادن :

برآغالش هردو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه رازکرد .

٢٤٤ بشاهد لغت شلپوی ، بمعنی بانگ پای نرم نرم ونیز بشاهد لغت شرفاك (بجای شلپوی) بمعنی بانگ پی :

توانگربنزدیك زن خفته بود زن ازخواب [٤] شلپوی [٥] مردم شنود .

---

١ — زکیوان فروزانتر واورمزد ؟ (دهخدا) . ٢ — این بیت درسروری یکباربشاهد لغت باد غردآمده وباردیگردرلغت غرد بمعنای خانهٔ تابستانی ودواسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست بیت چنین است : بساجای کاشانه وباد غرد ... وبشاهدلغت دوم چنین است : بساجای کاشانه وخان غرد بدان ... واسدی درلغت غردآرد : بساخان کاشانه وخان غرد . وبیت بصورت : بساکاخ وکاشانه .. نیز آمده . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

٣ — نسخه : گیتی . دربعض نسخ سروری : گشتن

٤ — سروری : که در خواب .

٥ — اسدی درشاهد لغت شرفاك این کلمه را شرفاك ضبط کرده است وهم درشاهد لغت شلپواین کلمه را شلپو آورده وسروری درلغت شگپو این کلمه را شگپو ضبط کرده است .

۲۴۵ بشاهدلغت بدآغار ، بمعنی بدسرشت :

یکی زشت‌روی بدآغار بود تو گویی بمردم گزی مار بود .

۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزدو بشاهدلغت شخش، بمعنی فروخیزیدن :

گلیمی که‌خواهدربودنش‌باد زگردن بشخشد هم از بامداد .

۲۴۷ بشاهدلغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :

اگرروزی از توپژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند .

۲۴۸ بشاهدلغت‌الفنج (ازالفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :

زالفنج دانش دلش گنج بود جهـاندیدهٔ دانش الفنج بـود .

۲۴۹ بشاهدلغت‌ستی ، بمعنی آهن :

زمین چون ستی‌بینی‌وآب رود بگیرد فراز و نیـازد فرود [۱] .

۲۵۰ بشاهدلغت بسغده ، بمعنی بسیجیده وآماده درکار وشغلی :

تن‌وجان چوهردوفرود آمدند بیکجای هـردو بسغده شدند .

۲۵۱ بشاهدلغت شکیبنده ،بمعنی‌صبروتحمل کننده :

ز اندرز موبد شکیبنده شد سر ازراه سوداش کیبنده شد[۲] .

۲۵۲ بشاهد لغت آغاز، بمعنی اول هرچیز :

سرانجام‌کاغاز[۳] این نامه کرد جوان بود چون سی‌وسه ساله مرد .

۲۵۳و۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه، بمعنی گدایان دریوزه :

پدرگفت یکی‌روانخواه بود بکویی فروشد چنان کم شنود

(...همی‌در بدرخشك‌نان‌بازجست مر اورا همان پیشه بود از نخست) .

۲۵۵ بشاهدلغت نژاد ، بمعنی‌اصل‌و گوهرونسب :

---

۱ - سروری ؛ اسدی : بگردد فراز و بیاید فرود . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۲ - این بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیبنده ای سراز راه سوداش کبینده ای .

نیز آمده وکیبنده یعنی یکسو رونده و تحاشی کننده است .

۳ - اسدی وصحاح‌الفرس : آغاز.

خداوند ما نوح فرخ نژاد — که برشهر ایران ۱ بگسترد داد .

۲۵٦ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه‌زدن :

گواژه که خندان مندت کند — سرانجام با دوست جنگ افکند .

۲۵۷ بشاهد لغت کرانه بمعنی، کناره :

کرانه نکردم۲ ز یاران ببد — که بنیاد من استوار است خود .

۲۵۸ بشاهدلغت گهبد، بمعنی خازن:

همی گفت کاین رسم گهبد نهاد — ازاین دل بگردان که بس بدنهاد .

۲۵۹ بشاهدلغت مخید ، بمعنی برفتار آمد :

سبك پیرزن سوی چاکردوید — برهنه باندام من در مخید ۳ .

۲٦۰ بشاهدلغت خس ، بمعنی ریزه وخاشاك :

بچشم تواندر خس افکند باد — بچشمت بر از باد رنج اوفتاد .

۲٦۱ بشاهد لغت راغ ،بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :

کجا باغ بودی۴ همه راغ بود — کجا راغ بودی ۴ همه باغ بود .

۲٦۲ بشاهدلغت دار ، بمعنی درختی که ستون کنند :

دوم دانش از آسمان بلند — که بی‌پای چوبست وبی داروبند۵ .

۲٦۳ بشاهدلغت زوغ ، بمعنی زردآب :

دلی کو٦ پراززوغ هجران بود — دراو۷ وصل معشوقه درمان بود .

۲٦٤ بشاهدلغت رشك ، بمعنی غیرت :

خنك آن کسی را کزاورشك برد — کسی کو ببخشایش اندربمرد .

---

۱ — اسدی وصحاح الفرس : شهریاران . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ — اسدی: بکردم . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۳ — متن اسدی :

سبك نیك زن...؛ نسخه : سبك شرم زن ... وبشاهدلغت درمخیده بمعنی برفتار آمده ...

گوید : سبك پیرزن سوی خانه دوید — برهنه باندام او درمخید .

(آیا مخید ازبرمجیدن نیست ؟ دهخدا) .

٤ - در صحاح الفرس : بینی . — ٥ - اسدی : برپای چونست بی‌داروبند .

متن ازلغت نامهٔ دهخداست . ٦ - اسدی:دلی که . ۷ - اسدی : ورا .

Kashmir University Library.
Accession No. ....

٢٦٥ بشاهدلغت گوشاسپ ، بمعنی خواب‌دیدن :

شنیدم که خسرو بگوشاسب‌دید   چنان کاتشی شد ز دورش ۱ پدید .

٢٦٦ بشاهدلغت بشل ، بمعنی بیاویز(از بشلیدن) :

که‌بی داوراین داوری نگسلد   و بر بیگنه ۲ هیچ بد نبشلد .

٢٦٧ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :

درخش ار نخندد بگاه بهار   همانا نگرید چنین ابر زار .

٢٦٨ بشاهد لغت کندوری، بمعنی سفره‌ومائده ۳ :

گشاده در هر دو آزاده‌وار   میان کوی کندوری افکنده خوار.

٢٦٩ بشاهد لغت آخشیج ، بمعنی ضد ومخالف :

کجاگوهری‌چیره‌شد ٤ زین‌چهار   یکی آخشیجش بر او برگمار .

٢٧٠ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف وخود رای :

مر اورا بدی ٥ برمخیده‌پسر   ز بهر جهان بر پدر کینه ور .

٢٧١ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش‌آمدش‌بریك‌هنر   نکوهش نیامدش ٦ خود زایچ در .

٢٧٢ بشاهدلغت کیغال‌بمعنی،جماش‌وآنکه‌پنهان‌دوست‌رابینند گویند کیغالکی کرد :

بکیغالکی ۷ رفته‌از پنجهیر   رمیده ازو مرغك گرمسیر.

---

۱ — متن اسدی : بدورش . متن‌ازحاشیهٔ اسدی نقل ازجهانگیری‌است .

۲ — اسدی : بیگناه . متن‌ازلغت‌نامهٔ دهخداست .

۳ — در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت کندوره آمده‌است بمعنی سفرهٔ پوستین‌وبیت در سروری چنین است :

ستاده در آن‌کوی آزاده‌وار   درآن کوی‌افکنده کندوره‌خوار.

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمهٔ کندوری بکندوره ؛ در حاشیهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا مصراع‌دوم چنین است : درآن کوی‌افتاده‌کندوره خوار.

٤ — اسدی : خیره . متن از لغت‌نامهٔ دهخدا ست .   ٥ — سروری : یکی .

٦ — اسدی : نیایدش .   ۷ — در لغت نامهٔ دهخدا بکنغالکی آمده‌است .

۲۷۳ بشاهد لغت دژبرو ، بمعنی خشمگین و گره برابرو زده :

یکی دژ بروئیست پرخاشخر کزو هست شیر ژیان را حذر .

۲۷۴ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهاردیوار :

پراز میوه کن خانه را تا بدر پر از دانه کن چینه [۱] را تا بسر .

۲۷۵و۲۷۶ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژدبخوردن :

بیلفنج وزالفغدهٔ خویش‌خور گلو را ز رسی بسر بر مبر .

رسی بود گویند شاه رسان همه ساله چشمش بچیز کسان [۲] .

۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :

کراسوخت خرمن چه‌خواهد گر جهانرا همه سوخته [۳] سر بسر .

۲۷۸ بشاهدلغت‌چغو ، بمعنی گنجشك [٤] :

اگر بازی اندر چغو کم‌نگر وگر باشه‌ای سوی بطان [٥] مپر .

۲۷۹ بشاهد لغت ورشتاد، بمعنی وظیفه‌و آنچه بدان‌روز گذارند :

خدایا تویی جمله را دستگیر ورشتاد جودت ز ما وا مگیر .

۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :

بهر دشت ورزه بجستی زکار نبودی بکشت‌ودرودش بکار (کذا).

۲۸۱ بشاهد لغت شنار ، بمعنی شنا کردن در آب :

بدو گفت مردی‌سوی رودبار برود اندرون شد همی بی شنار .

۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لخت :

---

۱ - در لغت‌نامهٔ دهخدا : خنبه است‌واصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است .

۲ - بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع‌اول‌چنین است :
رسی بودگویندشاره (؟) رسان . متن از لغت‌نامهٔ دهخداست . وسروری که فقط بیت اخیر را دارد مصراع‌اول آنرا چنین آورده است : رسی بودگویند سالارشان . و بهتر مینماید .

۳ - اسدی : سوختن . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

٤ - در صحاح الفرس بشاهد چغو است بمعنی نوعی ازبوم و در اسدی این‌بیت‌یکبار دیگر بشاهد چکك بمعنی ، مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر بازی‌اندرچکك کم نگر .

٥ - در نسخه‌ای ازسروری : بستان .

سری بی تن وپهن گشته بگرز   تنی بی سر افکنده بر خاک برز.

بشاهد لغت بنیز، بمعنی هر گز و بجای «نیز» در میان سخن :

نه آن زین بیازرد روزی بنیز   نه این را از آن اندهی بودنیز ۱ .

۲۸۳ بشاهد لغت چاپلوس ،بمعنی فریبنده :

مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس   که بسته ۳ بود چاپلوس از فسوس .

۲۸٤ بشاهدلغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :

جز از خاک چیزی ندید از خورش   یکی جامه را دید او از برش .

۲۸۵ بشاهدلغت آهو، بمعنی عیب :

یك آهوست خوانرا که ٤ ناریش پیش   چو پیش آوریدی صده آهوش بیش .

۲۸٦ بشاهد لغت تار بمعنی ،میان سر و تارك :

زدن مرد را چوب ٦ بر تار خویش   به از باز گشتن ز گفتار خویش .

۲۸۷ بشاهدلغت مشخش، بمعنی فرومخیز :

یکی بهره ۷ را بر سه بهره است بخش   توهم برسه بخش ایچ برترمشخش.

۲۸۸ بشاهد لغت بیغاره ، بمعنی ملامت وسرزنش :

نه بیغاره دیدند بر بد کنش (کذا)   نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش .

۲۸۹ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :

بهر نیك و بد هر دوان یك منش   براز اندرون ۹ هردوان بد کنش.

۲۹۰ بشاهدلغت ستیغ ، بمعنی چیزی راست چون نیزه وستون و امثال آن :

---

۱ ــ این بیت در المعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی در پایان مصراع دوم و بدان اشارت رفت و بیت در یکنسخه از سروری چنین ضبطست :

نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخهٔ دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا ازآن ..

و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه اورا ازاین ...

۲ ــ در اسدی : سهمگن .   ۳ــ درصحاح الفرس : رسته .

٤ ــ درسروری : چو .   ۵ - درسروری : شد .   ٦ - متن اسدی : تیغ .

۷ ــ درسروری : که این بهره را .   ۸ - دراسدی : سو .   ۹ - براز اندرون یعنی در نهان (لغت نامهٔ دهخدا) .

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ   گل و پشت چوگانت گردد ستیغ (کذا)[۱].

۲۹۱ بشاهد لغت نفاغ، بمعنی قحف یعنی قدح [۲]:

به بگماز بنشست بمیان باغ   بخورد و بیاران او شد نفاغ.

۲۹۲ بشاهد لغت یوغ، بمعنی چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار:

ورایدون که پیش تو گویم دروغ   دروغ اندر آرد سر من بیوغ.

۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند:

همی گفت با او گزاف و دروغ   مگر کاندر آرد سرش را بیوغ.

۲۹۴ چو بر رویت از پیری افتد نجوغ   نبینی دگر در دل خود فروغ [۳].

۲۹۵ بشاهد لغت لاف، بمعنی خویشتن ستودن:

نگویم من این خواب شاه[۴] از گزاف   زبان زود نگشایم از بهر لاف.

۲۹۶ بشاهد لغت پای باف، بمعنی جولاهه وهم بشاهد لغت کشاورز، بمعنی برزیگر ونیز بشاهد لغت کاف (امر از کافتن، شکافتن) بمعنی بشکاف [۵]:

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف [۶].

۲۹۷ بشاهد لغت نغز، بمعنی چیزی بدیع و عجیب:

بگویش که من نامهٔ نغز پاک[۷]   فراز آوریدستم از مغز پاک.

۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ، بمعنی دمار وهلاک:

زفر زند بر جان و تنت آذرنگ   تو از مهر او روز و شب چون نهنگ.

---

۱ سروری: سر نوک رمح تو گردد ستیغ.   ۲ - ظاهراً نفاغ مستی است رجوع به نفاغ در ص ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحهٔ ۲۳۴ (۱ - ن) شود (دهخدا).

۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ بمعنی پرتو و تابش و انجوغ بمعنی شکنج پوست روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است:

چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ (یا چو بر رویت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر در دل خویش افروغ. ما متن را از لغت نامهٔ دهخدا برداشتیم. ۴ - اسدی: ای خوب شاه. صورت متن را آقای دهخدا گمان دارند که از نسخهٔ لغت فرس آقای نخجوانی باشد.

۵ - در اسدی بشاهد لغت اول و سوم است.   ۶ - در نسخه‌ای از اسدی: چو بیکار یابی سرش را بکاف.   ۷ - متن اسدی: نغز ناک.

۲۹۹ بشاهدلغت آذرنگ، بمعنی دمار وهلاك :

باآهن نگه کن که ببرید۱ سنگ نرست آهن ازسنگ بی آذرنگ .

۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ، بمعنی سخره وبیگار :

چنین گفت هارون مرا روزمرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .

۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ،بمعنی طعنه زدن :

گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است ازودارننگ.

۳۰۲ بشاهدلغت فیال ، بمعنی زمینی که اول بار بکارند :

براین داستان کش بگفت ۲ ازفیال ابر سیصدوسی وسه بود سال .

۳۰۳ بشاهدلغت همال ، بمعنی همتاوهمباز،انباز :

دل من پرآزاراز آن بدسکال نبد دست من چیره بر بدهمال .

۳۰۴ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

مگر مردمش کش بودگرم نام بدادنش بستاند از اوستام .

۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار وهم اوستام.

۳۰۶ بشاهد لغت نوك ، بمعنی سرقلم وسرتیرونیزه وسلاحهای برنده :

چو دینار باید مرا یا درم۳ فراز آورم من بنوك قلم .

۳۰۷ بشاهد لغت فژاگن ، بمعنی پلید :

فژاگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم .

۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف ٤ :

من آنگاه سوگندانیسان خورم کزین شهرمن رخت برتربرم .

---

۱ - اسدی : برید . ۲ - اسدی : مراین ... نگفت . متن ما ازلغت نامهٔ دهخدااست .

۳- متن اسدی : اگر زرخواهی زمن یا درم. ٤- این ضبط اسدی است در متن بشاهد همین لغت ودرحاشیه بشاهد لغت نسیان . درسروری بشاهد لغت نسیان (نسخهٔ دیگر نیسان) بمعنی مخالف آمده وبیت چنین است :

من آنگاه سوگند نسیان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم .

ودرحاشیهٔ لغت نامهٔ دهخدا شاهد نیسان نیز ضبط شده است.

۳۰۹ بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف وهم بشاهد لغت سپاسه ، بهمان معنی :

از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او برسپاسی بنگذاشتم ۱ .

۳۱۰ بشاهد لغت بافدم ، بمعنی عاقبت کار :

چه بایدت کردن کنون بـافدم مگر خانه روبی چو روبه بدم .

۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان واندوهگن وازغم فروپژمرده :

زبان آورش گفت ۲ وتو نیزهم چو خسرو مکن روی برمادژم .

۳۱۲ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه وهم وبشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازاندك و بسیار :

سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سهمگن .

۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رها کن :

بتا روزگاری بر آید بر این کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .

۳۱۴ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :

ور ٤ ایدون که پوزش پذیری زمن وگر نیز رنج آید از خویشتن .

۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمهٔ کرد وعرب :

همه باز بسته بدین آسمان ٥ که بر برده ٦ بینی بسان کیان.

۳۱٦ بشاهد لغت خوهل ، بمعنی کژ

پس از ژاژ وخوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .

۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ، بمعنی دور اندرچون مغاکی ۷ :

---

۱ - این بیت در اسدی بشاهدسپاسه و سپاسی و در سروری وصحاح سپاس بشاهد آمده ومتن براساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه وسپاس در هر دومورد آرد : وزان -. بدو برسپاسه نپنداشتم . صحاح الفرس ذیل سپاس آرد : وزان ... سپاسی و نپنداشتم . درلغت نامهٔ دهخدا بیت چنین ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگماشتم . ۲ - در حاشیهٔ اسدی : باش .

۳ - سروری : هزار ٤ - اسدی : گر . ٥ - در متن اسدی : ریسمان ؛ در حاشیه : آسمان . ٦ - اسدی : پرده . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست . ۷ - درسروری بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیداست که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف بینی اراده شده است .

چه بیند بدین اندرون ژرف بین　　چه گویی تو ای فیلسوف گزین ۱.

۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :

ز دانا شنیدم که پیمان شکن　　زن جاف جاف است آسان فکن ۲.

۳۱۹ بشاهد لغت نگون ، بمعنی نگونسار :

نگون بخت شد همچو تختش نگون ۳　　ابا سیب رنگین بآب اندرون .

۳۲۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :

نشاید درون نا بسغده شدن　　نباید که نتوانش باز آمدن .

۳۲۱ بشاهد لغت گشن، بمعنی انبوه :

سپاه اندك ورای و دانش فزون　　به از لشکر گشن بی رهنمون .

۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :

بر او تازه شد کینهٔ سالیان ٤　　بکردندش از هرچه کرد اوشیان .

۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی، بمعنی تك و پوی :

تکاپوی مردم بسود و زیان　　بتا و مدو هر سویی تازیان ٥ .

۳۲٤ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقد (از مصدر کفیدن):

پرد روحش از دیدن برز او　　کفد مغزش از هیبت گرز او .

۳۲٥ بشاهد لغت خدیو ،بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :

بکار آور آن دانشی کت خدیو　　بداده است و منگر بفرمان دیو .

۳۲٦ بشاهد لغت منو، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :

تو از من کنون داستانی شنو　　بدین داستان بیشتر زین منو .

۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ،بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهد لغت تفو، بمعنی خدو انداختن در چیزی :

بنشکرده برید ٦ زنرا گلو　　تفو بر چنین نا شکیبا تفو .

۱- اسدی : اندرین .　　۲ سروری : بل کم‌ززن .

۳- اسدی ؛ نگون تخت شد همچو بختش نگون . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست .

٤- اسدی : ورزیان . ٥ - در متن اسدی : بتا ومگر ؛ در حاشیه : بتاب وبدو . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- سروری : اورا .

۳۲۸ بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم‌شده (از مصدر تافتن):

کسی کز ره دوست رو تافته ز پیکار دشمن دلش تافته.

۳۲۹ بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم:

چو خورشید ۱ آید ببرج بره جهانرا ز بیرون نماند ۲ مزه.

۳۳۰ بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ:

نشسته بصد خشم ۳ بر خامه‌ای گرفته در انگشت خود خامه‌ای.

۳۳۱ بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر:

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیك اوی.

۳۳۲ بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر وافغان از مصیبت:

بداندیش دشمن بود ویل جوی که تا چون ستاند ازو چیز اوی ۴ .

۳۳۳ بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین آور:

کسی کو بمحشر بود ۵ آوری ندارد بکس کینه و داوری.

۳۳۴ بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن = خفتن):

بنا پارسایی نگر نغنوی نیارم نکو گفت اگر نشنوی ۶

۳۳۵ بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل برروی او کشند و در روز جنگ پوشند:

بسر بر نهاده ز زر مغفری ز پولاد کرده ببر بگتری.

۳۳۶ بشاهد لغت یك بسی، بمعنی بیکبارگی:

بخیلی ۷ مکن جاودان یك بسی بدین آرزو که ۸ منم خودرسی.

۳۳۷ بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان:

نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی.

---

۱ – اسدی: خورشیدت. ۲- اسدی: نماید (متن از لغت‌نامهٔ دهخداست). ۳- نسخه: فکر (؟). ٤- متن اسدی: بداندیش دشمن بد وویل جوی. که تا چون ستانی ...؛ درحاشیه:... ازو جفت اوی. ودرحاشیهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا: بداندیش ... شده ... که تا چون رباید ازوجفت اوی نیز ضبط شده است. ٥- سروری: شود. ٦- درحاشیهٔ اسدی: نیارم چنین گفت اگر بشنوی. ۷- سروری: بجنگی؟ ۸- متن اسدی: چون؛ حاشیه: خود.

۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :

میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست ۱ ودوست ازهزاراند کی.

۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه ،بمعنی بدآگاه و بخشم آمده :

زچیز ۲ کسان دست کوته کنی دژآگاه را برخوش ۳ آگه کنی

۳٤۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :

ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی ٤ .

۳٤۱ بشاهد لغت نکوهش،بمعنی ملامت و سرزنش :

نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی ٥ .

۳٤۲ بشاهد لغت رژد ، بمعنی بسیار خوار :

ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند ، رژدی گلوی .

۳٤۳ بشاهد لغت الفغده ،بمعنی اندوخته از هر جنس :

بکردار نیکی همی کردمی وزالفغدهٔ خود همی خوردمی .

۳٤٤ تا ۳٤۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیباك وخودکامه :

پریچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی

(... مر اورا خردنی وتیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شدآمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند ازو دیگران

بخواند آنگهی زرگر دند را زهمسایگان مر تنی چند را) ٦ .

۳٤۸ و ۳٤۹ . بشاهد لغت اژغ ،بمعنی شاخ درخت :

سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

---

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست) . ۲ - حاشیهٔ اسدی : زجور ؛ صحاح الفرس : زخیر . ۳- اسدی وصحاح : خود . ٤- دراسدی :... ندیدم ندیدم رهی بدل زاسترماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ٥- صحاح الفرس : ستایش به از هنرهرسوئی . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- درسروری فقط بیت آخر آمده است

(... ازین اژغها[۱] پاك كن‌مر‌مرا　　همه آفرین ز آفرینش ترا) .

ابیات ذیل نیز که از آفرین نامهٔ ابوشکور است « در لغت‌نامهٔ دهخدا » ذیل شرح حال شاعر درج شده وپیداست که از کتب ادب وتاریخ ولغت گردآوری‌شده و در تعلیقات کتاب احوال واشعار رودکی (ج ۳) نیزهمین ابیات آمده‌است :

۳۵۰ بیاموز هر چند بتوانیا　　مگر خویشتن شاد گردانیا .

۳۵۱ بفرمود اورا که می‌خواره را　　بخفچه [۲] بکوبند بیچاره را .

۳۵۲ گمان برد کز بخت‌وارون برست　　نشد بخت‌وارون ازو یك بدست [۳] .

۳۵۳ بهین‌مردمان مردم نیکخوست　　بتر آنکه خوی بد انباز اوست .

۳۵۴ خورای تو نبود چنین کار بد　　بود کار بد از در هیربد [۴] .

۳۵۵ سخن کان نه برجای گویا شود　　مر آن پایگه راکه جویا شود .

۳۵۶ بنرمی چو گردن نهد روزگار　　درشتی و گرمی نیاید بکار .

۳۵۷ بیاموز تا بد نباشدت روز　　چو پروانه مر خویشتن‌را مسوز .

۳۵۸ توسیمین بری من چوزرین ایاغ [۵]　　تو تابان‌مهی من چوسوزان‌چراغ .

۳۵۹ چنان‌رفت‌دارای گنج‌ازجهان　　که درویش ترکس رود در نهان .

۳۶۰ گمان برد کش گنج براستران　　بودبه چو بر پشت کلته [۶] خران .

۳۶۱تا۳۶۳ نگهبان گنجی توازدشمنان　　و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مردپرهیزگار　　چنین گفت آن بخرد هوشیار
که‌دانش ز تنگی پناه آورد　　چو بیراه گردی براه آورد .

۱- دومتن اسدی آژغان است ودر حاشیه مصحح آن افزوده‌اند : (در « ن » آژغها.متن تصحیح قیاسی است) . علامهٔ دهخدا در تصحیحات خود متذکرشده‌اند : « تصحیح قیاسی‌غلط و کلمه اژغ است بفتح همزه و سکون ژی و اژغها جمع‌آن» .

۲- خفچه،یعنی شوشهٔ‌زروسیم. ۳-بدست ، یعنی وجب . ۴- هیربد، یعنی نگهبان‌آتش وپیشوای‌دینی . ۵- ایاغ، یعنی پیاله وقدح . ۶-کلته ، یعنی چهار پای ودد پیر .

واینك ابیات پراکندهٔ بحور دیگر بترتیب حروف الفبا :

۳٦٤ بشاهد لغت خمیده ،بمعنی منحنی :

الا تا ماه نو خمیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا ۱ .

۳٦٥ بشاهد لغت شیوا (شیبا)،بمعنی فصیح :

بباید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا .

۳٦٦ بشاهد لغت خوان ، بمعنی گیاهی که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو روید :

از بیخ بکنداو ومرا۲ خوار بینداخت مانندهٔ خار وخسك وخار۳ چو خوانا.

۳٦۷ بشاهد لغت فلاده،بمعنی بیهوده :

یك فلاده همی بخواهم ٤ گفت خود سخن بی ٥ فلاده بود مرا .

۳٦۸ بشاهد لغت منکله ، بمعنی ترهٔدشتی :

گشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت .

۳٦۹ بشاهد لغت چست، بمعنی هرچه تنك وباندام درجایی نشیند :

بار بسته شد فرمانده نون تا میان خدمت را بندم چست .

۳۷۰ بشاهد لغت مولش،بمعنی درنگ درکارها :

بکار دهر مولش گرچه بد نیست ولی درخیر ٦ کردن از خرد نیست.

۳۷۱ بشاهد لغت اورندیدن،بمعنی فریب دادن :

ز روزواپسین آن کش خبر نیست جز اورندیدنش کاردگر نیست.

۳۷۲ بشاهد لغت سکنجیده ،بمعنی باطل :

سکنجیده همی داردم بدرد ترنجیده همی داردم برنج .

۳۷۳ بشاهد لغت آرنج ،بمعنی بندگاه دست میان ساعد وبازو :

گهی ببازی بازوشرا فراشته‌داشت گهی برنج جهان اندرون بزد ۷ آرنج.

۱- مصراع دوم در سروری چنین است : الا تاچون سپر باشد مه بدر . ۲- در سروری : از بیخ چو بر کند مرا . ۳- اسدی : خارخسك ...؛ نسخه :... زار . (متن ازلغت نامهٔ دهخدا است) . ٤- اسدی وصحاح : نخواهم .

٥- صحاح ، اسدی : بر . ٦- سروری : تأخیر . ۷- نسخه : سپرد .

۳۷۴ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی بر کشیدن :

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد — توبر خلایق بر پرمردمی برهنج ۱.

۳۷۵ و ۳۷۶ بشاهد لغت کابوك ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :

چون بچهٔ کبوترمنقار سخت کرد — هموار کرد مویِ وبیو کندمویِ زرد

کابوك را نشاید وشاخ آرزو کند — وزشاخ سوی بام شود باز گرد گرد .

۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :

بگه رفتن کان ترك من اندرزین شد — دل من زان زین آتشکدهٔ برزین شد.

۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :

بلند کیوان بااورمزدوبا بهرام — زماه بر ترخورشید وتیربا ناهید .

۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :

آنکس که بر امیردرمرگ باز کرد — بر خویشتن نگر نتواندفراز کرد.

۳۸۰ بشاهد لغت گول ، بمعنی آبگیر :

گولی تواز قیاس که گربر کشد کسی — یك کوزه آب ازو بزمان تیره گون شود ۲.

۳۸۱ بشاهد لغت تهك ، بمعنی تهی چون برهنه :

ای ز همه مردمی تهی وتهك — مردم نزدیك تو چرا پاید ۳ .

۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك، بمعنی تهی دست ودرویش :

هرزه ومفلاك بی نیاز ازتو (کذا) — با تو برابر که راز بگشاید .

۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن)، بمعنی گزاردن کار :

کار بشولی که خرد کیش شد — از سر تدبیر و خرد بیش شد .

۳۸۴ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :

چون نیاز آید سزاوار است داد — جان من کریان این سالار باد .

۳۸۵ بشاهدلغت آغالیدن ، بمعنی برجنگ تیز شدن وتیز کردن وسخت بشورانیدن:

بر آغالیدنش استیز کردند — بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱- نسخه : همی سنجی . — ۲- سروری : بهمان تیره میشود .

۳- اسدی : ای زهر ... مردمان نزد ترچرا باید . (متن ازلغت نامهٔ دهخداست) .

۳۸۶ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشك :

بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱ و گر سردی خود آن بیشت گزاید .

۳۸۷ بشاهد لغت پف ، بمعنی بادیکه از دهان بدر آرند :

هر آن شمعی که ایزد برفروزد هر آنکس ۲ پف کند سبلت بسوزد.

۳۸۸ بشاهد لغت پسا دست ، بمعنی نسیه و دستا دست، نقد :

ستدوداد مکن هرگز جز دستادست که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد.

۳۸۹ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور و تعدی :

زغم بحال حریفان مستمند مباش ۳ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ٤ .

۳۹۰ بشاهد لغت لتنبر ، بمعنی بسیار خوار و کاهل :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر هرگز کجا پسندد افلاك جز ترا سر.

۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :

درستی عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن علم است ناچار .

۳۹۲ بشاهد لغت سپوز کار ، بمعنی باز پس اندازندهٔ کارها :

هر که باشد سپوز کار بدهر نوش در کام او شود چون زهر .

۳۹۳ بشاهد لغت سغر، بمعنی خار پشت تیر انداز :

چو رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا به سغر مانم کو باز پس ۵ اندازد تیر.

۳۹۴ بشاهد لغت منده ، بمعنی سبو و کوزهٔ دسته شکسته :

دوصد منده سبو آب کش بروز شبانگاه لهو کن بمنده بر .

۳۹۵ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :

من بچهٔ فرفورم و او بازسپید است با باز کجا تاب بردبچهٔ فرفور ٦ .

۳۹۶ و ۳۹۷ بشاهد لغت چخماخ ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانه و جز آن مردم باخویش دارند :

۱- صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید. ۲- اسدی : هر آن کش. ۳- جهانگیری: مستمند مکن... ٤- جهانگیری : غم نباید بود ؟ ۵- سروری : کز بار پس. ٦- در اسدی کلمهٔ آخر «تیهو» است و شعر در ردیف واو آمده است.

برد چخماخ من از خانهٔ من جامه نبرد جامه ازمشرعه بردندهم از اول تیر
چهل وپنج دراوسوزن و انگشتریی قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .

۳۹۸ بشاهد لغت کت ، بمعنی تخت .

روز اورمزداست شاها شاد زی بر کت شادی نشین وباده خور .

۳۹۹ بشاهد لغت گراز ، بمعنی تبش که از حرارت پیدا شود :

هر چه نخوردی تو گوارنده باد گشته گوارش همه بر تو گراز .

۴۰۰ تا ۴۰۲ بشاهد لغت غلبکن ، بمعنی در مشبك :

اگر ازمن توبد ۱ نداری باز نکنی ۲ بی نیاز روز نیاز ۳
نه مرا جای زیر سایهٔ تو نه ز آتش دهی بحشر جواز
زستن ومردنت یکیست مرا ٤ غلبکن در چه باز یاچه فراز .

٤۰۳ بشاهد لغت نخراز ، بمعنی پیشرو گله :

داعی عدل ملك پرور او گرگ را داده منصب نخراز .

٤۰٤ بشاهد لغت هاژ ، بمعنی حقیر ومتحیر :

همه دعوی کنی و خائی ژاژ در همه کار ها حقیری وهاژ .

٤۰٥ بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :

دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری بر زیان من افسوس ٥ .

٤۰٦ بشاهد لغت فرخشه ، بمعنی قطایف :

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش ٦

٤۰۷ بشاهد لغت پوشك ، بمعنی گربه (درزبان ماوراءالنهر) :

چند بردارد این هریره ۷ خروش نشود باده بر سماعش نوش .

۱- سروری : بر . ۲- اسدی : بیکی . ۳- بیت اول وسوم در سروری وهرسه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است . ٤- سروری : مردن و زیستنت هردو یکیست .
٥ - نسخه : مال فسوس . و فسوس دوم بمعنی حسرت است . ٦- بیت درجهانگیری بنام رودکی است و درصحاح بنام ابوشکور . ۷- اصل : هریوه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

٤٠٨ بشاهد لغت مفلاك ،بمعنی تهی‌دست و درویش :

از فلك نحس ها بسی بینند آنکه باشد غنی شود مفلاك .

٤٠٩ بشاهد لغت زرنگ ،بمعنی درختی کوهی که بار نیاورد و هیزم را شاید :

چنان بگریم گر دوست داد من ندهد

که خاره خون شود اندرشخ وزرنگ زگال ۱ .

٤١٠ بشاهد لغت الفختن، بمعنی کسب کردن واندوختن :

اگرقارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاك پامال .

٤١١ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)، بمعنی سودن بدست . لمس:

هرکجا گوهریست بشناسم ۲ دست سوی دگر نپرواسم ،

٤١٢ بشاهد لغت خی ،بمعنی خیك :

می‌خورم تا چو نار بشکافم می‌خورم تا چوخی برآماسم ،

٤١٣ بشاهد لغت فرناس، بمعنی غافل ونادان طبع ودرخواب شده :

اینجهان سربسر همه فرناس برجهان من یگانه فرناسم .

٤١٤ بشاهد لغت گراز ،بمعنی کوزهٔ سرتنگ :

بانعمت تمام بدرگاهت آمدم ۳ امروز باگرازی‌وچوبی همی‌روم ۳ .

٤١٥ بشاهد لغت شنگ ،بمعنی خرطوم پیل :

تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم

فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .

٤١٦ بشاهد لغت رخنه، بمعنی دیواری که پاره‌ای ازآن بیفتد وسوراخ شود :

دانش بخانه اندر بسته نه رخنه یابم ونه کلید ستم ،

٤١٧ بشاهد لغت داهل، بمعنی علامتها که در زمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :

جسته نیافتستم کایدونم گویی ز دام و داهل جستستم.

۱- این بیت ازکتاب اشعاررودکی آقای نفیسی ج ۳ است . ۲- اسدی : تاکجا گوهر است نشناسم. ۳- سروری : آمدیم... رویم؛ درمتن اسدی بیت بنام فاخر ودرحاشیه بنام فاخری است .

٤١٨ بشاهد لغت پژاگن،بمعنی زشت و پلید :

لطیف و جوانم بگاه بهار پژاگن نیم سالخورده نیم .

٤١٩ بشاهد لغت ستایش ،بمعنی مدح :

ستایش خوش آمد همه خلق را ولی مست باشند گاه کرم .

٤٢٠ بشاهد لغت باتنگان ،بمعنی بادنجان :

سروبن چون سر و بن پنگان اندرون چون برون باتنگان .

٤٢١ بشاهد لغت یارد (یارستن)،بمعنی تواند :

یکی گفتش که ای دارای کیهان که یارد کرد باتو مکر و دستان .

٤٢٢ بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان ودیوی که بهرشکل خواهدبرآید :

گاهی چو گوسفندان درغول جای من گاهی چوغول گردبیابان دوان دوان .

٤٢٣ بشاهد لغت خرند، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :

تذروتا همی اندرخرندخایه نهد گوزن تاهمی ازشیر پر کندپستان .

٤٢٤ بشاهد لغت فلاخن ،بمعنی قلماسنگ :

گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن [1] .

٤٢٥و٤٢٦ بشاهد لغت روان ،بمعنی جان :

جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان

ور جان گسست باز چه بر برنهد روان (کذا)

جان و روان یکیست بنزدیك فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .

٤٢٧ بشاهد لغت دژ براز ،بمعنی خشم آلود :

پلنگ دژ برازی دید بر کوه که شیرچرخ گشت از کینش استوه .

٤٢٨ بشاهد لغت فغواره،بمعنی کسیکه از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید :

---

١ – در حاشیهٔ لغت نامهٔ اسدی این بیت بنام رودکی است .

فغفور [وار] ۱ بودم وفغ پیشم　　فع رفت و من بماندم فغواره .

۴۲۹ بشاهد لغت بهنانه، بمعنی کلیچهٔ نان سپید یعنی نان به :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب ۲ بهنانه ۳ .

۴۳۰ بشاهد لغت زغاره ، بمعنی نان گاورسین :

رفیقان من با می ۴ و نازونعمت　　منم ۵ آرزومند یکتا زغاره .

۴۳۱ بشاهد لغت نیابه ، بمعنی نوبت :

آن به که نیابه را نگهداری　　کردار تن خویش را کنی فربه (کذا).

۴۳۲ بشاهد لغت غریاسنگ ۶ ، بمعنی نان تنک بروغن درجوشانیده :

گرمن بمثل سنگم باتو غرماسنگم ۷　　ورزانکه تو چون آبی باخسته دلم ناری .

۴۳۳ بشاهد لغت ستی، بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :

می ستان اکنون بدانگه کاین زمین همچون ستی

آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژی .

۱ـ دراسدی : فغفور بودم . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ـ اصل : چرب و بهنانه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۳ـ این بیت درمتن لغت نامهٔ اسدی بنام حکاك ودر نسخهٔ «ن» (درحاشیه) بنام ابوشکوراست . و بشاهد لغت فرزانه بمعنی حکیم دو بیت ذیل بهمین وزن و قافیه بنام کسائی در لغت نامهٔ اسدی آمده است که ظاهرا بیت دوم مطلع قصیده باشد :

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز　　ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه .

چرا این مردم دانا وزیرك سار وفرزانه　　زنانشان موله ها باشد و در شان هست يك خانه .

و نیز در سروری بشاهد لغت مهنانه بمعنی بوزینه این بیت آمده است بنام ابوشکور :

اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند　　که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهنانه .

وظاهراً این چهار بیت از يك قصیده باشد که باحتمال قوی ازکسائی یا حکاك است و باحتمال ضعیف از ابوشکور .　　۴ ـ اسدی : بازر .

۵ـ سروری : پس او. (این بیت درلغت نامهٔ دهخدا بشاهد لغت ژغاره نیز آمده است) .

۶ ـ در سروری : غرماسنگ. ۷ـ در سروری غرماسنگ و بمناسبت شعر شمارهٔ ۱۴۵ شاید دو مصراع معکوس بوده است .

٤٣٤ بشاهد لغت خله ، بمعنی چیزی گم شده :

ترا خاموشی امروز روی نیست		اگر چه حکیمی خله داری (کذا).

٤٣٥ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :

چو آلیزنده شد در مرغزاری		نباشد در دلش از بار ۱ باری ۲ .

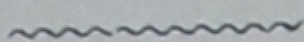
٤٣٦ بشاهد لغت پیرامون ، بمعنی گردا گرد :

به پیرامون آن دژ بود کوهی		کز آن بد در دل گردون شکوهی.

٤٣٧ و ٤٣٨ بشاهد لغت کیفر ، بمعنی پشیمانی :

مار را هرچند بهتر پروری		چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله فعل مار دارد بی خلاف		جهد کن تا روی ۳ سفله ننگری.



---

۱ – اصل : از یار . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ – این بیت بنام ابوشکور نیز آمده است.		۳ – صحاح الفرس : سوی .

دقیقی

و

اشعار او

گردآورده

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران خرداد ماه ۱۳۳۴

چاپخانهٔ حیدری

Call No. ______ Date ______

Acc. No. ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

سرآغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که در این دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده درراه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان برجای نگذارده است ترتیب داده‌ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر وادب باشد. در گردآوری این مجموعه از پس ایراد مقدمتی کوتاه درشرح حال شاعر اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی را که از دقیقی شعری وذکری داشتند آوردم وسپس گشتاسب نامهٔ اورا که بالغ برهزار بیت است از شاهنامهٔ چاپ «بروخیم» استخراج کردم و بانسخهٔ شاهنامهٔ گرانقدر استاد دهخدا که یکی از «دوسه نسخهٔ عزیز ونادر شاهنامه‌است که فعلا در دنیا شناخته شده» وقسمتی ازمقدمهٔ قدیم شاهنامه را دارد، مقابله کردم و در این مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را درحاشیه نمودم وحتی الامکان ازذکر نسخه بدلهای غیرلازم و نادرست خودداری کردم تامطلب بدرازا نکشد ونشانیهای قراردادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم ونسخهٔ استاد دهخدا را بانشانی «د» نمودم وچون اشعار گشتاسپ نامه پایان گرفت قصاید وقطعات وابیات مذکور درتذکره‌ها را که بحروف الفبا مرتب داشته‌ام درج کردم و از پس آن، ابیات شاهد لغات فرهنگها را که آنهم مرتب بحروف هجاست آوردم ونیز درپایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع ومآخذ شرح احوال و اشعاراورا قرار دادم تاهر کس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. در پایان این مختصر فرض خود میدانم که ازاستاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بدقیقی خود را باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار واز دارندگان کتابخانهٔ خیام که متقبل هزینهٔ چاپ ونشر این کتاب شده اند ممنون باشم وازخوانندگان عزیز ازناچیزی اثر پوزش طلبم و از خداوند توفیق نشر اشعار دیگرشاعران شیرین زبان فارسی‌را بخواهم. بمنه وکرمه.

محمد دبیرسیاقی

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکری از «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر دارد ، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث ومشی و مشیانه » اینست :۱ « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی . . .» . اگر ازاین شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته اند۲ ، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» باید دانست. عوفی در لباب الالباب «ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» وآذر در آتشکده « منصور بن احمد» گفته اند وهدایت درمجمع الفصحاء گوید «ابومنصور محمد بن احمد ، برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش» . محمد بن محمد بن احمد وابوسعید ومروزی وهروی نیز اقوال دیگری است درنام و کنیه ونسبت وی . امـا کلمهٔ دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده وشاید شاعر یاپدر یایکی از نیاکانش آرد فروش بوده وبدین مناسبت مانند ثعالبی وفراء دقیقی لقب یافته است واینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی ورقت الفاظ دقیقی گفته اند ازقبیل مناسبات بعدالوقوع است زیرا دقیق خود صفت است ونسبت بدان بی اشکال نیست ۳ قول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح۴ : «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والیاء الساکنة آخر الحروف بین القافین ، هذه النسبة الی الدقیق وبیعه وطحنه واشتهر بها جماعة من اهل العلم منهم : ابوجعفر محمد بن عبدالملك بن مروان الحکم الدقیقی الواسطی ... وابوبکر اسمعیل بن عبدالحمید العطار العجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق...» هرگونه شبهه ایرادر نسبت دقیقی بدقیق بمعنی آرد زایل میسازد.

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست وزمان تولد و وفات او معلوم نمیباشد، ارتباط او بادربار سامانیان وامرای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم درگاه بوده ویا ازدور مدح امیران سامانی میکرده است واضح نیست اما اقامت وی در دربار چغانیان مسلم است و علاوه برآنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده اند نظامی عروضی در چهارمقاله وفرخی در قصیدهٔ داغگاه ومعزی دریکی ازقصاید خود بدین مطلب اشارت

۱- آثارالباقیة چاپ لیپزیك ص ۹۹. ۲- رجوع کنید به سخن وسخنوران ج۱ ص ۱۲ و۱۳ واحوال واشعار رودکی ج۳ ص ۱۲۶۱ ۳- سخن و سخنوران. ۴ - ورق ۲۲۷ ب .

صریح کرده‌اند وما در همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد اشعار خود دقیقی نیز براین مطلب گواهی صادق است.

دقیقی با آن طبع لطیف وذوق سرشار شاعری آغاز کرده و بمداحی امیران نامدار وشعر شناس دست یازیده وازممدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته وهزار بیت ازداستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده و درجوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است، این دورنمای مبهمی است از زندگی شاعری شیرین سخن پارسی گوی که دراشعار فردوسی چنین منعکس است:

داستان دقیقی شاعر[1]

چو ازدفتر این داستانها بسی همی خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان همه بخردان نیز وهم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه راگفت من ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بدیار بود ابابد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدین خوی بد جان شیرین بداد نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار بگفت وسرآمد براو روزگار
برفت او واین نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار اوخفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا بیفزای درحشر جاه ورا.

آخرین نکتهٔ گفتنی اینکه دربار چغانیان مشوق سه تن شاعر نغز گوی لطیف طبع دیگرچون لبیبی وفرخی ومنجیك نیز بوده است.

دربارهٔ عقیدهٔ دینی دقیقی سخن بسیار است، برخی وبرامسلمان وگروهی زردشتی دانسته‌اند وهریك اثبات مدعای خودرا دلایلی دارند اما ازمجموع این دلایل برمی‌آید که دقیقی اگرمسلمان بوده درروی کاراست وباطنا بآئین زردشتی تمایل تمام داشته، اشعار او دراین مورد ۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از میان داستانهای ایران باستان این مدعارا بخوبی میرساندوچون در کتاب «مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی» ۳ تالیف آقای دکتر معین دراین مورد بحثی مستوفی رفته است ودلایل له‌وعلیه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعهٔ آن کتاب حوالت میدهیم واز نقل آن مطالب خودداری میکنیم.

۱- چاپ بروخیم ج۱ص۸ - ۹

۲- نظیر:

یکی زردشت وارم آرزویست که پیشش زند را برخوانم ازبر یا
دقیقی چهار خصلت برگزیده است ... ... می چون زنگ وکیش زردهشتی.

۳- ص ۳۱۵ تا ۳۲۱

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته‌وقدوهٔ‌شاعران‌عصر گردیده‌چنانکه‌فردوسی گوید: «همی یافت‌ازمهتران‌ارج‌وگنج». از امرای سامانی دو تن را ستوده است یکی امیرسدید ابوصالح‌منصور بن نوح(۳۶۵-۳۵۰) ودیگری‌امیررضی ابوالقاسم نوح‌بن منصوربن نوح (۳۸۷ - ۳۶۵) وبقول صاحب هفت اقلیم گویا بامر امیراخیر بنظم شاهنامه‌پرداخته است . ازممدوحین دقیقی یکی‌هم ابوالحسن علی‌بن الیاس‌آغاجی است که خود درعداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجا وی امیری ممدوح و دقیقی شاعری مادح است و بنـابنقل ثعالبی دیوان وی درخراسان شهرت داشته‌وبپارسی وتازی هردوسخن میکرده است . دیگر از ممدوحین دقیقی میر ابونصر نامی است‌که دربارهٔ وی دقیقی مرثیه‌ای دارد که در تاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست واستاد نفیسی(در ج ۳ احوال‌واشعار رودکی) گمان برده‌اندکه وی ابونصربن ابوعلی‌چغانیست که درکتاب عیون اخبارالرضا ذکروی‌آمده است . ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی ازخاندان‌آل محتاج ممدوح لبیبی وفرخی است‌که قصیدهٔ داغگاه فرخی و قصیدهٔ رائیهٔ معروف لبیبی (که دردفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی وخود دقیقی برمی آید ، امیر ابوالمظفرفخرالدوله احمدبن محمد وبظن غالب پسر یانوادهٔ ابوعلی‌چغانی است. ازبرخی‌اشعار دقیقی و از آن جمله قصیدهٔ رائیهٔ وی (که نقل‌خواهیم کرد) برمی آیدکه وی میرابوسعدمظفر نامی‌رانیزمدح‌میگفته است وباآنکه‌برخی احتمال داده‌اندکه این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد است میتوان احتمال دادکه این اخیر یکی ازافراد متعددخاندان‌آل محتاج یعنی امرای چغانیان‌باشد۱.

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلند پایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده‌ای‌که ازوی‌بجای مانده‌است‌نهایت قدرت طبع وقوت اسلوب‌این‌شاعر را نشان میدهد وشاید در زبان فارسی بحسن سبك وقوت بلاغت‌وپرمغزی قطعهٔ :

«زدو چیز گیرند مر مملکت را   یکی پرنیان یکی زعفرانی...»

شعری نباشد . غزلیاتش متین وقطعاتش دلنشین است اما قسمت بحر متقارب‌یعنی گشتاسب نامه وی بپای دیگر اشعارش نمیرسد وباآنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی‌مقدم‌است‌ومنظومهٔ‌وی پس‌ازشاهنامه‌بردیگرمنظومه‌های بحرمتقارب برتری دارد،از لحاظ داستان سرائی وسعت فکر واستطرادات بدیع شاهنامه را ندارد ، گشتاسب نامه دقیقی قصهٔ صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ وپند چیزی نگفته مقدمهٔ فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی راندارد وچون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی‌واحساسات وطنی نیست ومرگ پهلوانان و عبرت‌از روزگار را بـه بیتی و کلمـهٔ دریغا مقصـور میسازد . برخی مضامین وی مکرر و یکنواخت

۱- بخش ممدوحین‌دقیقی ازجزوهٔ مؤسسهٔ‌وعظ وخطابه وج۳احوال واشعار رودکی وحواشی وتعلیقات حدائق‌السحر نوشته شده‌است .

است ، نظیر آمدن رسول بدربار گشتاسب و رفتن فرستادهٔ گشتاسب بدربار ارجاسب و مضمون نامه‌های متبادله وهم برخی ابیات بعینه مکرر آمده‌است. طبع دقیقی در داستان‌سرائی فاقد نیروی خلق وابداع است وخود در صدد ایجاد تعبیرات لطیف وکنایات نغز و ایراد مثلهای مناسب نیست وبت عیار شعر را هر لحظه بشکلی ولباسی در آوردن ومعانی مکرر را بعبارات مختلف اداکردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه‌های مشابه فرقی است که میان شاهنامهٔ دقیقی واثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده‌است. تصویر صحنهٔ کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات وتخیلات پهلوانان در پهنهٔ نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست خلاصه آنکه عزلیات وقصاید وقطعات دقیقی را با گشتاسب نامهٔ او تفاوتی است محسوس وآن اندازه که دیگر اشعار اورا هنر شاعری ونیروی سخن گستری ولطف است گشتاست نامهٔ اورا هنر داستان سرائی نیست ، اینکه فردوسی گوید :

ستاینـدهٔ شهریاران بدی	بمدح افسر نامداران بـدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن	ازو نو نشد روزگار کهن

ظاهرا تعریفی درست وبجاست ، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شعر دلبر» بیشتر است تا «بچندین شعر شاهان»۱ .

اشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی ظاهراً همین‌هزار بیت بوده‌است که فردوسی درشاهنامه خود آورده وصریح گفته‌است که «اگرچه نه‌پیوست (یعنی نظم نکرد) جزاندکی- زبزم و زرزم از هزاران یکی» و اقوال آنانکه از سه و بیست هزار بیت سخن گفته اند ۲ نادرست ونا بجاست . فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت پانزده بیت درکیفیت خواب دیدن دقیقی وخواستن وی که این اشعار را درشاهنامهٔ خویش جای دهد تا ازگزندزمان ایمن ماند برشتهٔ نظم کشیده‌است چنین :

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۳

چنان دید گوینده یکشب بخواب	که یك جام می‌داشتی چون گلاب
دقیقی ز جـایی پدید آمدی	برآن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مخور جز بآیین کاوس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت	بدو نازد وتاج و دیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	زگنجش بهرکس رسانیده بهر
ازامروز تاسال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج

۱- درنوشتن این قسمت از کتاب سخن‌وسخنوران وجزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه و ج ۳ احوال واشعار رودکی استفاده‌شد .

۲- چون حمدالله مستوفی و محمد عوفی اما نکتهٔ جالب توجه گفتهٔ ابو ریحان است که اگر مراد از ابو علی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومهٔ دقیقی مقصود باین هزار بیت گشتاسب نامه نمیتواندباشد .

۳- چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ تا ص ۱۵۵۴

وزان پس بچین اندر آرد سپاه
همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت
همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه ارچند بشتافتی
کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن
اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسب وارجاسب بیتی هزار
بگفتم سرآمد مرا روزگار
گرآن مایه نزد شهنشه رسد
روان من از خاك برمه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت
منم زنده اوگشته باخاك جفت
پذیرفتم آن گفت او را بخواب
بخوبی ونرمیش دادم جواب
که من هم به پیش توخواهم رسید
ازین شربتم می بباید چشید

وآنگاه که درج هزار بیت دقیقی با نجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید بدینگونه۱ :

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش سخن دقیقی

کنون ای سخنگوی بیدار مرد
یکی سوی گفتار خود بازگرد
دقیقی رسانید اینجا سخن
زمانه برآورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج
ازآن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار
مگر این سخنهای نا پایدار
نماند او که بردی بسر نامه را
براندی برو سربسر خامه را
زفردوسی اکنون سخن یادگیر
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چواین نامه افتاد در دست من
بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم و سست آمدم
بسی بیت نا تندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار
بداند سخن گفتن نابکار
دوگوهر بداین بادو گوهرفروش
کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت
مگوی ومکن رنج باطبع جفت
چوبند۲روان بینی و رنج تن
بکانی که گوهر نیابی مکن
چوطبعی نداری چوآب روان
مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی
ازآن به که ناساز خوانی نهی
یکی نامه دیدم پر ازداستان
سخنهای آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود
طبایع ز پیوند او دور بود
نه بردی به پیوند او کس گمان
پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار
گرایدونکه برتر نیاید شمار

۱- ص ۱۵۵٤ تا ۱۵۵٦
۲- «p»: درد.

گرفتم بگوینده بر آفـرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی | ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید برگاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج | زخوی بد خویش بودیش رنج
ستایندهٔ شهریاران بـدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنقل۱ اندرون سست گشتش سخن | ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشنده‌ای | بگاه کیان بر درخشنده‌ای۲...
سخن را نگه داشتم سال بیست | بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافر و جود | که اورا کند ماه و کیوان سجود
ابوالقاسم آن شهریار جهان | کزو تازه شد تاج شاهنشهان
بیامد نشست ازبر تخت داد | جهاندار چون او که دارد بیاد۳

ازدقیقی وحشمت‌وی، گذشته‌ازفردوسی شاعران‌قرون‌بعد یاد وباستادی وجلالت‌قدر وی‌اعتراف‌وقصاید بلند ویرا تضمین کرده‌اندچنانکه فرخی شاعر نامدار ومداح آل‌محتاج در قصیدهٔ معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد والی چغانیان است بمطلع زیرین : ٤

چون پرند نیلگون برروی‌پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندرسرآرد کوهسار

گوید :

تاطرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت | زآفرین تودل آکنده چنان کزدانه‌نار
تابوقت این زمانه مرورا مهلت نماند ٥ | زین سبب چون‌بنگری امروز تاروزشمار
هرگیاهی کز سرگور دقیقی بردمد | گر بپرسی‌زآفرین توسخن گویدهزار.

وغضایری رازی درقصیدهٔ شکر که درمدح سلطان‌محمود غزنوی است گوید :

بشعر یادکند روزگار برمکیان | دقیقی آنگه کاشفته شد براواحوال.

وسوزنی سمرقندی درقصیده‌ای بمطلع :

عید شد ایام، مانا آمده ایام عید | چون رسید ازراه‌مهمان‌بادشا پیرعمید

گفته‌است : ٦

باش‌ممدوح‌بسی مادح که ممدوحان‌بسی | زنده نامند از کسایی ودقیقی وشهید.

۱- نسخه : بنظم . ۲ - دراینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضرور نمی‌نمود . ۳- ازاین پس پنج بیت دیگرنیز درستایش محمودهست که بنقل‌آن نپرداختیم . ٤- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی‌ص ۷۷، تا ۱۸۲ ٥ - درچاپ مرحوم عبدالرسولی : تابوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . که پیداست ضبطی نادرست است. ٦ - از افادات استاد نفیسی .

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک»

تضمین کرده است[۱] در قصیده‌ای بمطلع :

بشکست رنگ روی مرا ابر میان خویش — کرده سرشك چشم مرا دردهان خویش

درمدیحه گوید :

آنکس که درستایش ممدوح خویش گفت — «ای کرده چرخ تیغ تراپاسبان خویش»

گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی — هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش

در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار — ازقدرتو فزونتروبیش از توان خویش

همین مصراع رانیز امیر معزی استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش — ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش.

و گوید : [۲]

آن شاعری که درحق ممدوح خویش گفت — «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

گر بشنود لطافت شعر روان من — نزدیك من بهدیه فرستد روان خویش

وهم امیر معزی درقصیده‌ای بمطلع :

ای گوهری که سنك یمانی تراست کان — ای آتشی که هست ترا آب در میان

گوید : [۳]

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف[٤] — چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان .

مرگ دقیقی را در مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳٤۱ نوشته اند و درست نیست و گروهی ٤۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳٤۱ باید باشد . برخی نیز سال ۳٦۰ گفته‌اند اما این نیز صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و درك زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳٦۵) کرده است و از طرفی مرگ دقیقی باید پیش از اتمام شاهنامه باشد وچون روایات اتمام شاهنامهٔ فردوسی سالهای ۳۸٤ و ۳۸۹ و ٤۰۰ (وبنا بتحقیق جدیدتر پس از ٤۰۰) هجری است ، پس وفات دقیقی علی التحقیق پس ازسال ۳٦۵ و پیش از ۳۸٤ هجری باید باشد و شاید سال ۳٦۷ بصواب اقرب بود [۵] .

۱- ج ۳ احوال واشعار رودکی ص ۱۲٦٦ — ۲- دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ٤۱۹

۳- ص ۵۵۲ — ٤- مراد سیف الدولهٔ حمدانی است .

۵- رجوع شود بجزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جلد سوم احوال واشعار رودکی .

اینك که مقدمهٔ مختصر ما در شرح احوال دقیقی بپایان میرسد طالبان تفصیل مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم واز پس این منابع اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی راکه از دقیقی شعری نقل کرده‌اند می‌آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان البلاغه - المعجم فی معاییر اشعار العجم - حدائق السحر فی دقائق الشعر - چهار مقالهٔ عروضی - شرح قصیدهٔ ابو الهیثم - لغت نامهٔ اسدی - لباب الالباب عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان ادیب صابر - دیوان سوزنی - زینت المجالس وشرح منینی (نقل از یادداشتهای استاد نفیسی) - شاهنامهٔ فردوسی - قصیدهٔ غضایری - فرهنگ سروری - فرهنگ رشیدی - برهان جامع - مجمع الفصحاء - آتشکدهٔ آذر - تاریخ هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - تذکرهٔ کاظم - رسالهٔ بدیع ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۷۸۳ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی - سخن وسخنوران (ج ۱) - جزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه سال ۱۳۰۸ - مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات فارسی - [تاریخ عتبی (چاپ قاهره سال ۱۲۸٦ ج ۲ ص ۲۲) در ستایش عتبی مقام دقیقی را (نقل از ج ۱ ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ص ٦۷۱)] - مقاله آقای تقی‌زاده راجع بدقیقی در سال اول مجله کاوه شمارهٔ (٤ - ٥) - مونس الاحرار - (تذکرهٔ هفت اقلیم وشاهد صادق نیز ظاهراً از دقیقی ذکری دارند که نگارنده بدان دو مجال دسترسی نیافت) .

۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) ۱ گوید :

«الاستاد ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی - شعر دقیقی از کار دق و تار دق دقیق تر است واورا بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء چغانیان بودی وذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیدهٔ میگوید در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و دراثناء آن این ابیات درج میکند : شعر

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک — ای کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان — دینار قصد کف تو دارد زکان خویش

ودرمدیح امیر سعید سدید بوصالح منصور نصر احمد الساما نی گفت : شعر

ملک آن یادگار آل دارا — ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس — زبیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش ناهید و هرمز — به پیش لشکرش مریخ و کیوان.

درمدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید درقصیدهٔ : شعر

چرخ گردان نهاده دارد گوش — تا ملک مر و را چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند — که فلک را چگونه پیماید.

وهم اوراست :

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی... الخ ۲.

وهم اوراست :

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری — دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری... الخ ۳.

وهم اوراست :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار... الخ ٤

وهم او گفته است :

زان تلخ میی گزین که گرداند — نیرو شروان تلخ را شیرین... الخ ٤.

وهم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور — لیکن اورا روان وجان از نار... الخ ٤.

وهم او گفته است :

نگه کن آب و یخ در آبگینه — فروزان هر سه همچون شمع روشن... الخ ٤.

وهم اوراست :

بزیر دیبهٔ سبز اندر آنک — ترنج سبز وزرد از بار بنگر...» الخ ٤.

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲ - ابیات بعدرا بااین بیت در ردیف خودخواهیم آورد.
۳- چهار بیت بدنبال این بیت است وهر پنج از قصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی براشتباهست و بدینجهت ما درمقام خود پنج بیت انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی. ٤ - بیت دیگری بدنبال این شعر است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

وهم عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۳۱) آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری» : «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هردو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادح بود و آغاجی امیری ممدوح».

ونیز درهمان کتاب (ص ٦ ج ۲) آمده است، ضمن شرح احوال رودکی :

«دقیقی مدیح رودکی گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او | چوخرما بود برده سوی هجر

وهم در آن کتاب (ص ۳۳ ج ۲) آورده است، در شرح احوال فردوسی :

«.. فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود ومقتدای ارباب صنعت وپیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفتهٔ دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و دادسخن بداده ...» .

۲- هدایت در مجمع الفصحاء ۱ آرد : «دقیقی مروی - اسمش استاد ابو منصور محمدبن احمد برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش ومعاصر ومداح آل سامان خوانندش بلی دراواخر دولت سامانیان ظهور نموده وامرای چغانیان یعنی ابومظفر محتاج الچغانی اورا نواخته و تربیت کرده و دقیقی آنطایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین رفته اورا مداحی میکرده پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوك عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزاربیت ازو درشاهنامهٔ حکیم فردوسی مسطوراست وآن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد درسنهٔ ۳٤۱ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب ومملوك وی بود کشته آمد، بعضی گویندآن هزار بیت ازگشتاسب نامه را بامر امیرنوح سامانی موزون نموده و وفاتش درآن وقت بوده واین اصح روایاتست چون پس ازوی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت اورا برای جلوهٔ اشعارخود ضمیمهٔ شاهنامه فرمودچون این معنی محقق است وبربعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسپ نامهٔ اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه راهم ازشاهنامه میخوانند لهذا بعض ازاشعارش که باقی مانده باانتخاب گشتاسب نامه درضمن حال اومرقوم میشود . قبل از ابتدای گشتاسب نامهٔ اوحکیم فردوسی درشاهنامهٔ خودمنظوم چنین فرموده است :

همی خواهم از دادگر یك خدای | که چندان بگیتی بمانم بجای...» الخ ۲

۱- ج ۱ ص ۲۱٤ تا ۲۱۷

۲- سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما درجای خود نقل خواهیم کرد .

وسپس از «آغاز گشتاسب نامهٔ دقیقی وذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزد وی به پیغمبری» بیست ویك بیت که بیت نخست آن اینست :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت

واز جنگ ارجاسب وگشتاسب وشکست یافتن لشکر ارجاسب هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید — سپاهی که آنرا کرانه ندید

وبعد از انجام گشتاسب نامهٔ دقیقی دیگر باره ازحکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشتهٔ تحریر درآورده است که ما اجتناب از تطویل رافقط بنقل نخستین بیت هرقسمت پرداختیم[۱] وآغاز هفت بیت اخیر اینست :

چو این نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شست من .

و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هریك رابجای خود باتذکر نقل ازمجمع الفصحاء خواهیم آورد .

۳- حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده [۲] آرد :

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود واز شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است وحکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی — ازآن به که ناساز خوانی نهی .»

۴- درتاریخ ابوالفضل بیهقی دوقطعه یکی شامل دوبیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت ازدقیقی آمده است[۳] : آغاز قطعهٔ اول چنین است :

دریغا میر بو نصرا دریغا — که بس شادی ندیدی ازجوانی :..الخ[٤]

وقطعهٔ دوم چنین شروع میشود:

ز دوچیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی... الخ[٥]

ونیز قطعهٔ دیگری بنام ابوطیب مصعبی درتاریخ بیهقی آمده است که برخی ازابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده وما درشرح حال مصعبی متذکر آن خواهیم شد .

۵- لطفعلی بیك آزر درآتشکده (شرارهٔ ثالث درذکر شعراء ولایت ماوراء النهر وتوابع آن . ذیل سمرقند) نویسد[٦] :

۱- برورویهم چهل بیت ازدقیقی وبیست وپنج بیت ازفردوسی دراین قسمت آمده است .

۲- ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا

۳- چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۷٦ و ص ۳۸٦

٤- بیت دوم این قطعه را با این بیت یکجادر ردیف خود خواهیم آورد.

٥- هشت بیت دنبالهٔ قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد .

٦- ص ۳۳۳

«دقیقی - اسمش استاد منصور بن احمد . در وطن او اختلاف کرده‌اند . بعضی او را از طوس و برخی از بخارا وجمعی از سمرقند میدانند . بهرحال از اشعارش چیزی درمیان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع وحلاوت کلام داشته وظهورش در زمان آل سامان ودرزمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوك ومعشوق او بوده کشته شد .

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد — آری دهد ولیك بعمر دگر دهد... الخ ۱.

در افکند ای صنم ابر بهشتی — جهانرا خلعت اردی بهشتی...» الخ ۲.

۶- در تذکرهٔ کاظم ۳ نیز احوال واشعاری از دقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است وزائد برمنابع ما چیزی ندارد از نقل آن خود داری میکنیم .

۷- درالمعجم فی معائیر اشعارالعجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است درموارد ذیل :

الف - درشرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول ازشاعری دیگر :

ترادل من نگارا بهیچ نمی گراید — از آن جهتست یارا که دردلم فزاید.

گوید : « ودقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا درقبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد وغزل اینست» : ٤

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز بپاکی رخان تو ماند.. الخ ٥

ب - در اختلاف حذو ٦ :

بر افکند ای ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی... الخ ۷.

ج - درایطاء ۸ : دقیقی گفته‌است:

چگونه بلائی که پیوند تو — بجوبی بداست و نجوبی بتر... الخ ۷.

وهمو گفته‌است :

بگیتی زاب و آتش تیز تر نیست — دوجان اندو دو سلطان ستمگر... الخ ۹.

وهمو گفته‌است :

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر ... الخ ۹

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هردو را در ردیف خودخواهیم آورد .

۲- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۵۷٤ تا ۵۷٦

٤- ص ۱۱۹ چاپ طهران . ۵ - پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که درجای خود نقل خواهیم کرد . ٦ - ص ۱۸۰ وص ۲۰٤ ۷ - دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده‌است که نقل خواهیم کرد. ۸ - ص ۲۱٤ و ۲۱۵ ۹ - بدنبال این بیت بیت دیگری آمده‌است که درجای خود هردو را نقل خواهیم کرد .

د - در نقل ۱ «... و از نقلهای نادر آنست که رودکی گفته است» :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت　　هر آینه‌چو همه‌می خورد گل‌آردبار

«دقیقی آنرا برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده است و گفته» :

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت　　هر آینه‌چو همه خون‌خورد سر آردبار.

۸ - در حدائق السحر فی دقائق الشعر رشید وطواط سه بیت از دقیقی آمده است در این مباحث :

الف - در نوع سوم از رد العجز علی الصدر ۲ بدون ذکر نام شاعر :

اگر بتگر چنان پیکر نگارد　　مریزاد آن خجسته دست بتگر

وگر آزر چنو دانست کردن　　درود از جان من برجان آزر ۳.

ب - در تأکید المدح بما یشبه الذم : ٤

دقیقی گوید :

بزلف کژ و لکن بقد و قامت راست　　بتن درست ولکن بچشمکان بیمار.

۹ - در ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در موارد ذیل :

الف - «فصل ۱۱. فی المضارعة» :

دقیقی گوید : ٥

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد　　مریزاد آن خجسته‌دست بتگر

اگر آزر چو تو دانست کردن　　درود از جان من برجان آزر.

ب - «فصل ۱۲ فی المطابقة»

دقیقی گوید : ٦

من جاه‌دوست دارم کازاده زاده‌ام　　آزادگان بجان نفروشند جاه را.

ج - «فصل ٦۹. فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی» اندر مفاخرت دقیقی گوید : ۷

مدیح تا بیر من رسید عریان بود　　ز فر و زینت من یافت طیلسان وازار.

۱۰ - در شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ۸ این دو بیت از دقیقی آمده است :

بپایان شد این روزگار و حسام　　برون جست این دیو طبعی ز دام.

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم　　خسیس گشتم و نفس شریف دون کردم.

۱۱ - خواند امیر در حبیب السیر ذیل شرح احوال نوح بن منصور گوید: ۹ «واز جملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم می نمود. در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و

---

۱ - ص ۳٤٦　۲ - ص ۲۱　۳ - استاد اقبال مصحح حدائق السحر در حواشی کتاب سی و هفت بیت از قصیده ای را که این دو بیت از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده اند که بموقع خود خواهیم آورد.　٤ - ص ۳۸　٥ - ص ۲۷ چاپ استانبول.　٦ - ص ۲۹　۷ - ص ۱۳۳　۸ - تصحیح آقایان دکتر معین و هانری کربن ص ۲۷ و ۳۱　۹ - حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ج ۲ ص ۳٦۸.

فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده ودر نکوهش آن گفته که : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی　　　از آن به که ناساز خوانی نهی

ودر بهارستان مذکور است که دوهزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است و این قطعه از جملهٔ اشعار اوست : قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد　　　زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت　　　هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری[۱]

۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعهٔ شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس که در آغاز آن نویسد : « دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟)[۲] و انوری ازو برده وگفتــه :

چرخ در جنب رفعت توحقیر　　　بحر در پیش خاطر تو شمر .

وبیت دقیقی اینست :

ذره نماید بجنب قدر تو گردون　　　قطره نماید به پیش طبع تو دریا»[۳].

۱۳- در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است[٤] :

ملك بی ملك دار باشد نی　　　ور بود پایدار باشدنی... الخ[٥].

۱۴- در تاریخ سیستان درحدیث نسبت ازهر بن یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، بیتی ازدقیقی آمده است که ضمن قصیدهٔ رائیهٔ او خواهیم آورد[٦].

۱۵- نظامی عروضی درچهارمقاله جایی که از سفر فرخی شاعر بچغانیان سخن رفته است گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی رانزدامیرچغانیان برد گفت[۷] : «ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی درنقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده» و چنانکه درمقدمه گفتیم فرخی نیز درقصیدهٔ داغگاه اشاره بمداحی دقیقی وممدوحی والی چغانیان کرده است .

۱۶- درفهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدرجاجرمی (نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی وهم نسخهٔ خطی استادنفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطوراست ولی شعری ازاو در نسخ حاضر نیست وقطعاً جزء سقطات نسخه است .

۱۷- برخی ازشعراچون فرخی ومعزی وغضایری وادیب صابروسوزنی وبالخصوص فردوسی ازدقیقی یاد کرده‌اند که درمقدمه متذکر آن شدیم وتکرار را ضرورنمی بینیم .

۱- این دو بیت ازفرخی است نه از دقیقی از قصیدهٔ : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری.
۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد ازاین شعرغضایری :
بشعر یاد کند روزگـار برمکیان　　　دقیقی آنگه کاشفته شد برو احوال .
۳- ازافادات استاد نفیسی .　　٤ - چاپ کلکته ص ۳٦٦
٥ - هرچهاربیت را بجای خود خواهیم آورد .　٦- ص ۲٦۹　۷- ص ۳۹ چاپ اروپا .

۱ـ گشتاسب نامه

بباخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بدان ۱ نوبهار — که یزدان پرستان در آن ۲ روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر کعبه را ۳ تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست ۴
ببست آن در بآفرین خانه را — نهشت اندر آن خانه بیگانه راه ۵
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس — خدا ۶ را برین گونه باید سپاس
بیفکند یاره فروهشت موی — سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای — بدینسان پرستید باید خدای ۷
نیایش همی کرد خورشید را — چنانچون که بد راه جمشیدرا ۸
چو گشتاسپ برشد بتخت پدر — که فر پدر داشت و بخت پدر ۱۰
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج — که زیبنده باشد بآزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم از رمهٔ میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ — بر آزاده گیتی نداریم تنگ
چو آیین شاهان بجای آوریم — بدان را بدین خدای آوریم ۱۵
یکی داد گسترد کز داد اوی — ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصرا — که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه — دو فرزندش ۹ آمد چو تابنده ماه

۱- بجز «د» : بر آن . ۲- بجز «د» : بدان . ۳- بجز «د» : مکه را .

۴- «د» : بنشست بست : ۵- «د» : نهشت اندرون خویش و بیگانه را و در چاپ طهران و «F» بیت بصورت ذیلست :

نشست اندر آن خانهٔ بافرین — پرستش همی کرد رخ بر زمین.

۶- متن از «F» است . نسخ دیگر : خرد .

۷- «د» : همی بود سی سال پیش خدای — بسان پرستندگان بر بپای .

۸- «د» : چو آیین بدی دین جمشیدرا . ۹- متن بروخیم : فرزند .

یکی نامور فرخ اسفندیار ‌‌ ‌ شه کار زاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیر زن ‌‌ ‌ شه نامبردار لشکر شکن
۲۰ چوگیتی بر آن شاه نوراست شد ‌‌ ‌ فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش بدادند شاهان همه ‌‌ ‌ به پیشش۱ دل نیک‌خواهان همه
مگر شاه ارجاسب توران خدای ‌‌ ‌ که دیوان بدندی به پیشش بپای
گزیتش نپذرفت و نشنید پند ‌‌ ‌ اگر پند نشنید ازو دید بند
۲۵ ازو بستدی نیز هر سال باژ ‌‌ ‌ چرا داد باید به همال باژ

پیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین ‌‌ ‌ درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ ‌‌ ‌ درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ۲
همه برگ او پند و بارش خرد ‌‌ ‌ کسی کوچنان۳ برخورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت ‌‌ ‌ که آهرمن بدکنش را بکشت
۳۰ بشاه جهان گفت پیغمبرم ‌‌ ‌ تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز ‌‌ ‌ بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر دین٤ ‌‌ ‌ نگه کن درین ٥ آسمان و زمین
که بی خاك و آبش بر آورده ام ‌‌ ‌ نگه کن بدوتاش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس ‌‌ ‌ مگر من که هستم جهاندار و بس٦
۳۵ گر ایدونکه دانی که من کردم این ‌‌ ‌ مرا خواند باید جهان آفرین
زگوینده بپذیر به دین اوی ‌‌ ‌ بیاموز ازو راه ۷ و آیین اوی
نگر تاچه گوید بر آن کار کن ‌‌ ‌ خرد برگزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین دین ۸ بهی ‌‌ ‌ که بی‌دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه به ۹ دین به ‌‌ ‌ بپذرفت ازو دین و آیین به
٤۰ نبرده برادرش فرخ زریر ‌‌ ‌ کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شه پیرگشته ببلخ ‌‌ ‌ که گیتی بدلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ از همه کشوران ‌‌ ‌ پزشکان دانا و گندآوران ۱۰

۱- «P» «F» : بپستش ؛ «د» : بشستن .
۲ - «د» : ... در پیش کاخ ‌ ‌ درخت قوی بود بابیخ وشاخ .
۳ - «P» «F» : کزچنو ؛ «د» : چنین .
٤- «P» : جهاندار گوید که بپذیر دین ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... این . ٥- بجز «د» : در این . ٦- «د» بجز من که هستم خداوند و بس . ۷- «د» : بیاموز آن رسم و . ۸- «P» «F» : و دین ۹- بجز «د» : به . ۱۰- «د» : سران و بزرگان هر کشوری ‌ حکیمان ودانندهٔ هرمهتری؛ «P» : سران و بزرگان ودانشوران ...

همه سوی شاه زمین آمدند — بهشتند کژی ۱ بدین آمدند
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی — برفت ازدل بد سگالان بدی ۲
پر از نور مینو بشد ۳ دخمه ها — وزآلودگی پاك شد تخمه ها ۴۵
پس آزاده گشتاسب برشد بگاه — فرستاد هرسوی کشور ٤ سپاه
پراگند گرد جهان موبدان — نهاد از بـر آذران گنبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد — بکشور نگر تاچه آیین نهاد
یکی سروآزاده را زردهشت ٥ — به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش برآن ٦ زادسرو سهی — که پذرفت گشتاسب دین بهی ۵۰
گوا کرد مر سروآزاد را — چنین گستراند خرد ۷ داد را
چو چندی برآمد برین سالیان — سر سرو بگذشت از آسمان ۸
چنان گشت آزاد سرو بلند — که برگرد اوبر نگشتی کمند
چو بالای او گشت۹ بسیار شاخ — بکرد از بر او یکی خوب کاخ۱۰
چهل رش ببالا و پهنا چهل — نکرد ازبنه اندرو آب وگل ۵۵
چو ایوان برآوردش از زرّ پاك — زمینش همه سیم‌وعنبرش خاك۱۱
برو بر نگارید جمشید را — پرستندهٔ ماه و خورشید را
فریدون نگاریدبا ۱۲ گاو سار — برآنجا نگارندهٔ خوب کار ۱۳
همه مهترانرا بدانجا نگاشت — نگر تاچنان کامگاری که داشت
چو نیکوشد آن نامور کاخ ودر۱٤ — برایوانها در نشانده گهر۱۵ ۶۰
بگردش یکی باره کرد۱٦ آهنین — نشست اندرو شهریار۱۷زمین
فرستاد هرسو بکشور پیام — که چون سرو کشمر بگیتی کدام
زمینو ۱۸ فرستاد زی من خدای — مرا گفت از ایدر بمینو گرای۱۹

---

۱ - بجز «د» : ببستند کشتی . ۲- «د» و «P» وچاپ تهران بیت ذیلرا اضافه دارند :
ره بت پرستی پراکنده شد — برآتش پرستی دل آکنده شد .
۳ - بجز «د» : ایزد بید . ٤- متن بروخیم : هر سوبکشور .
٥ - «P» «F» : بود ازبهشت . ٦- «د» : بدان. ۷ - «P» ، «F» : خدا .
۸ - «P» «F» : ببالید سروسهی همچنان ؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل لغت ستبر چنین‌است: ببد سر و بالا ستبرش میان . متن ما از «د» هست .
۹ - بجز«د» : بـالا برآورد . ۱۰- «د» : پی افکندش آنجا یکی خوب کاخ .
۱۱- «د» : زمینش همه عنبر ومشك خاك. ۱۲ - بجز «د» : اباگرزهٔ . ۱۳- بجز «د» : بفرمود کردن برآنجا نگار . ۱٤- بجز«د» :کاخ زر . ۱۵- بجز«د» : بدیوارها برنهادش کمر. ۱۶- بجز «د»: بارهٔ . ۱۷-بجز«د» : کرد شاه . ۱۸ - «د»:رسولی.
۱۹ - متن بروخیم : ... اینجا .. ؛ نسخ دیگر بجز «F»: ازاینجا . . . برآی .

کنون جمله این پند من بشنوید — پیاده سوی سرو کشمر روید

۶۵ بگیرید یکسر ره زرد هشت — بسوی بت چین برآرید پشت ۱

بپرز ۲ و فر شاه ایرانیان — ببندید کشتی همه بر میان

بآیین پیشینگان منگرید — بدین سایهٔ سروبن بگروید ۳

سوی گنبد آذر آرید روی — بفرمان پیغمبر راست گوی ٤

پراگند گفتارش اندر جهان — سوی نامداران و سوی مهان

۷۰ همه تاجداران بفرمان اوی — سوی سرو کشور نهادند روی۵

پرستش کده گشت ازایشان بهشت — ببست اندرو دیو را زرد هشت

بهشتیش خوان ار ندانی همی — چرا سرو کشمرش خوانی همی

چراکش نخوانی نهال بهشت — که‌چون‌سرو کشمر بگیتی که کشت

نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ارجاسپ را

چوچندی برآمد برین روزگار — خجسته شدآن اختر شهریار ٦

۷۵ بشاه جهان گفت زردشت پیر — که دردین مااین نباشد هژیر

که تو باژ بدهی بسالار چین — نه اندر خور دین ماباشد این ۷

نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما ازگه ۸ باستان

بترکان ندادست۹ کس باژ وساو — بایران نبدشان همه توش‌وتاو ۱۰

بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز ۱۱

پس آگاه شد نرّه دیوی ازین — هم اندر زمان شد بر۱۲ شاه‌چین

۸۰ بدوگفت کای شهریار جهان — جهان یکسره کهتران و۱۳ مهان

بجای آوریدند پیمان تو۱٤ — نتابیدسر کس ز فرمان تو ۱۵

---

۱ - «د»: ممانید رشت . ۲ - «د» : بنام . ۳ - «P» «F» : بغنوید .

٤ - «د»: بیزدان و پیغمبر راه‌جوی . ۵ - «د» : همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...

٦ - «P» «F» : بشد نزدش آن پیرآموزگار ؛ «د» : خجسته نبود ... ۷- بجز «د»: آید بآیین ودین . ۸ - بجز «د» : درگه.

۹ - «د» : ندادند . ۱۰- «د» : که او گشت بی‌دین و بی زور وتاو؛ «P» : که بودند بی دین و بی روز وتاو .

۱۱ - «د» : پذیرفت ... گفتار پیر که از ما نباشد کسی باژگیر ؛ «F» : ... این باژوچیز . ۱۲ - بجز «د» : سوی . ۱۳- «د» : جهاندار یکسر کهان .

۱٤ - بجز «د»: بجاآوریدند فرمان‌تو . ۱۵- متن بروخیم : نیابد کسی پیش‌پیکان‌تو ؛ «P» «F» : نتابد کسی سرزپیمان تو . متن ما از «د» است .

مگر پور لهراسب گشتاسپ شاه — که آرد همی سوی ترکان سپاه ۱
بکرد آشکارا همه دشمنی — ابا چون تو شه کرد آهرمنی
مرا صد هزاران سوار است بیش — همه گر بخواهی بیارمت پیش ۸۵
بدان تاشوی ۲ از پس کار اوی — نگر تا نترسی ز پیکار اوی
چو ارجاسب بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از اندوه اوسست و بیمار شد — زشاه جهان پر ز تیمار شد
پس آنگه همه موبدانرا ۳ بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین ٤ — بشد فرهٔ ایزد و پاک دین ۵ ۹۰
یکی مرد آمد بدین آوری ٦ — در ایران ۷ بدعوی پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم — زنزد خدای جهان آمدم
خداوند را دیدم اندر بهشت — مراین زند واستا همه او نوشت
بدوزخ درون دیدم آهرمنا — نیارستمش گشت پیرامنا
پس آنگه خداوندم از بهر دین — فرستاد نزدیک شاه زمین ۸ ۹۵
سر نامداران ایران سپاه — گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
که گشتاسپ خوانندش ۹ ایرانیان — بزنار بستست اکنون ۱۰ میان
برادرش نیز آن سوار دلیر — سپهدار ایران که نامش زریر ۱۱
همه پیش او دین پژوه آمدند — وزان پیر جادو ستوه آمدند
گرفتند ازو سربسر دین اوی — جهان پرشد ازراه وآیین اوی ۱۰۰

۱- «د» اینجا اضافه دارد :
ابااین همه رای دیگر نهند — ره بت پرستی بآذر نهند
ودر «P» بیت اضافه چنین است :
ابا این همه دین دیگر نهاد — ره بت پرستی زپس برنهاد .
۲ - بجز «د» : بیاتاشویم . ۳ - «د» : نگهبان لشکرش رابر.
٤ - «P» «F» : که گشتاسپ گشتست زآئین و دین .
۵ - «P» : بشددانش وفرهٔ پاک ازین ؛ «د» : بشددانش وفره وپاک دین .
٦ - بجز «د» : یکی پیر پیش آمدش سرسری. ۷ - بجز «د» : بایران.
۸ - «د» بایران فرستاد... ازو دین پذیرفت شاه زمین . ۹ - متن بروخیم : خوانند .
۱۰ - متن بروخیم : ببستش یکی کشتی او ؛ «P» : ...کشتی اندر ؛ «F» : کشتی بر ؛ متن ما از «د» است . ۱۱ - «P» «F» اینجا اضافه دارند :
پدروان که بود از دلیران اوی — چشوان که بود از دبیران اوی ؛
و «د» همین بیت را باندک تغییری چنین آورده است :
برون آنکه بود ازدلیران اوی — حشم آنچه بود از دلیران اوی .
واین ضبط درست و بیت اصلی مینماید .

نشست اندر ایران به پیغمبری … به‌کاری چنان یافه و سرسری ۱
یکی نامه باید نوشتن کنون … سوی آن زده سر زفرمان برون
ببایدش دادن بسی خـواسته … که نیکو بود داده نا خواسته
مراورا بگفتن کزین راه زشت … بگرد و بترس از خدای بهشت
۱۰۵ مر آن پیر ناپاك را دور کن … برآیین ما بر یکی سور کن
گرایدونکه بپذیرد او پند ما … نساید همی پـای ۲ او بندما
ورایدونکه نپذیرد از ما سخن … کند سوی ما روی تازه کهن ۳
سپاه پراکنده باز آوریم … یکی خوب لشکر فراز آوریم
بایران شویم ازبی کار اوی … نترسیم از آزار و پیکار اوی
۱۱۰ برانیم از پیش و خوارش کنیم … ببندیم و زنده بدارش ٤ کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

برابن ایستادند گردان چین … دوتن۵ نیز کردندازایشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ … گوی پیرجادوی سینه سترگ ۶
دگر جادوی ناماو نام خواست ۷ … که‌هرگزدلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر … سوی نامور خسرو دین پذیر
۱۱۵ نخستین ۸ بنام خدای جهان … شناسندهٔ آشکار و نهـان
نبشتم من این نامهٔ شاهوار … چنانچون‌بود در خور شهریار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین … سزاوار گاه آن کی بـافرین
گزین ومهین پور لهراسپ شاه … خداوند کیهان ۹ نگهدار گاه

۱-«د» سه بیت ذیلرا اضافه دارد :

یکی سرو فرمود کشتن بدست … وزان دین او رای پیشین ببست
یکی مجمر آتش یکی نامه را … نموده مر آن شاه خودکامه را
بگفته‌که این زند و استا بود … بدان آتش آیین نستا بـود ؛

ودر«p» همین سه بیت باندك اختلافی درمصراع دوم بیت اول وبیت وسوم آمده است

وموارد اختلاف چنین است :

بدین آوری راه …… بگوید … … بدین آتش تیزوستابود.

۲ - «د» : سروپای . ۳ - بجز«د» : کندتازه آیین کین کهن .

٤ -«د» : فرازش . ۵ - «د» : پیر . ۶ - متن بروخیم : گوی پیر جادوی سینه

سترگ ؛ «F» : … گوی پیرجادو ستون سترگ ؛ «P» : گوی پیرجادو ستیهنده گرگ .متن ما

از«د» است . ۷ - «د» :بندخاست . ۸ - «د» : نوشته . ۹- بجز«د» :گیتی .

از ارجاسپ سالار گردان چین — سوار جهانگیر و گرد گزین
نبشت اندران نامهٔ خسروی — یکی آفرین بـرخط پهلوی ١ — ١٢٠
که ای نامور شهریار ٢ جهان — فروزندهٔ تـاج ٣ شاهنشهان
سرت سبز باد وتن وجان درست — مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه — بخود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب — ترا دل پر از بیم کرد ونهیب
سخن گفت از دوزخ واز بهشت — بدلت اندرون تخم زفتی بکشت٤ — ١٢٥
تو راهش ٥ پذیرفتی ودینش را — بیاراستی راه و آیینش را
بیفکندی آیین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را — چرا ننگریدی پس وپیش را
توفرزند آنی که فرخنده شاه — بدوداد تاج از میان سپاه ٦
ترا برگزید ازگزینان خویش — زجمشیدیان مرترا داشت پیش — ١٣٠
چنان همچو کیخسرو کینه جوی — ترا بیش بود ازکیان آب روی
بزرگی و شاهی و فرخندگی — توانایی و فرّ و زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته — بسی لشکر وگنج پرخواسته٧
همه بودت ای نامور شهریار — همه مهتران مر ترا دوستدار
همی تافتی ٨ بر جهان یکسره — چو اردیبهشت آفتاب از بره — ١٣٥
زگیتی ترا داده شاهی ٩ خدای — بسی مهتران پیش تو برپای١٠
نکردی خدای جهان را سپاس — نبودی بدین پروری رهشناس١١

---

١ - متن بروخیم : نکو ... پیغوی؛ «F» : نکو... وخط ...؛ «P» : نکوآفرینی خط پیغوی . متن ما از «د» است .

٢ - بجز «د» : بورشاه . ٣ - بجز «د» : تخت . ٤ - «د» : هیچ شاهی نهشت .

٥ - بجز«د»: تواورا . ٦ - «د» دو بیت قبل ازاین دوبیت‌راندارد وپس‌ازاین بیت بیت ذیلرا افزوده است :

برو چهرهٔ اورمزد مهین — نگاریدی ازآسمان‌وزمین.

که باآندك اختلافی در «p» «F» نیز هست چنین :

برآرندهٔ اورمزد مهین — نگارندهٔ آسمان و زمین

٧ - «د» : بسی گنج باآشکر وخواسته. ٨ - «د» : همی تابی‌اندر.

٩- «د» «p» «F» : برگزیده . ١٠ - بجز«د» : مهانت همه پیش بوده بپای .

١١ «د» : نداری ... بدینسان نخواهی شدن حق شناس .

از آن پس که ایزد ترا شاه کرد　　یکی پیر جادوت بیراه کرد
چو آگاهی از تو ۱ سوی من رسید　　بروز سپیدم ستاره بدید ۲
۱۴۰ نوشتم من ۳ این نامهٔ دوستوار　　که هم دوست بودست ۴ هم نیک یار
چو نامه بخوانی سر و تن بشوی　　فریبنده را نیز ۵ منمای روی
مر آن بندرا ۶ از میان باز کن ۷　　بشادی می روشن آغاز کن
میفکن تو آیین شاهان خویش　　بزرگان گیتی که بودند پیش ۸
ارایدونکه بپذیری این نیک پند　　ز ترکان بجانت نیاید گزند
۱۴۵ زمین کشانی و ترکان و چین　　ترا باشد آن همچو ایران زمین
ترا ۹ بخشم این بی کران گنجها　　که حاصل بکردم به بس رنجها ۱۰
نکو رنگ اسبان با سیم و زر　　باستامها ۱۱ در نشانده گهر
غلامان فرستمت بسا خواسته　　نگاران با جعد آراسته
ور ایدونکه نپذیری این پند من　　بسایی گران آهنین بند من ۱۲
۱۵۰ بیایم پس نامه تا یك دوماه　　کنم سر بسر کشورت را تباه
بیارم سپاهی ز ترکان و چین　　که بنگاهشان برنتابد زمین
بینبارم این رود جیحون بمشك　　بمشك آب دریا کنم پاك خشك
بسوزم نگاریده کاخ ترا　　ز بن برکنم بیخ و شاخ ترا
زمینت بسوزم سراسر بدم　　سپاهت بناوك بدوزم بهم ۱۳
۱۵۵ از ایرانیان هر که باشند پیر ۱۴　　کشان بند کردن نباشد هژیر ۱۵
از ایشان نیاید فزونی بها　　کنمشان همه سر ز گردن جدا ۱۶
زن و کودکان را بیارم ز پیش　　کنمشان همه بنده در شهر خویش
زمینتان همه پاك ویران کنم　　ز بیخش درختان همه بر کنم ۱۷
بگفتم همه گفتنی سر بسر　　تو ژرف اندرین پند نامه نگر

---

۱ - بجز «د» : این . ۲ - «C» : پدید . ۳ - بجز «د» : یکی . ۴ «د» : بودیم . ۵ - «د» : هیچ . ۶ - متن بروخیم : بندها . ۷ - «د» : برگشای ... اندرفزای . ۸ - این بیت در «د» نیست . ۹ - بجز «د» : بتو . ۱۰ - بجز «د» : که آورده ام گرد با رنجها . ۱۱ - «د» : همان تاجها . ۱۲ «د» : بپایت رسد آهنین بند من . ۱۳ - بجز «د» : زمینتان سراسر بسوزم همه تنانتان ... همه . ۱۴ - بجز «د» : مردست پیر . ۱۵ - متن بروخیم : کنمشان در آنجا یکایک اسیر . متن ما از «p» و «F» و «د» است. ۱۶ - بجز «د» : تنها . ۱۷ - متن بروخیم: درختان ابا بیختان برکنم ؛ «p» و «F» : ز بیخ آن درختان همه برکنم . متن ما از «د» است .

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

چو پرداخت از نامه دستور شاه — به پیش همه مهتران سپاه ۱۶۰
فرازش نوردید و کردش نشان — بدادش بدان جادو بدنشان ۱
بفرمودشان گفت بخرد بوید — بایوان او باهم اندر شوید ۲
چو اورا ببینید برتخت و گاه — کنید آنزمان خویشتن رادوتاه
برآیین شاهان نمازش برید — به پیش وپس تخت او منگرید
چو هردو نشینید در پیش اوی — سوی تاج دارنده۳ داریدروی ۱۶۵
بگویید پیغام فرخش را — ازوگوش داریدش پاسخش را
چوپاسخش را سر بسر بشنوید — زمین را ببوسید وبیرون‌شوید

---

۱ - «p» : جادوستان ؛ نسخ دیگر بجز «F» : بدان جادو نشان ؛ «د» بیت را ندارد و بجای آن بیت ذیلرا دارد :

بخواندآن‌دوگرد سپهبدنشان — بدیشان چنین گفت کای‌سرکشان ؛

«C» هفده بیت ذیل‌رانیز درج کرده است :

بخواندآنزمان نزدخودنام‌خواست — دگربیدرفش آنکه‌اونام‌خواست
که گشتاسپ لهراسپ شه‌رابگوی — کزاینسان‌چه‌ریزی‌همی آب‌روی
گراین گفت من سربسر بشنوی — بدان پیر با دین بد نگروی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش — دگر باره‌تازه کنی کیش‌خویش
گر آهرمنست او ونا سازگار — بدستور گویش ورا پیشم‌آر
همه موبدان وردان را بخوان — بآیین ایشان بیارای خوان
بفرمای تاپیش ایشان دبیر — بخواند مر این نامهٔ دلپذیر
بزردشت گوید که اینرا جواب — بارجاسپ بنویس هم درشتاب
بیاور توحجت برین دین‌خویش — که‌تامن کشم‌روی‌ازکین‌خویش
چو برهان به‌بینم بدو بگروم — وگر بیهده باشدآن نشنوم
بچیزی که گوید به‌پیشت دروغ — نگر تانگیرد دلت زان فروغ
زمن‌بشنو این راست‌نیکوسخن — توبر پادشا پادشاهی مکن
نگر تانداری ورا راست‌گوی — که اینرا نبینم همی‌آب روی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت — بس‌است‌این که گویدمنم‌زردهشت
نگونش همی زنده بردار کن — مگویش ازآن نیزباکس سخن
فرستادگانرا بره کرد زود — شتابید گفتا بمانند دود
بهمراهشان کرد سیصد سوار — همه جنگجویان خنجرگذار .

۲ - «د» این بیت ودو بیت بعد را ندارد .

۳ - بجز «د» : تابنده .

شد از پیش او کینه ور بیدرفش، سوی بلخ نامی کشیدش درفش
ابا یاراوخیره‌سر «نام‌خواست»، کزو بفکند آنکه او نام‌خواست
۱۷۰ چو ازشهر توران ببلخ آمدند، بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی، بدان آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند برگاه بر، چوخورشید تابنده ۱ برماه بر
نیایش نمودند چون بندگان، به‌پیش کیان شاه ۲ فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی، نوشته بروآن خط پهلوی ۳
۱۷۵ چوشاه جهان نامه را بازکرد، برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواندآنگرانمایه ٤ جاماسپ را، کجا رهنمون بودگشتاسپ را
گزینان ایران و اسپهبدان، مهان جهان دیده و موبدان
بخواندآنزمانچاکری ٥ پیش‌خویش، بیاورد استا وبنهاد پیش ٦
پیمبرش را خواند وموبدش را، زریر گزیده سپهبدش را
۱۸۰ زریر سپهبد برادرش بود، که سالارگردان لشکرش بود
جهان‌پهلوان بودش٧ آنروزگار، که‌کودك بد اسفندیار سوار
پناه‌جهان بود وپشت سپاه، سپهدار لشکر نگهدارشاه ۸
جهان ازبدان ویژه او داشتی، برزم اندرون نیزه او داشتی
چنین گفت گشتاسپ بامهتران، بزرگان ایران وگندآوران۹
۱۸۵ که‌ارجاسپ‌سالار ترکان وچین، یکی نامه‌کردست زی‌من چنین
بدیشان نمودآن سخنهای زشت، که‌نزدیك‌او۱۰ شاه‌توران‌نوشت
چه‌بینید گفتا بدین اندرون، چه‌گوییدوفرجام‌اینکار۱۱چون
چه ناخوش بوددوستی باکسی، که مایه ندارد ز دانش بسی
من ازتخمهٔ ایرجم ۱۲ پاك زاد، وی ازتخمهٔ تور جادو نژاد
۱۹۰ چگونه بود در میان آشتی، ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی‌کش بودنام‌نیکو۱۳ بسی، سخن‌گفت بایدش با هرکسی

۱- بجز «د» : بوداز . ۲ - «p» «F» : کی‌آن . ۳ - «F» : برخط ...؛ متن بروخیم : برخط‌پیغوی . متن ما از «د»است . ٤ - «د» آن‌زمان‌پیر ؛ متن بروخیم : آنزمان‌نزود. متن‌ما از«p» و«F»است. ٥ - بجز«د» : آنهمه‌موبدان . ٦ -«د»: که استاوزند آوریدند پیش . ٧ - «د» : بود . ٨ - بجز «د» :

سپهبدار لشکر نگهبان کار، پناه جهان بود و پشت سوار .

۹ - «p» «F» ، «د» : جهاندارگفت آنگهی با زریر، بفرخنده جاماسب‌پیر (شیر)دلیر .
۱۰- «د» :که زی‌او کجا . ۱۱ - «د» «F» : بگوئید کاینرا سرانجام .
۱۲ - بجز«د» : ایرج . ۱۳-«p» : رای نیکو؛«F» : راه نیکو ؛ «د» : نام وماند .

پاسخ دادن زریر ارجاسپ را

	هم آنگه چو گفت این سخن شهریار	زریر سپهدار و اسفندیار
	کشیدند شمشیر و گفتند اگر	کسی باشد اندر جهان سربسر
	که نپسندد اورا به پیغمبری ۱	سر اندر نیارد بفرمانبری
۱۹۵	نیاید بدرگاه فرخنده شاه	نبندد میان پیش زیبنده گاه
	نگیرد ازو راه و دین بهی	نگردد مرین دین به راهی ۲
	بشمشیر جان از تنش بر کنیم	سرش را بدار برین بر کنیم
	سپهدار کش نام بودی زریر ۳	نبرده دلیری چو درنده شیر ٤
	بشاه جهان گفت کای نامدار	چو دستور باشد مرا شهریار
۲۰۰	که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را	پسند آمد این شاه گشتاسپ را
	هلا گفت برخیز و ٥ پاسخش کن	نگال تکینان خلخش کن٦
	زریر و گرانمایه اسفندیار	چو جاماسب دستور فرخنده کار٧
	ز پیشش برفتند هر سه بهم	شده رخ پر ازچین ٨ ودلها دژم
	نوشتند نامه بارجاسپ زشت	هم اندر خور آن کجا او نوشت
۲۰۵	زریر سپهبد گرفتش بدست	چنان هم گشاده ببردش نه بست٩
	سوی شاه برد و برو ۱۰ بر بخواند	جهاندار گشتاسب خیره بماند
	ز دانا سپهبد زریر سوار	ز جاماسب واز پورش اسفندیار
	ببست و نوشت از برش نام خویش	فرستادگانرا بخواندند پیش
	بگیرید گفتا بر او بر برید	مگر زین سپس راه من نسپرید
۲۱۰	اگر نیستی اندر استا و زند	فرستاده را زینهار از گزند
	ازین خواب بیدارتان کردمی	همه زنده بر دارتان کردمی
	بدان تا بدانستی آن نابکار	که گردن نیازد ابا شهریار
	بینداخت نامه بگفتا گرید	مر این را ۱۱ سوی ترک جادو برید
	بگویید هوشت فراز آمدست	بخون و بخاکت نیاز آمدست
۲۱۵	زده باد گردنت وخسته میان ۱۲	بخاک اندرون ریخته استخوان

---

۱ - «د» : اینرا بدین آوری . ۲ بجز «د» : مراین دین به وانباشد رهی .
۳ - جز «د» : سپهدار ایران که نامش زریر . ٤ - «د» : نبرده‌سواری دمنده چو شیر ؛ «p» «F» : نبرده‌سوار و دمنده جو شیر . ٥- «p»«F» : روز و دو . ٦ - «د» : بپاسخ سخنهای فرخش کن . ٧ - «د» این بیت را ندارد . ٨ - «د» : دل پرازخون .
٩ - «د» : چو نامه... ببرد و نشست . ۱۰- «د» : سوی شاه بنشست و بروی بخواند.
۱۱ - بجز «p» «F» «د» : همین را . ۱۲ - بجز «د» «p» «F» : روان .

به‌دی‌ماه۱ارایدونکه‌خواهدخدای — بپوشم برزم ۲ آهنینه قبای
بتوران زمین اندر آرم سپاه — کنم کشور گرگساران تبـاه

بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسر برد شاه زمین — سپهبدش‌راخواندو کردآفرین ۳
سپردش بدو گفت بردارشان — ازایران‌واین٤ مرزبگذارشان
فرستادگـان سپهدار چین — ز پیش جهاندار شاه زمین ۲۲۰
برفتند هردو شده خـاکسار — جهاندارشان‌رانده‌و کرده خوار
از ایران فرّخ بخلخ شدند — ولیکن بخلخ نـه فرّخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه — زده بر سرش بر درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده ستور — شکسته دل وچشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی — سیه پاکشان‌جامه‌و۵ زردروی ۲۲۵
بدادند پس ٦ نامهٔ شهریار — بپاسخ نوشته زریر سوار ۷
دبیرش سرآن نامه رابرگشاد — بخواندش برآن شاه پیغونژاد
نوشته در آن نـامهٔ شهریار — سرآهنگ‌مردان ۸ نبرده‌سوار
رسیدآن نوشته فرومایه وار — کـه بنوشته بودی بر شهریار
شنیدیم ما آن ۹ سخنها کجا — نبودی تو مر گفتنش را سزا ۲۳۰

---

۱ - «د» : دزین ماه . ۲ - بجز«د» «p» «F» : بزرگ. ۳ - «د» : سه کس‌رابخواندند با اسب کین ؛ «p» «F» : سیه‌پیل را خواند وگردان‌چین . ٤ - «د» «p» : زمین نیز .
٥- بجز«د» : سیه شان‌روان وشده . ٦- بجز «د» : بدادندش‌آن .
۷ - «p» «F» دوبیت ذیلراافزوده‌اند :

بفرمود خواندن دبیرانش را — زتوران جوانان و پیرانش‌را
دبیرانش راگفت نامه نخست — سراسربخوانید برمن‌درست ؛

«د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست وجودداشته است یاخیر ، بدین معنی‌که دنبال این‌بیت تابیت ۳۸٦ مع‌الاسف ازنسخهٔ نفیس«د» ساقطست . ۸- «p» «F» : ایران . وچهاربیت‌ذیلرا افزوده‌اند :

پس شاه لهراسب گشتاسب شاه — نگهدار گیتی سزاوار گاه
پیمبر فرستاد زی من (او) خدای — مهانش همه پیش کرده بپای
همی گویدت ای پلید سترگ — [F : بارجاسپ ترکان‌پلیدسترگ] کجا پیکرت (پیکرش) پیکرشیروگرگ
زده سر زآیین و دین بهی — رسیده بدل کژی و گمرهی .

۹- بجز «P» «F» : شنیدم و دیدم .

نه بنوشتنی ۱ بد نه بنمودنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه برخواندنی بد نه اشنودنی۲

چنین گفته بودی تو تا چندگاه۳ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سوی کشور خرم آرم سپاه

نه دوماه باید همی نه چهار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که ما خود بیاریم شیران کار

تو برخویشتن بر میفزای رنج ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که ماخود گشادیم۴ درهای گنج

۲۳۵ بیاریم گردان هزاران هزار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه کار دیده همه نامدار

همه ایرجی زادهٔ پهلوی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه افراسیابی و نه پیغوی

همه شاه چهر و همه ماه روی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه راست بالا همه راست گوی

همه از در پادشاهی و گاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه از در گنج و تاج و سپاه

همه نیزه داران و شمشیر زن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه لشکرآرای و لشکر شکن

۲۴۰ همه نیزه بردست و باره بزین ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نبشته همه نام من بر نگین

همه دین پذیر و همه هوشیار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه از در یاره و گوشوار

چودانند کم کوس بر پیش بست۵ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سم اسب ایشان کند کوه پست ۶

چو جوشن بپوشند روز نبرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز چرخ برین بگذرانند گرد

بزین اندرون گشته چونکوه سخت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کند تیغشان کوهرا ۷ لخت لخت

۲۴۵ ازیشان دوگرد گزیده سوار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زریر سپهدار و اسفندیار

چو ایشان بپوشند ازآهن قبای ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بخورشید و ماه اندرآرند پای

چوبرگردن آرند کوبنده گرز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همی تابد از گرزشان۸ فرّ و برز

چو ایشان بیایند ۹ پیش سپاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تراکرد باید بایشان نگاه

بخورشید مانند با تاج وتخت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همی تابد ازچهرشان فرّ و بخت

۲۵۰ چنینم گوانند و اسپهبدان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گزیده پسندیده‌ام موبدان ۱۰

تو جیحون مینبار هرگز بمشک ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که‌من ۱۱ بر گشایم در گنج خشک

۱- «C» : نه بشنیدنی . ۲- «C» : نه افکندنی ونه پوشیدنی . ۳- «p» : ماه .
۴ - بجز «p» «F» : کشاییم . ۵ - بست «بجای «بسته» و در یکی از نسخ چاپ پاریس : چه ماکوس برپیل خواهیم بست ودر مصراع دوم سم اسپهامان» ضبط شده است . ۶- «C» وچاپ تهران این بیت را اضافه دارند :

جهانشان نه فرسوده از رنج آز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه شیر گیر و همه رزم ساز .

۷ - بجز «p» «F» : سرکوه ازایشان‌شده . ۸- بجز «p» «F» : فرجامشان ۹- بجز «p» «F» : بایستند . ۱۰- «p» «F» : ستوده پسندیده وموبدان. ۱۱- «p» «F» : خود . و چاپ تهران بعد ازاین بیت دوبیت درج کرده است :

اگر تاب تیغم بجیحون رسد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وگر باد گرزم بهامون رسد

بهامون درون پیل گریان شود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بجیحون. درون آب بریان شود

بروز نبرد ار بخواهد خدای / برزم اندر آرم سرت زیر پای
چو سالار از اینگونه نامه بخواند / فرود آمد از تخت وخیره بماند
سپهبدش را گفت فردا بگاه / بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکر گزینان چین / برفتند هرسو بتوران زمین ۱ ۲۵۵
برادر بد او را دو آهرمنان / یکی کهرم و دیگر اندیرمان
بدادندشان کوس وپیل ودرفش / بیاراسته سرخ و زرد وبنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار / گوان گزیده نبرده سوار
در گنج بگشاد و روزی بداد / بزد نای رویین بنه برنهاد
سبك خواند کهرم برادرش را / بدو داد یك دست لشکرش را ۲۶۰
باندیرمان داد دست دگر / خود اندر میانه ببستی کمر۲
یکی ترك بدنام اوگر گسار / گذشته برو بر بسی روزگار
سپه را بدو داد اسپهبدی / توگفتی نداند همی جز بدی ۳
برادرش را آنکه بد بیدرفش / بدادش یکی گرگ پیکر درفش
یکی نام بودش خشاش دلیر / پیاده برفتی بسر نره شیر ۲۶۵
سپه دیده بان کردش و پیشرو / درفشش کشیدند و شد پیش گو
یکی ترك بد نام اوهوش دیو / بساقه فرستاد ترکان خدیو
نگهدار گفتا تو پشت سپاه / گراز ما کسی باز گردد زراه
هم آنجا که بینیش برجای کش / نگرتا بداری بدین کارهش ٤
بدینسان همی رفت باتیز خشم / پراز خون شده ٥ دل پراز آب چشم ۲۷۰
همی کرد غارت همی سوخت کاخ / درختان همی کند با٦ بیخ وشاخ
درآورد لشکر بایران زمین / شه کافر آن٧ دل پراگنده کین

---

۱ - «p» و «F» بیتی افزون دارند :
همه پاك خواندند لشکرش را / سر مرز داران کشورش را.

۲- در «p» اینطور ضبطست :
دگر دست دادش باندیرمان / خود آنکه باستاد اندر میان.

۳- «C» وچاپ تهران دوبیت ذیلرا افزوده‌اند :
ز آهرمن بکنش بد بتر / بجنگ اندرون بد سلاحش تبر
شب وروز کارش بدی سوختن / همان نام بادافرهی توختن.

٤- «C» این بیت را افزوده :
دگر بود ترکی و نامش تبه / بدو گفت می دار قلب سپه.

٥ - بجز «P» : بدش. ٦ — «P» : از. ٧ - بجز «C» : کافران.

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود [را]

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه   که سالار ترکان چنین با سپاه
بیاراست وجنبید[۱] از جای خویش   خشاش دلیرش فرستاد پیش[۲]
۲۷۵ سپهبدش را گفت فردا پگاه   بیارای پیلان بیاور سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت   که خاقان ره راد[۳] مردی بهشت
بیایید یکسر[۴] بدرگاه من   که بر[۵] مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی مرزداران[۶] رسید   که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه   که چندان نبد بر زمین بر گیاه
۲۸۰ زبهر جهاندار شاه کیان   ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی   همه مرزداران بفرمان اوی
نیامد برین بر بسی روزگار   که آمد بدرگه هزاران هزار
فراز آمده بود مر شاه را   کیی نامدار نکوخواه را
بلشکرگه آمد سپه را بدید   هر آنکس که شایسته بد برگزید
۲۸۵ از آن شادمان گشت فرخنده شاه   دلش گشت خیره ز چندان سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان   روان و بزرگان و اسپهبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم   بداد اوسپه را دوساله درم
چو روزی ببخشید وجوشن بداد   بزد نای و کوس و بنه برنهاد
بفرمود بردن به پیشش سپاه   درفش همایون فرخنده شاه
۲۹۰ سوم رزم ارجاسب لشکر کشید   سپاهی که هرگز چنان کس ندید
زتاریکی گرد واسپ و سپاه   کسی روز روشن ندید و زماه
زبس بانگ اسبان واز بس خروش   همی نالهٔ کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشته   سرنیزه ها زابر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار   چو بیشهٔ نیستان بوقت بهار
۲۹۵ ازینسان بفرمان گشتاسپ شاه   زکشور بکشور همی شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم باگشتاسپ

چو از بلخ نامی بجیحون رسید   سپهدار لشکر فرود آورید
بشد شهریار از میان سپاه   فرود آمد از اسپ و برشد بگاه

۱- «P» : برآراست و آمدخود . ۲ - «P» : بیت ذیلرا افزوده است :

چو بشنید کو رفت با لشکرش   که ویران کند آنهمه کشورش .

۳- «C» : چنین راه . ۴-«p» : بیارید لشکر . ۵- «p ، p» :از. ۶- بجز «p» : رادمردان.

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را / کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود وشاه ردان / چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاك تن بودو پاکیزه جان / که بودی بروآشکارا نهان ۳۰۰
ستاره شناسی گرانمایه بود / بفرهنگ ودانش ورا پایه ۱ بود
بپرسید ازوشاه وگفتا خدای / ترا دین به داد وپاکیزه رای
چوتو نیست اندرجهان هیچکس / جهاندار دانش ترا داد وبس
ببایدت کردن ز اختر شمار / بگویی همه ۲ مرمرا روی کار
که چون باشد انجام۳ وفرجام جنگ / کرا بیش خواهد بداینجا درنگ ۳۰۵
نیامدش خوش٤ پیر جاماسپ را / بروی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر / ندادی مرا این خرد وین هنر
مراگر نبودی خرد ٥ شهریار / نکردی زمن بودنی خواستار
بگویم من این ورنگویم بشاه / کند مرمرا شاه شاهان تباه ٦
جهاندار گفتا بنام خدای / بدین نام دین آور پاك رای ۳۱۰
بجان زریر آن نبرده سوار / بجان گرانمایه اسفندیار
که هرگز بروی تومن بد کنم / نه فرمایمت بد نه من خود کنم۷
توهرچه اندرین کار بینی ۸ بگوی / که توچاره دانی ومن چاره جوی
خردمند گفت ای گرانمایه شاه / همیشه بتو تازه بادا کلاه
بدان ای نبرده کی نامجوی / چورزم آورد روی گردان بروی ۳۱۵
بدانگه کجا بانگ وویله کنند / توگویی همه کوه را بر کنند
به پیش اندر آیند مردان مرد / هوا تیره گردد زگرد نبرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود / زمین پر زآتش هوا پر زدود
وزان زخم وآن گرزهای گران / چنان پتك پولاد ۹ آهنگران
بمغز اندر افتد ترنگاترنگ / هوا پر کند نالهٔ بور وخنگ۱۰ ۳۲۰

۱- بجزp: ابااوبدانش کرا . ۲-«p»: همی . ۳- «p»: آغاز وانجام .
٤- «p»: نیامد خوش آن ٥- «p»: هنر . ٦- «p» و چاپ تهران این بیت را افزوده‌اند :
اگر (مگر) بامن ازداد پیمان کند / که نی بدکند خود نه فرمان کند
۷- درچاپ تهران چنین ضبطست :
کـه هرگزت روزی نه دشمن کنم / نه خود بدکنم تات فرمان کنم
۸- بجز «F» : دانی ۹- اصل: پتك وپولاد . ۱۰- جهان پر شود از دم شور وجنگ .

شکسته شود چرخ و گردونها — درفشان بیالاید از خونها ۱
بسی بی پدر گشته بینی پسر — بسی بی پسر گشته بینی پدر
نخستین کی نامدار اردشیر — پُس شهریار ۲ آن نبرده دلیر
به پیش افکند تازیان اسب خویش — بخاك افکند هر که آیدش پیش
۳۲۵ پیاده کند ترك چندان سوار — کز اختر۳ نباشد مر آنرا شمار
ولیکن سر انجام کشته شود — نکونامش اندر نوشته شود
پس آزاده شیدسپ فرزند شاه — بکینش کند تیز اسپ سیاه
دژم گردد و تیغ را بر کشد — بتازد بسی اسب و ٤ مردم کشد
سرانجام بختش کند خاکسار — برهنه شود آن سر تاجدار
۳۳۰ بیاید پس۵ آنگاه فرزند من — ببسته میان بر میان بندمن
ابر کین شیدسپ فرزند شاه — چو رستم بیاید میان سپاه
بسی نامداران و گردان چین — که آن شیر گرد افکند برزمین
بسی رنج بیند برزم اندرون — شه خسروان را بگویم که چون
درفش فروزندهٔ کاویان — بیفکنده باشند ایرانیان
۳۳۵ گرامی که بیند زاسپ اندرون — درفش همایون پراز خاك وخون
درآید ازآن پشت اسبش بزیر — بگیرد درفش و برآرد دلیر
بیك دست شمشیرودیگردرفش — بگیرد بدانجا درفش بنفش
ازین سان همی افکند دشمنان — همی برکند جان آهرمنان
زناگاه دشمن بشمشیر تیز — یکی دست اوافکند از ستیز ٦
۳٤۰ گرامی بدندان بگیرد درفش — بدارد بدندان درفش بنفش
بیك دست دشمن کند ناپدید — شگفتی تراز کار او کس ندید۷
یکی ترك تیری زند بر برش — بخاك اندر آرد سر وافسرش
پس آزاده نستور پور زریر — به پیش افکند اسپ چون نره شیر ۸

۱- «p» : بیالاید ازخونشان جویها . ۲- اصل . پسر... و مراجعه شود به بیت ۳٤۵
۳ - «p» : که هرگز نباشد. ٤- «p» : بر آن حمله بسیار مردم . ۵- «p» : هم. ٦- این بیت در «p» طور دیگرخوانده میشود :
پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز — فکنده کند دشمن بر ستیز .
۷ - بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل در «p» ضبطست :
سرانجام تیرش رسد بر میان — شود گرد نادیده تا جاودان
۸- «p» بیت ذیل ر افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ۳٤۱ یکی است :
بسی دشمنان را کند نا پدید — شگفتی تر از کار اوکس ندید.

چو آید سر انجام پیروز باز — ابر دشمنان دست کرده دراز
بیاید پس آن برگزیده سوار — پس شهریار ۱ جهان نیو زار ۳٤٥
از آن دشمنان ۲ بفکند شصت مرد — نماند یکی پهلوی دست برد
سرانجام ترکان بتیرش زنند — تن پیلوارش بخاك افکنند
بیاید پس آن نره شیر دلیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
به پیش اندر آید گرفته کمند — نشسته ابراسب تازی سمند
ابا جوشن زر درخشان چو ماه — بدو اندرون خیره گشته سپاه ۳۵۰
بگیرد زگردان لشکر هزار — ببندد فرستد بر شهریار
بهرجا که بنهد همان ۳ شاه روی — همی راند از خون بدخواه جوی ٤
نه استد کس آن پهلوی شاه را — ستوه آورد شاه خرگاه را
پس افکنده بیند بزرگ اردشیر — سیه گشته رخسار و تن چون زریر
بگرید بر او زار و گردد نژند — برانگیزد آن تازی اسپ سمند ۳۵۵
بخاقان نهد روی باخشم تیز ٥ — تو گویی ندیدست هرگز گریز ٦
چو اندر میان بیند ارجاسپ را — ستایش کند شاه گشتاسپ را
صف دشمنان سر بسر بردرد — زگیتی سوی هیچکس ننگرد
همی خواند او زند زردشت را — بیزدان سپرده کیی ۷ پشت را
سرانجام گردد براو تیره بخت — بریده شود آن گزیده درخت ۳٦۰
بیاید یکی نام او بیدرفش — سوی نیزه دارد درفش بنفش
نیارد شدن پیش گرد گزین — نشیند براه وی اندر کمین
ببندد براو راه چون پیل مست — یکی تیغ زهر آب داده بدست
چو شاه جهان باز گردد ز رزم — تو گویی که بیرون خرامد ز بزم ۸
بیندازد آن ترك تیری بروی — نیارد شدن آشکارا بروی ۳٦٥
ابردست آن بیدرفش پلید — شود شاه آزادگان ناپدید
بترکان برد باره و زین اوی — که خواهد بجست آن زمان کین اوی
پس این لشکر نامدار بزرگ — بدشمن در افتند چون شیر و گرگ
همی برزنند این بر آن آن بر این — زخون یلان سرخ گردد زمین

---

۱ - اصل : پسر . رجوع به بیت ۳۲۱ شود . ۲- «p» : زاهرمنان .
۳- «p» : خود آن . ٤ - «p» بیت زیررا درج کرده است :
ستایند آن گرد را هر کسی — چو بکشد ز گردان لشکر بسی .
٥ - «p» : وکین. ٦- : تو گویی که خواهد بودش ززین. ۷- «p» : زگیتی بیزدان کند.
۸- «p» : شکسته سلیح و گسسته گرزم.

٣٧٠ یلان را بباشد همه روی زرد — همی لرزه افتد بمردان مرد

برآید بخورشید گرد سپاه — نبیند کس از گرد خورشیدوماه

فروغ سر نیزه و تیر و تیغ — بتابد چنانچون ستاره زمیغ ١

پس آن بیدرفش پلید سترگ — به پیش اندر آید چو درنده گرگ

همان تیغ زهرآب داده بدست — همی تازد او باره چون پیل مست

٣٧٥ بدست وی اندر فراوان سپاه — تبه گردد از برگزینان ٢ شاه

بیاید پس آن فرخ اسفندیار — سپاه از پس پشت و یزدانش یار

ابر بی درفش افکند رستخیز — ازوجامه٣ پرخون وجان پرستیز

مراورا یکی تیغ هندی زند — بزبن نیمهٔ تنش ٤ زیر افکند

بگیرد پس آن آهنین گرز را — بتاباند آن فرّه و برز را

٣٨٠ بیك حمله از جایشان بگسلد — چو بگسست شان برزمین کی هلد

بنوك سر نیزه شان برچند — تبه شان کند پاك و پرا کند

گریزد سر انجام سالار چین — از اسفندیار آن کی ٥ بافرین

بتوران نهد ٦ روی بگریخته — شکسته دل ودیده ها ٧ ریخته

بیابان گذارد باندك سپاه — شود شاه پیروز و دشمن تباه

٣٨٥ بدان ای گزیده سر خسروان — که من هرچه گفتم نباشدجز آن

نباشد٨ زمن یك سخن بیش و کم — توزین پس مکن روی برمن دژم

من اینرا٩ که گفتم نگفتم مگر — بفرمانت ای شاه پیروزگر

وزان پس که پرسید فرخنده شاه — ازآن ژرف دریاو تاریك چاه ١٠

ندیدم که بر شاه بنهفتمی — وگرنه من این رازکی گفتمی

٣٩٠ چو شاه جهاندار بشنید راز — برآن گوشهٔ تخت خسپید باز

زدستش بیفتاد زرینه گرز — تو گفتی برفتش همه فرّ و برز

١- «p» چهاربیت ذیلرا افزوده است :

وزان زخم گردان کجا میزنند — یکی بر دگر بر همی افکنند

همه خسته و کشته بر یکدگر — پدر بر پسر و پسر بر پدر

وزان زاری و نالهٔ خستگان — ببند اندر آیند پایستگان

وچندان از آن کشته آید سپاه — که از خونشان تر شود رزمگاه

٢ - «p» : نامداران . ٣ - «p» : دیده . ٤- «p» : ززینش یکی نیمه ؛ چاپ تهران : ززین : ٥- «p» : یل. ٦- «p» : کند . ٧- «p» : وخونها . ٨- بجز «د» : نبینی. ٩ - «د» «p» : که من اینکه . ١٠- «د» «p» : راه .

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت ‏ نگفتش سخن نیز و خاموش گشت

چو باهوش آمد ۱ شه شهریار ‏ فرود آمد از تخت و بگریست زار

چه باید مرا گفت شاهی و گاه ‏ که روزم همی گشت خواهد سیاه

همی رفت خواهند ماهان من ‏ دلیر و سواران و شاهان من ۲ ‏ ۳۹۵

چه باید مرا پادشاهی و تخت ‏ توانایی و لشکر و تاج و تخت ۳

که با آنکه ٤ برمن گرامی ترند ‏ گزین سپاه اند و نامی ترند

همی رفت خواهند از پیش من ‏ زتن بر کننده ٥ این دل ریش من

بجاماسپ گفت ارچنین است کار ‏ بهنگام رفتن سوی کارزار

نخواهم نبرده برادرم را ‏ نسوزم دل پیر مادرم را ‏ ٤۰۰

نفرمایمش نیز ٦ رفتن برزم ‏ سپه را سپارم بفرخ گرزم

کیان زادگان با ۷ جوانان من ‏ که هر یک چنانچون تن و جان من

بخوانم همه سربسر پیش خویش ‏ نپوشم زره شان نشانم به پیش ۸

چگونه رسد نوک تیر خدنگ ‏ زند ترک ناوک بدین کوه سنگ ۹

خردمند گفتا بشاه زمین ‏ که ای نیکخو شاه ۱۰ با آفرین ‏ ٤۰٥

گرایشان نباشند پیش سپاه ‏ نهاده بسر برز آهن ۱۱ کلاه

که یارد شدن پیش گردان چین ‏ که باز آورد فره و پاک دین ۱۲

تو زین خاک برخیز و برشو بگاه ‏ مکن فرهٔ پادشاهی تباه

که حکم خدایست و ۱۳ زین چاره نیست ‏ خداوند گیتی ستمکاره نیست

از اندوه خوردن نباشدت سود ‏ کجا بودنی بود این کار بود ‏ ٤۱۰

مکن دلت را بیشتر زین نژند ‏ بداد ۱٤ جهان آفرین کن پسند

بدادش بسی پند و بشنید شاه ‏ چو خورشید گون گشت و برشد بگاه ۱٥

نشست از بر گاه ۱٦ [و] بنهاد دل ‏ برزم جهانجوی شاه چگل

از اندیشهٔ دل ۱۷ نیامدش خواب ‏ برزم و نبردش گرفته شتاب

۱- «p» : چو باز آمدش هوش پس ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو باز آمدش هش .
۲- «د» : ... شاهان من چراغان لهراسب ماهان من . ۳- «د» : نیاید مرا ... و تخت .
٤ - «p» : که اینها که : «د»: که ایشان برمن گرامی بدند ... بدند . ٥ - «د» : زبن برکنید ؛ «p» : ز تن بر کشد . ٦- «د» : پیش . ۷- «p» «د» : هم آزادگان و .
۸ - «د» : بگویم که در جنگ نایند پیش . ۹ - بجز «د» : برین آسمان بر شده کوه و سنگ . ۱۰ - «د» : مهتر . ۱۱ - «د» «P» : بر کیانی . ۱۲ - «p» : فرهٔ پاك .
۱۳ - بجز «د» :که راز خدایست زین . ۱٤- «د» : ... خدای جهان ؛ متن بروخیم : توداد.
۱٥- «د» : ...شدجهان سیاه . ۱٦ - «p» : تخت‌و ؛ «د» : اسب . ۱۷ - «د» : درچشم .

لشکر آراستن گشتاسپ و ارجاسپ

۴۱۵ چو جاماسپ گفتش سپیده دمید ‌ ‌ ‌ فروغ ستاره‌شده ناپدید ۱
از آنجا خرامید تا رزمگاه ۲ ‌ ‌ ‌ فرود آورید آن گزیده سپاه
بگاهی که باد سپیده دمان ‌ ‌ ‌ بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۳
فرستاد برهر سوبی دیدبان ‌ ‌ ‌ چنانچون بدآیین آزادگان
بیامد سواری و گفتش بشاه ‌ ‌ ‌ که شاها بنزدیکی آمد سپاه
۴۲۰ سپاهیست ای شهریار زمین ‌ ‌ ‌ که‌هرگزچنان‌نامدازترک‌وچین ۴
بنزدیکی ما فرود آمدند ‌ ‌ ‌ بکوه و درو دشت خیمه زدند
سپهدارشان دیدبان برگزید ‌ ‌ ‌ فرستاد و دیده بدیده رسید
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر ‌ ‌ ‌ سپهبدش را خواند فرخ زریر
که بستان‌درفشی‌وزینجا بتاز ۵ ‌ ‌ ‌ بیارای پیلان و لشکر بساز
۴۲۵ سپهبد بشد ۶ لشکرش‌راست کرد ‌ ‌ ‌ همه‌رزم سالارچین خواست کرد
بداد آن ۷ جهاندار پنجه هزار ‌ ‌ ‌ سوار گزیده باسفندیار
بدوداد یکدست از لشکرش ‌ ‌ ‌ که بودی دل شیر اندر برش ۸
دگر دست لشکرش‌راهمچنین ‌ ‌ ‌ سپاهی بیاراست خوب و گزین
بپور گرامی سپرد آن سپاه ‌ ‌ ‌ که‌شیرژیان‌بودو ۱۰ ‌همتای‌شاه ۱۱
۴۳۰ کجاشاه‌شیداسپ خواندیش‌نام ‌ ‌ ‌ سرافرازو گردنکش‌وشادکام ۱۲
چو پنجه ۱۳ هزاراز سواردلیر ‌ ‌ ‌ سپهبدش را داد فرخ زریر
بدو داد لشکر میان سپاه ‌ ‌ ‌ که‌شیرژیان‌بودوهمتای ۱۴ شاه
پس پشت لشکر بدستور داد ‌ ‌ ‌ چراغ سپهدار فرخ ۱۵ نژاد
چولشکر بیاراست برشد بکوه ‌ ‌ ‌ غمی گشته از رنج و گشته‌ستوه

---

۱ - «د» : بزد کوس و پیلان ولشکر کشید . ‌ ‌ ۲ - «د» : حربگاه . ‌ ‌ ۳ -«د» بجای این بیت ودو بیت بعد دارد :

بدو گفت گوینده کای شهریار ‌ ‌ ‌ جهاندار با فره و نامدار .

۴ - «د» : که هرگز چنو نامداز شهر چین . ‌ ‌ ۵ - بجز «د» : درفشی بدو دادو گفتا بتاز.

۶ - «د» : سپهدار شد . ‌ ‌ ۷ - «د» «P» : بدادش .

۸- بجز «د» : ... از ان لشکرش ‌ ‌ ‌ که شیری دلش بود و پیلی (ببری) برش .

۹ - بجز «C» : بپور . ‌ ‌ ۱۰ - بجز «C» :که فرزنداو بود (مراجعه شودبه بیت ۴۳۲) .

۱۱ - «د» : دستور شاه . ‌ ‌ ۱۲ - این بیت در «p» و «د» نیست .

۱۳ - بجز «P» و «د» : چوپنجه . ‌ ‌ ۱۴ - «p» : ودستور . ‌ ‌ ۱۵ - «د» : خسرو .

نشستش بر آن نغز۱ تابنده گاه   همی کرد از آنجا۲ بلشکر نگاه ۴۳۵
پس ارجاسپ شاه سواران چین   بیاراست لشکرش را همچنین
جدا کرد از ۳ خلخی صد هزار   جهان آزموده نبرده سوار
فرستادشان نزد آن ٤ بیدرفش   که کوس مهی داشت و زرین درفش
بدو داد یکدست از ٥ لشکرش   کـه شیر یله نامدی هم برش
دگر دست را داد بر گرگسار٦   بدادش سوار گزین صد هزار ٤٤٠
میان گاه لشکرش را همچنین   سپاهی بیاراست خوب وگزین۷
بدادش بدان۸ جادوی خویش کام   کجا نام خواست از دلیرانش۹ نام
خود وصد هزاران سوار گزین   نموده همه درجهان دست کین۱۰
نگاهش همیداشت پشت سپاه   همی کرد هرسو بلشکر نگاه
پسی داشت پیل۱۱ گرانمایه مرد   جهاندیده و خورده گرد نبرد۱۲ ٤٤٥
سواری گرانمایه نامش کهرم   رسیده بسی بر سرش سرد و گرم
مر آن پور خود را سپهدار کرد۱۳   بر آن لشکر گشن۱٤ سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن
اردشیر و شیرو و شیدسپ

چو اندر گذشت آن شب و گشت روز   بتابید خـورشید گیتی فروز
بزین بر نشستند هردو سپاه   همی دید از آن کوه گشتاسب شاه
چو از کوه دید آن شه بافرین   که اندر نشستند گردان بزین ۱۵ ٤٥۰
سیه رنگ بهزاد را پیش خواست   که گفتی که بیستون است راست
بـرو بر فکندنـد برگستوان   برو بر نشست آن گو پهلوان ۱٦

---

۱ - بجز «د» : نشسته بر آن خوب . ۲ - «د» : همی خواست کردن . ۳ - «p» : ازآن ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازاو . ٤ - د P» : برسوی . «د» : پیش . ٥ - بجز «د» : زان . ٦ - «د» سپرد آن دگر دست بر گرگسار . ۷ - «د» : بیاراست خود با سواران چین . ۸ - «د» : پس آن . ۹ - «د» «P» : هزارانش . ۱۰ - «p» : دگر صد هزارش سواران گرد ... همی درجهان دستبرد ؛ «د» : چو سیصد هزار ازسوار دلیر چو درنده گرگ و چو ارغنده شیر. ۱۱ - «p» : پس لشکرش بد ... ؛ بجز «د» : پسر داشتش یک گرانمایه مرد . ۱۲ - بجز «د» : جهاندیده وسرفراز نبرد . ۱۳ - «P» : هم ... نگهدار کرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... نگهدار . ۱٤ - «p» : مرآن لشکر آرای : نسخ دیگر بجز «د» : بدان لشکر آرای. ۱٥ - «د» : که گردان نشستند بر پشت زین . ۱٦ - «د» بزین اندر آمد شه پهلوان ؛ «P» بیت ذیل را اضافه دارد :

چو هردو برو بر فرود آمدند   ابر پیل برنای رویین زدند.

چو صفهای گردان بیاراستند   یلان‌هم نبردان ۱ همی‌خواستند
بکردند یک تیر باران نخست   بسان تگرگ ۲ بهاران درست
۴۵۵ برفت ۳ آفتاب ازجهان ناپدید   چه۴ داند کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شه چشمهٔ آفتاب   ز پیکانهای در افشان چو آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی   وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرزداران و نیزه وران   همی‌تاختند‌آن بر این‌این بر آن۵
هوا زین جهان‌بود شبگون شده   زمین سر بسر پاك پرخون شده۶
۴۶۰ بیامد نخست آن سوار هژیر   پس شهریار جهان اردشیر ۷
باوردگه رفت چون پیل مست   تو گفتی مگر طوس‌اسپهبد است
بدینسان همی گشت پیش ۸ سپاه   نبد‌آگه از بخش خورشید وماه
بیامد یکی ناوکش بر میان   گذارنده شد از سلیح کیان۹
ز بور اندر افتاد خسرو نگون   تن‌شاهوارش پر‌ازخاك‌وخون ۱۰
۴۶۵ دریغ آن نکو روی تابان‌چوماه   که بارش ندید‌آن خردمند شاه
بیامد‌پس آزاده شیروچو گرد۱۱   کجازو بیاموخت‌هر کس‌نبرد ۱۲
به پیش اندر آمد بدست اندرا   بزهر آب داده یکی خنجرا
غریوی۱۳ بر آورد برسان شیر   که‌آورد خواهد ژیان گورزیر ۱۴
ابر کین آن شاهزاده سوار   بکشت از سواران دشمن هزار
۴۷۰ بهنگامهٔ باز گشتن ز جنگ   که‌روی‌زمین کرده بدرنگ‌رنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا ۱۵   شد از اسب‌آن شاهزاده‌جدا۱۶
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد   که نا دیده بازاوپدررا بمرد۱۷

---

۱ - «د» «P» : خود .   ۲ - «د» : بکردار ابر .   ۳ - «د» «P» : بشد .
۴ - «p» : ندانند .   ۵- بجز «د» : که‌می تاختندی برین‌وبرآن .   ۶ - «د» : هوا و زمین بود میگون شده   زخون‌یلان خاك معجون شده .   ۷ - «د» : ... گردپیر .
۸ - «P» : ... گرد ؛ «د» . برآنسان... گرد .   ۹- «P» : بر... گران ، نسخ‌دیگر بجز «د» : بر.
۱۰ - بجز «د» و «p» : تن پاکش آلوده‌شد بر زخون .   ۱۱ - «د» : شاه آزاده‌مرد .
۱۲ - «p» :دورخساره‌چون‌لاله اندرفرزد ؛ نسخ‌دیگر بجز «د» : دلش گشت پرخون‌ورخساره‌زرد.
۱۳ - «د» : خروشی .   ۱۴ - متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» : که‌آورد خواهد گوزنان‌بزیر . متن ما از «p» است .   ۱۵ -«p» : قبا ؛ «د» : قضا .
۱۶ - بجز «د» : بیفتاد آن‌شاهزاده زپا .   ۱۷ - «p» : اورا پدر خود بمرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : باز آن ...

بیامد پسش باز شیدسپ شاه ‌ ‌ ‌ که تابنده بد روی او[1] همچو ماه
یکی باره‌ای بر نشسته چو نیل ‌ ‌ ‌ بتك همچو آهو[2] بتن همچو پیل
بآورد گه رفت و نیزه بگاشت ‌ ‌ ‌ چو لختی بگردید و باره بداشت ٤٧٥
بگفتا کدامست کهرم سترگ ‌ ‌ ‌ کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ
بیامد یکی دیو و گفتا منم ‌ ‌ ‌ که با گرسنه شیر[3] دندان زنم
به نیزه بگشتند[4] هردو چو باد ‌ ‌ ‌ بزد ترك را نیزهٔ[5] شاه زاد
از اسب اندر افکند[6] و ببرید سرش ‌ ‌ ‌ بخاك اندر افکند زرین کمرش
همی گشت در پیش گردان چنین ‌ ‌ ‌ بسان یکی کوه بر پشت زین ٤٨٠
همانا چنو مرد[7] دیده ندید ‌ ‌ ‌ بخوبی چنو گوش کمتر شنید[8]
یکی ترك تیری برو برگشاد ‌ ‌ ‌ شد آنخسرو شاهزاده بباد[9]
دریغ آن شه پروریده بناز ‌ ‌ ‌ بشد[10] روی او باب نادیده باز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

بیامد پس از سروران سپاه ‌ ‌ ‌ پس تهم جاماسب دستور شاه[11]
نبرده سواری گرامیش نام ‌ ‌ ‌ بماندهٔ پور دستان سام ٤٨٥
یکی چرمه‌ای بر نشسته سمند ‌ ‌ ‌ بفتراك بر گرد کرده کمند[12]
بـه پیش صف چینیان ایستاد ‌ ‌ ‌ خداوند دادار را کرد یاد
کدامست گفت از شما شیر دل ‌ ‌ ‌ که آید سوی نیزهٔ جان گسل
کجایست[13] آن جادوی خویش کام ‌ ‌ ‌ کجا نام خواست از هزارانش نام
برفت آنزمان پیش او نام خواست ‌ ‌ ‌ بر آن اسب گفتی که کوهست راست ٤٩٠
بگشتند هر دو سوار هژیر ‌ ‌ ‌ بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر[14]
گرامی گوی بود بازور شیر ‌ ‌ ‌ نتابید بـا او سوار دلیر
گرفت از گرامی نبرده گریغ ‌ ‌ ‌ که زور کیان[15] دید و برنده تیغ

---

۱ - بجز «د» : که ماندهٔ شاه بد . ۲ - «د» «p» : باد و . ۳ - «د» : پیل .
٤ - «د» : بگشتند در رزم . ٥- «د» : بزد نیزهٔ ترکرا . ٦- بجز «د» : آورد.
۷ - بجز «د» : نیز . ۸ - بجز «د» : زخوبی کجا بود چشمش رسید . ۹-«د» ... برگماشت
زپشتش سر تیر بیرون گذاشت . ۱۰ - بجز «د» : شده . ۱۱-«د» : بیامد پس ازسروران سپاه
که بد پور جاماسب داماد شاه؛ «p» ... گرانمایه فرزند ... ۱۲ - «د» : بتن بارهٔ همچو کوه
بلند؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکوکام زن بارهٔ بی گزند . ۱۳ - بجز «د» «p» : کجا باشد .
١٤ - «د» بیت را ندارد . ۱۵ -«د» : گرز گران؛ متن بروخیم : روز... تصحیح متن قیاسی است .

گرامی خرامید بـا خشم تیز ‏ ‏ ‏ دل از کینهٔ خستگان۱ پرستیز

۴۹۵ میان صف دشمن اندر فتاد ‏ ‏ ‏ پس از دامن کوه برخاست باد

سپاه ازدوسو۲ درهم آویختند ‏ ‏ ‏ یکی گرد تیره بر انگیختند

بدان شورش اندر میان سپاه ‏ ‏ ‏ از آن زخم شمشیر۳ و گرد سیاه

بیفتاد از دست ایرانیان ‏ ‏ ‏ درفش فروزندهٔ کاویـان ٤

گرامی چو دیده۵ آن درفش چو نیل ‏ ‏ ‏ که افکنده بودند از پشت پیل

۵۰۰ فرود آمد و برگرفتش زخاك ‏ ‏ ‏ بیفشاند ازوخاك وبسترد پاك

چو او را بدیدند گردان چین ‏ ‏ ‏ که آن نیزهٔ نامدار گزین ٦

از آنخاك برداشت بسترد گرد ۷ ‏ ‏ ‏ بگردش گرفتند مردان مرد ۸

بگردش ز هر سو همی تاختند ‏ ‏ ‏ بشمشیر دستش بینداختند

درفش فریدون بدندان گرفت ‏ ‏ ‏ همی زد بیك دست گرز ای شگفت

۵۰۵ سرانجام کارش بکشتند زار ‏ ‏ ‏ بدان گرم خاکش فکندند خوار

دریغ آن نبرده سوار دلیر ‏ ‏ ‏ که بارش ندید آن خردمند پیر ۹

بیامد هم آنگاه نستور شیر ‏ ‏ ‏ نبرده کیان زاده پور زریر ۱۰

بکشتش ازان۱۱ دشمنان بی شمار ‏ ‏ ‏ که آمخته بد از پدر کار زار

سرانجام برگشت پیروز وشاد ‏ ‏ ‏ به پیش پدر باز شد ایستاد

۵۱۰ بیامد پس او۱۳ گزیده سوار ‏ ‏ ‏ پُس شهریار جهان نیوزار ۱۲

بزیراندرون تیزروشولکی ١٤ ‏ ‏ ‏ که نایدچنو۱۵ ازهزاران یکی

بیامد بدان تیره۱٦ آوردگاه ‏ ‏ ‏ بآواز گفت ای گزیدهٔ سپاه

کدامست مرد از شما نامدار ‏ ‏ ‏ جهاندیده وگرد نیزه گذار

که آید بمیدان و نیزه بکف ‏ ‏ ‏ که در نیستان شیر آید بتف۱۷

۵۱۵ سواران چین سوی۱۸ او تاختند ‏ ‏ ‏ برافکندنش را همی ساختند

---

۱ - «د» : ... کشتگان ؛ «P» : کینه پرخون روان . ۲ - «د» : دورو . ۳ - «د» : گردان.

٤ - در «د» دو مصراع معکوس است و بهتر می نماید . ۵ - بجز «د» : بدید . ٦- «p» : که آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د» : که آن نیزه را او ز بالای زین . ۷ - بجز «C» و «د» : برد .

۸ - بجز «C» و «د» : مردان گرد . ۹- «د» این بیت را ندارد . ۱۰ - «د» : دلیر .

۱۱ - بجز «د» و «P» : بسی . ۱۲- «د» : پس آنگه . ۱۳ - «د» . پدر شهریار چنان مردوار . ١٤ - «د» : اندرش ... بد یکی . ۱۵- بجز «د» : چنان . ١٦ - «د» : دمان تا به .

۱۷ - بجز «د» :

به پیش آیدم زود نیزه بدست ‏ ‏ ‏ که در پیشتان مرد مرد آمده است .

۱۸ - بجز «د» : پیش .

سوار جهان نیو زار ۱ دلیر — چوغرّنده ببروچو۲ درّنده شیر
همی گشت بر گرد گردان چین — توگفتی همی در نوردد زمین
بکشت از گوانشان صدوشست۳ مرد — همه پروریده بگـرد نبرد
سرانجامش٤ آمد یکی تیر چرخ — چنین آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد از آن شولك خوب رنگ — بمردو برفت اینت فرجام جنگ ۵۲۰
دریغ آن سوار گرانمایه شیر — که افکنده شدرایگان خیرخیر ۵
که همچون پدر بود همتای اوی — دریغ آن نکوروی و بالای اوی
چو کشته شد آن خوب چهره سوار — ز گردان بگردش هزاران هزار
بهر گوشه ای درهم آویختند — زروی زمین گرد انگیختند ٦
برآمد براین رزم کردن دوهفت — کز ایشان سواری زمانی نخفت ۵۲۵
زمینها پر از کشته وخسته بود — ره باد راگرد بربسته بود
درو دشتها شد همه لاله گون — بدشت وبیابان همی رفت خون ۷

کشته شدن زریر برادر گشتاسب ازدست بیدرفش

دوهفته برآمد برین کار زار — که هزمان همی تیزتر گشت کار
به پیش اندرآمد زریر دلیر ۸ — سمندی ۹ بزرگ اندرآورده زیر
بلشکرگه دشمن اندر فتاد — چواندر گیـا آتش تیز وباد ۵۳۰
همی کشت از ایشان ومی خوابنید — براو نه‌استاد هرکش بدید ۱۰
چوارجاسب دانست کان پورشاه ۱۱ — همی کرد خواهد سپه‌را تباه ۱۲
بدان لشکر خویش آواز داد — که برداد خواهید خلخ بباد
دوهفته برآمد برین بردرنگ — نبینم همی روی فرجام جنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه — بسی نامـداران لشکـر تباه ۵۳۵

---

۱ - «د» : شیر مرد. ۲ - بجز «د» : چوپیل دژآگه ودرنده‌شیر. ۳- «p» : او صد وبیست مرد ؛ بجز«د» نسخ دیگر : بکشت از گوان جهان‌شست مرد. ٤ - بجز «د» «P» : پس انجامش. ٥- «د» این بیت ودوبیت بعد را ندارد. ٦ - «د» ازاین پس چهار بیت ندارد وبیت ذیلرا افزوده‌است :

چنان شد ز بس کشته آوردگاه — که در وی نیاوست رفتن سپاه.

۷ - «p» بیت اضافی «د» را بااندك اختلافی چنین آورده‌است :

چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه — که کس می نیاوست رفتن براه.

۸ - «د» : نبرده زریر. ۹ - بجز «د» : سمند. ۱۰ - «د» این بیت را ندارد.
۱۱ - «د» : رزم‌خواه. ۱۲ - «P» : سپه‌راهمی کرد خواهد تباه ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بسی نامداران که کردش تباه.

کنون اندر آمد میانتان ۱ زریر چو گرگ دژآگاه و درنده شیر
بکشتش ۲ همه پاک مردان من سرافراز ترکان و گردان من
یکی چاره باید سگالیدنا وگرنه ره ترک مالیدنا
که این گر بدارد زمانی چنین نه آیاس ۳ ماند نه خلخ نه چین
۵٤۰ کدامست مرد از شما نام‌خواه ٤ که آید پدید از میان سپاه
یکی مرد واری خرامد به پیش ۵ خنیده کند درجهان نام خویش ٦
مراو را دهم دختر ۷ خویش را سپارم بدو لشکر ۸ خویش را
سپاهش ندادند پاسخ بهیچ ۹ بترسید لشکر از آن گردپیچ ۱۰
پس آنکه در آمد چو گرگ ژیان ۱۱ زریر سپهبد جهان پهلوان ۱۲
۵٤۵ چو شیر اندر افتاد و چون ۱۳ پیل مست همی کشتشان و همی کرد پست ۱٤
چو ارجاسب دید آنچنان خیره شد و روز سپیدش همی تیره شد
دگر باره گفت ای بزرگان چین تکینان و گردان شاه زمین ۱٦
نه بینید خویشان و پیوستگان نه بینید نالیدن خستگان ۱۷
بزیر پی آنکه هست آتشی که سامیش گرز است و تیر آرشی
۵۵۰ که تفش بسوزد همه لشکرم ۱۸ کنون بر فروزد همه ۱۹ کشورم

---

۱ - «p» : گزیده . ۲ - «p» : بکشت او . ۳ «p» : ارجاسب . کلمهٔ آیاس که در این بیت و بیت ۷٦٤ و بیت ۱۳٦۲ شاهنامهٔ فردوسی (ص ۱۵۷۵ ج ۳ چاپ بروخیم) در ردیف خلخ و چین آمده است در فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان «یاس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیهٔ چاپ بروخیم) ؛ «د» این بیت را ندارد . ٤ - «د» : نیکخواه . ۵ - «د» : ترک واری ... زپیش. ٦ - «د» اضافه دارد :

بدان کز میان باره بیرون زند سر این خردمند در خون زند .

و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :

هر آن کز میان باره بیرون زند بگرداندرش پیش گردون زند .

۷ - «د» : دهم من بدو کشور . ۸ - «د» : دختر ؛ «p» : اختر . ۹ - بجز «د» : پاسخش باز . ۱۰ - بجز «د» : بترسیده بد لشکرش زان گراز . ۱۱ - «د» : جهان پهلوان. ۱۲ - نبرده سپهبد چو پیل دمان ؛ «C» بیت را ندارد . ۱۳ - «C» : زریر سپهبد چنان . ۱٤ - «C» بیت زیرین را درج کرده است :

همی کفتشان هر سوئی زیر پای سپهدار ایران و گردان خدای .

۱۵ . «p» : جهان پیش چشمش ؛ بجز «د» نسخ دیگر : که ... ۱٦ - بجز «د» : او شاهان و گردان چین . ۱۷ - این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست . ۱۸ - بجز «p» : همی. ۱۹ - بجز «د» : آن .

کدامست مرد از شما چیردست   که بیرون شود پیش این پیل‌مست
هر آن کو بدان گرد کش یازدا ۱   مر اورا ازان باره بندازدا
یکی گنج پر زر بسپارمش   کلاه از بر چرخ بگذارمش
همیدون نداد ایچکس پاسخش   ببد خیره وزردگون‌شد ۲ رخش
سه بار این سخنها برایشان ۳ براند   چو پاسخ نیامدش‌خامش ٤ بماند   ٥٥٥
بیامد پس آن بیدرفش سترگ ٥   پلیدی سگی جادوی پیر گرگ ٦
به‌ارجاسپ گفت‌ای بلند ۷ آفتاب   به‌تخم و به‌تن ۸ همچو افراسیاب
به‌پیش تو آورده‌ام جان خویش   سپر کرده‌ام‌جان شیرین به‌پیش ۹
شوم پیش آن پیل آشفته مست   گرایدون که یابم بر آن ۱۰ پیل‌دست
بخاك افکنم تنش را ۱۱ شهریار   بن بدهد این ۱۲ لشکر بیشمار   ٥٦۰
ازوشاد شد شاه وکرد آفرین   بدادش بدو بارهٔ خویش وزین
همان تیز ۱۳ ژوبین زهر آب دار   که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آن‌جادوی زشت وناپاك‌تن ۱٤   بنزد زریر آن سر انجمن ۱٥
چو ازدور دیدش بر آن سهم وخشم ۱٦   پر ازخاك‌ریش وپر از گرد چشم ۱۷
بدست اندرون گرزچون‌سام یل   به پیش اندرون کشته‌چون کوه‌تل   ٥٦٥
نیارست رفتنش ۱۸ درپیش روی   ز پنهان‌همی تاخت بر گرداوی ۱۹
زپنهان بدان شاهزاده سوار   بینداخت ژوپین زهرآب‌دار ۲۰
گذارده شد ازخسروی جوشنش   بخون ترشد ۲۱ آن‌شهریاری‌تنش

---

۱ - «د» : بآورد که سر بر افرازدا.   ۲ - «p» : بشد .؛ «د» : ... وزرد گشته .
۳ - «د» : بسی این سخن را براینسان .   ٤ - «د» «p» : خیره .   ٥ - «د» : بزرگ .
٦ - «د» : پلید وسگ وجادو وپیروگرگ .   ۷ - بجز «د» : بزرگ .   ۸ - بجز «د» : به بیخ و به بن .   ۹ - بجز «د» : آوردم ... کردم این جان شیرین به پیش .   ۱۰ - «د» : این مرد.
۱۱ - «p» : تنش کر ؛ نسخ دیگر بجز «د» : پیش این .   ۱۲ - بجز «د» : آن .   ۱۳ - «د» «p» : بدوداد .   ۱٤ - «p» . ناپاکوار : «د» : ناهوشیار .   ۱٥ - «p» «د» :سوی آن خردمند کردسوار.   ۱٦ - «د» : چنان برزوخشم.   ۱۷ - «p» : روی وپرازآب چشم؛ «د» : زکینه چو خون کرده وازخشم‌چشم.   ۱۸ - «p» : رفتن ورا ؛ «د» چنان پیش او .   ۱۹ - «د» : نهانی ...او.
۲۰ - «د» : پس انداخت زوبین زهر آبدار   ز پنهان بدان شاهزاده سوار .
۲۱ - «د» : بخون غرقه شد . و بیت زیرین را اضافه دارد :
بیك زخم او رانش افکار کرد   وزان پشت زینش نگونساز کرد .

بیفتاد از اسپ اندرون شهریار   دریغ آن جوان١ شاهزاده سوار

٥٧٠ فرود آمد آن بی درفش پلید   سلیحش ز تن ٢ پاك بیرون کشید

سوی شاه برداشت زرین٣ کمرش   درفش نگون ٤ وافسر بر گهرش

سپاهش همه بانگ بر داشتند   درفش از بر پیل بگذاشتند ٥

چو گشتاسپ از٦ کوه سر بنگرید   بگرد اندرون ماه گردان ندید ٧

گمانی برم گفت کان گرد ماه   که روشن بدی زو همیشه سپاه ٨

٥٧٥ نبرده برادرم فرخ زریر   که شیر ژیان آوریدی بزیر

فکندست ٩ از اسپ کز تاختن   بماندند گردان و ز انداختن

نیاید١٠ همی بانگ مه زادگان   مگر کشته شد شاه آزادگان

هیونی بتازید تا رزمگاه   بنزدیکی آن درفش سیاه

ببینید گفتا که او١١ چون شدست   کم ١٢ از داغ او دل پر از خون شدست

٥٧٠ بدین اندرون بود شاه جهان   که آمد یکی خون زدیده چکان

بشاه جهان گفت ماه ترا   نگهدار تاج و سپاه ترا

جهان پهلوان آن زریر سوار   سواران ترکش١٣ بکشتند زار

سر جادوان جهان بیدرفش   مراورا بیفکند و برد آن درفش

چو آگاهی کشتن او رسید   بشاه جهان مرگی آمد پدید ١٤

٥٨٥ همه جامه تا پای بدرید پاك   بدان تاج خرم بپاشید خاك ١٥

همی١٦ گفت داننده جاماسب را   چه گویم کنون شاه لهراسپ را

چگونه فرستم فرسته بدر   چگویم بدان ١٧ پیر گشته پدر

چه گویم چه کردم نگار ترا   که بردآن نبرده سوار ترا١٨

دریغ آن گو شاهزاده دریغ   چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ

٥٩٠ بیارید گلگون لهراسپی   نهید از برش زین گشتاسپی

١- «د» «p» : آنچنان. ٢- بجز «د» : همه. ٣- بجز «د» : اسپ. ٤- بجز «د» : نکو. ٥- «د» : بفراشتند. ٦- «د» : زان. ٧- «د» : برادرش را ز اسپ افکنده‌اید. ٨- «د» : گرد شاه... همه تاج و کاه. ٩- «p» : فکندندش. ١٠- بجز «p» : نیاید و «د» بیت را ندارد. ١١- بجز «د» : کان شاه من. ١٢- بجز «د» : که. ١٣- «p» «د» : ترکان. ١٤- «د» : دل شاه را زو غم آمد پدید. ١٥- «د» : ... تا ناف بدرید چاك بدان خسروی تاج میریخت خاك ؛ «p» : بر آن خسروی تاج بر کرد خاك. ١٦- بجز «د» : چنین. ١٧- «د» : بنزدیك. ١٨- این بیت در «د» نیست.

بیاراست مرجستن کینش را　　بورزیدن دین و آیینش را ۱
جهاندیده دستور گفتش بپای　　بکین‌خواستن ۲ مرترا نیست‌رای
بفرمان دستور دانای راز　　فرودآمد از اسپ وبنشست باز
بلشکر بگفتا کدامست شیر　　که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش‌افکند۳ باره بر کین‌اوی　　که باز آورد باره و زین اوی　۵۹۵
پذیرفتم این از خدای جهان　　پذیـرفتن راستان و مهـان
که هر کز میانه نهد پیش پای　　مراو را دهم دخترم را همای
زلشکر نیاورد کس پای پیش　　نجنبیدز یشان کس‌ازجای‌خویش ٤

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته‌شدن زریر

پس آگاهی آمد باسفندیار　　که کشته‌شدآن‌شاهزاده‌سواره
پدرت از غم او بکاهد همی　　کنون کین‌اوخواست٦خواهدهمی　۶۰۰
گونا مور دست بردست زد　　چه پنهان ۷ کند گفت هنگام بد
چنو را برزم اندرون دیدمی　　همیشه ازین روز ترسیدمی ۸
دریغا سوارا گـوا مهترا　　که بختش جدا کرد تاج ازسرا
که‌کشت‌آن شه ۹ پیل‌نستوه‌را　　که‌کند اززمین آهنین کوه را
درفش وپس‌لشکروجای‌خویش　　برادرش را دادوخودرفت‌پیش　۶۰۵
بقلب۱۰اندرآمد میانرا ببست　　گرفت‌آن‌درفش همایون‌بدست
برادرش بد پنج زیبای گاه　　همه نامداران ۱۱وهمتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی　　که‌لشکرشکستن‌بدی‌کیش‌اوی۱۲
بآزادگان گفت پشت سپاه　　که ای‌نامداران وپوران۱۳ شاه
نگر تاچه گویم نکو بشنوید　　بدین خدای جهان بگروید　۶۱۰

۱- بجای این بیت در«د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینهٔ او بخواهم همی　　وگرنه ازین غم بکاهم همی .

و«P» این بیت نسخهٔ «د» راآورده است وبیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط‌کرده :

بسازم همی جستن کینش را　　بورزم همی دین و آیینش را

۲- بجز«p» «د» : بکینه شدن .　۳- «د» : اسپ ؛ «p» :آورد...　٤- «د» : پیش پای... نرم جای .　۵- «د»: شیرنیزه‌گذار.　۶-«p» : جست.　۷- «د»: چنین‌میکند ؛ «C» : چنبها .　۸- «د» : همه ساله زین‌زور ترسیدمی　چو اورابرزم‌اندرون دیدمی .　۹ - «د» : گو .　۱۰- «د» : به پیش .　۱۱ - «د» : نامبردار .　۱۲- «د» بیت‌ذیلرا افزوده است :

بقلب اندرون بود جای زریر　　بصف اندر استاد شاه دلیر.

۱۳- «د» «p» : گردان .

بدانید شاهان که روزیست این — که بدین[۱] پدید آید از پاک دین
نگر تا نترسید از مرگ و چیز — که کس بی زمانه نمردست[۲] نیز
اگر کشت[۳] خواهد همی روزگار — چه نیکوتر از مرگ در کارزار
شما از پس کشتگان منگرید — مجویید فریاد و سر مشمرید
٦١٥ نگر تا نبینید بگریختن — نگر تا نترسید از آویختن
سر نیزه ها را برزم افکنید — زمانی بکوشید و مردی کنید
اگر کار بندید فرمان من — بماند درین[٤] کالبد جان من
شود نامتان در جهان بزرگ — بمیرد همه لشکر پیر گرگ[٥]
بدین اندرون بود اسفندیار — که بانگ پدرش آمد از کوهسار[٦]
٦٢٠ که ای نامداران و گردان من — همه مر مرا چون تن و جان من
مترسید از نیزه و تیر و تیغ — که از بخشمان[۷] نیست روی گریغ
بدین خدای و گو اسفندیار[۸] — بجان زریر آن گرامی[۹] سوار
که اکنون فرود آمد اندر بهشت — بمن شاه[۱۰] لهراسب نامه نوشت
پذیرفته ام من از آن[۱۱] شاه پیر — که گر بخت نیکم بود دستگیر
٦٢٥ که چون[۱۲] باز گردم ازین رزمگاه — باسفندیارم دهم تاج و گاه
چنانچون پدر داد شاهی مرا — دهم همچنان تاج شاهی ورا[۱۳]
سپه را همه باپشوتن دهم — ورا خسروی تاج بر سر نهم

رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن — خداوند اورنگ و با سهم تن[۱٤]
از آن کوه[۱٥] بشنید بانگ پدر — بزاری به پیش اندر افکند سر
٦٣٠ خرامید و نیزه بچنگ[۱٦] اندرون — زشرم پدر سرفکنده نگون
یکی دیزه یی بر نشسته بلند — بسان یکی دیو جسته زبند[۱۷]
بدان لشکر دشمن اندر فتاد — چنان کاندر افتد بگلبرگ باد
همی کشت از ایشان و سر می برید — زبیمش همی مرد[۱٤] هر کش بدید[۱۸]

۱- «د» : بی دین . ۲- «د» : در زمانه نماندست . ۳- بجز «د» : و گر کشت.
٤- بجز «د» : بدین . ٥- «د» : که برمرگ دارد گذر شیر و گرگ. ٦- این بیت و بیت بعد در «د» نیست. ۷- بجز «د»: بخش ما. ۸- «د» : جهان کردگار . ۹- «د» : نبرده .
۱۰- «C» «p» : که من سوی . ۱۱- «د» : پذیرفتم ایدر زکی ۱۲- «د» . چومن .
۱۳- «C» این بیت و بیت بعد را ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را . ۱٤- «د» : تهمتن... فرهنگ و بازورتن. ۱٥-«د» : گونه : ۱٦- «د» : بدست. ۱۷- «د» بیت را ندارد.
۱۸- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید ؛ «p» : زبس ترهمی رفت...

ونستور ۱ بور زریر سوار / زخیمه خرامید زی اسپ دار ۲
یکی اسپ آسودهٔ تیزرو / جهنده یکی کوه و آگنده‌خو ۳ ۶۳۵
بخواستش از آن اسپ دار پدر ٤ / نهاد از براو یکی زین زر
بیاراست و برگستوان برفکند / بفتراك بست آن کیانی کمند ٥
بپوشید جوشن برو بر نشست / بمیدان خرامید و نیزه بدست
از اینسان ٦ خرامید تا رزمگاه / سوی باب کشته همی جست راه
همی تاخت وان باره را تیز کرد / همی آخت کینه همی کشت مرد ٦٤٠
از آزادگان هر که دیدی براه / بپرسیدی از نامدار سپاه ۷
کجا او فتادست گفتی ۸ زریر / پدرم آن نبرده سوار دلیر
یکی مرد بد نام او اردشیر / سواری گرانمایهٔ گردگیر
بپرسید ازو راه فرزند خرد / سوی بابکش راه بنمود گرد
فکندست گفتا میان سپاه / بنزدیکی آن درفش سیاه ٦٤٥
برو زود کانجا ۹ فتادست اوی / مگر بازبینیش یك باره روی
پس آن شاهزاده برانگیخت بور / همی کشت مرد و همی کرد شور
همی تاختش تا بر او رسید / چو او را بر آن ۱۰ خاك کشته بدید ۱۱
برفتش دل و هوش ۱۲ بر پشت زین / فکند از برش خویشتن بر زمین
همی گفتش ۱۳ ای ماه تابان من / چراغ دل و دیده و جان من ٦٥۰
بدان رنج و سختی بپروردیم / کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه / وگشتاسپ را داد گاه و کلاه
همه ۱٤ لشکر و کشور آراستی / همی رزم را بارزو خواستی
کنون کت بگردون برافراخت نام ۱٥ / شدی کشته خود نارسیده ۱٦ بکام
شوم زی برادرت فرخنده شاه / فرود آی گویم ازین خوب گاه ٦٥٥

۱- «د» «p» :چو نستور. ۲- «د»:زخانه... زی شهریار. ۳- «د» : «p» بور آگنده جو.
٤- «د» : بخواست و بیاورد برجای بر؛«p» : بخواست او... ٥- «د» : بربست پیچان کمند.
٦- بجز «د» «p» : از آن سو. ۷-«د» : نامبردار شاه . ۸-«د»:گفتا. ۹- «د» :نگه کن که آنجا. ۱۰- بجز«د» : بدان . ۱۱- «p» بیت زیرین را درج کرده است:

بدیدآن رخانش چو نزدیك شد / جهان بین او نیز تاریك شد.

۱۲- بجز«د» : وز. ۱۳- «د» «p»: همی گفت. ۱٤- «د» : همه . ۱٥- بجز «د»: بکامت بگیتی برافروخت (p : برافراخت) . ۱٦- بجز«p» : و نارسیده .

که از تو نه این بد سزاوار اوی | برو کینش از دشمنان بازجوی[1]
زمانی بر ینسان همی بود دیر | پس آن بارگی اندر آورد زیر
همی رفت بابانگ[2] تا پیش شاه | که بنشسته بود از بر خوب گاه
شه خسروان گفت ای جان باب | چرا کرده‌ای دیدگان را پر آب[3]
٦٦٠ کیان‌زاده گفت ای جهاندار شاه | بر و کینهٔ باب من باز خواه
که ماندست[4] شاهم بر آن خاک خشک | سیه ریش او پروریده بمشک[5]
چو از پور بشنید شاه این سخن | سیاهش بید روز روشن ز بن
جهان برجهاندار تاریک شد | تن پیلواریش باریک شد
بیارید گفتا سیاه مرا | نبرده[6] قبا و کلاه مرا
٦٦٥ که امروز من از پی کین اوی | برانم ازین چینیان خون بجوی[7]
یکی آتش اندازم[8] اندر جهان | کز اینجا بکیوان رسد دود آن
چو گردان بدیدند از رزمگاه | از آن تیره آورد گاه سیاه[9]
که خسرو بسیچیدش آراستن | همی رفت خواهد بکین خواستن[10]
نباشیم گفتند همداستان | که شاهنشه و کدخدای جهان
٦٧٠ برزم اندر آید بکین خواستن | چرا باید این لشکر آراستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه | نبایدت رفتن بدان کینه گاه
به نستور ده بارهٔ بر نشست | مر اورا سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر | از آن کش تو باز آوری خوب تر

کشتن نستور و اسفندیار بی‌درفش را

بدادش بدو شاه بهزاد را | همان[11] جوشن و خود پولاد را
٦٧٥ پدر کشته آنگه[12] میان را ببست | سیه رنگ بهزاد را بر نشست

١- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبطست . ٢- «د» : زاری کنان .
٣- «p» «د» بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیلرا آورده‌اند :

بشه گفت ای خسرو نیکخواه | برو کینهٔ بابکم را بخواه .

٤- «p» «د» : فکنده‌است . ٥- «د»: اورا غلامست مشك . ٦- : ابردی ؟ متن نیز مشکوك است وظاهراً ضبط «د» نبردی‌است . ٧- بجز «د» : برانم زخون یلان چند جوی .
٨- «د»: انگیزم . ٩- «د» «p» : ازاینگونه آوردگاه وسپاه . ١٠- «د» این بیت‌را ندارد ودو بیت ذیلرا نیز درج کرده‌است که در «p» نیز هست بجای دو بیت بعد متن :

بـآواز گفتند ای شاه دین | نباید ترا نیز بودن چنین
نباید تو را شاه کین جستنا | که ارجاست خواهد همی (کنون) جستنا.

١١- بجز «p»: سیه . ١٢- متن بروخیم : پسر شاه کشته؛ «P» : ... آنرا ؛ متن ما از «د» است .

خرامید تا در میان سپاه ۱ — نشسته بر آن خوبرنگ سیاه
بپیش صف دشمنان ایستاد — همی برکشید ازجگر سرد باد
منم گفت نستور ۲ پور زریر — پذیره نیاید مرا نرّه شیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش — که او دارد آن کاویانی ۳ درفش
چو پاسخ ندادند آزاد را — برانگیخت شبرنگ بهزاد را ۶۸۰
بکشت از تکینان لشکر بسی — پذیره نیامد مر او را کسی
وزین ۴ سوی دیگر گو اسفندیار — همی کشت شان بی مرو بیشمار
چو سالار چین دید نستور را — کیان تخمه و پهلوان پور ۵ را
بلشکر بگفت این که شاید بدن — کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بی شمار — مگر گشت زنده ۶ زریر سوار ۶۸۵
که ۷ نزد من آمد زریر از نخست — بدین سان همی تاخت باره درست
کجا باشد آن بی درفش ۸ گزین — هم اکنون سوی ۹ منش خوانید هین
بیامد هم اندر زمان بی درفش — گرفته بدست آن درفش بنفش ۱۰
نشسته بر آن بارهٔ خسروی — بپوشیده آن جوشن پهلوی
خرامید تا نزد ۱۱ نستور شاه — چراغ همه لشکر و پور شاه ۶۹۰
گرفته همان تیغ زهر آب دار — که افکنده بدو زریر سوار ۱۲
بگشتند هردو بشمشیر و تیر — سرجادوان ترک و پور زریر ۱۳
پس آگاه کردند از آن کارزار — پس شاه را فرخ اسفندیار
همی تاختش تا ۱۴ بدیشان رسید — سرجادوان چون مر اورا بدید
برانگیخت ۱۵ اسب از میان نبرد — چو دانست کش بر سر افتاد مرد ۶۹۵
بینداخت آن زهر خورده بروی — مگر کش کند تیره رخشنده روی ۱۶
نیامد برو تیغ زهر آب دار — گرفت آنگهی تیغش اسفندیار ۱۷
زدش پهلوانی یکی برجگر — چنان کز دگرسو برون کرد سر
زباره نگون اندر افتاد و مرد — بدید آن کیان زادگی دست برد

---

۱ «p»: وآمد سوی رزمگاه . ۲- «د»: نستوه (در تمام صفحات) . ۳- «د»: که دارد زجمشید باخود . ۴- «د» «p»: وزان . ۵- در «د»: کوه، بمناسبت نستوه مصراع اول .
۶- «د» «p»: مگر زنده گشت آن .
۷- «د»: چو . ۸- «د» بندرفش (همه جا) . ۹- «P»: بر . ۱۰- «p» «د»: اندرش آن درفش . ۱۱- «د» «p»: پیش . ۱۲- «د» . برزیرسار ؛ «p» بیت را ندارد .
۱۳- «د» ... بزوبین و تیغ برآمد یکی گرد چون تیره میغ . ۱۴- «د»: بتازید تا نزد ایشان .
۱۵- بجز «د»: برافکند . ۱۶- «د»: بینداخت زهر آب داده بدو مگر که ...
۱۷- : گرفتش همان تیغ...؛ متن بروخیم: گرفتش همان تیغ شاه‌سوار . متن ما از «د» است .

۷۰۰ فرود آمد از باره اسفندیار		سلیح زریر آن گو نامدار ۱
از آن جادوی زشت ۲ بیرون کشید		سرش را ز تن نیمه اندر برید
نکو رنگ اسب زریر و درفش		ببرد و سر بی‌هنر بیدرفش ۳
سپاه کیی ۴ بانگ بر داشتند		همی ۵ نعره از چرخ بگذاشتند
که پیروز شد شاه و دشمن فکند		. برفت و بیاورد اسپ سمند ٦
۷۰۵ شد آن شاهزاده سوار دلیر		سوی شاه برد آن سمند زریر
سر پیر جادو نهادش به پیش ۷		کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ارجاسپ از کارزار

چو باز آورید آن گرانمایه کین		بر اسب زریری ۸ برافکند زین
خرامید تا پیش ۹ آوردگاه		بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
از آن سه یکی را ۱۰ بنستور داد		یل لشکر افروز فرخ نژاد ۱۱
۷۱۰ دگر بهره را با برادر سپرد		بزرگان ایران و مردان گرد
سوم بهره راسوی خود بازداشت		که چون ابر غرنده آواز داشت
چو نستور گردنکش ۱۲ پاك تن		چو نوش آذر آن پهلو رزم زن ۱۳
همیدون ببستند پیمان برین		که گر تیغ دشمن بدرد زمین
نگردیم زنده ۱٤ ازین جنگ باز		نداریم ازین بد کنش ۱۵ چنگ باز
۷۱۵ برین بر ببستند تنگ استوار		بگفتند و رفتند زی کارزار ۱٦

۱- «د»: نبرده سوار . ۲- بجز «د» «p» : پیر . ۳- «د» : نکو رنگ باره بزین درفش ببرد او با آن سر بنفش ؛ «p» : .... ببرد او با آن سر... ٤- «د» : سپه یکسره.

۵- بجز «p» و «د» : همه . ٦- «p» : همان نیزه آورد بازوسمند . ۷- «د» : سر بندرفشش بیفکند پیش . ۸- «p» : باسب زریر اندر . ۹ - بجز «د» : باز .

۱۰- بجز «د» «p» : از آن بهره ایرا . ۱۱- «د» : نبیره سپهدار فرخ نژاد . ۱۲ - «د» : چو نستوه و آن خسرو . ۱۳- «C» : ... پهلوان رزم زن ؛ «د» : نوش آذر گرد لشکر شکن ؛ «p» : ... آن گرد لشکر شکن و بیت ذیلرا افزوده است که در «د» نیز هست با اختلافی در مصراع دوم.

بهم ایستادند در پیش اوی		«p» : که لشکر شکستن بدی کیش اوی) .
(«د» : یکی چون هزبر و دگر کینه جوی)

۱٤- «د» : یك تن . ۱۵- بجز «د» «p» : بدگمان . ۱٦- «د» : بدین ایستادند هر سه بگاه		برفتند یکسر سوی رزمگاه ؛ «p» : برین ایستادند هر سه سوار		برفتند یکسر سوی کارزار .

چوایشان فکندند اسب ازمیان　　　گوان و جوانان ۱ ایرانیان
همه یکسر از جای بر خاستند　　　جهانرا بجوشن بیاراستند
ازایشان بکشتند چندان سوار۲　　　کز آن تنگ شدجای آن کارزار۳
چنان خون همی رفت بر کوه ودشت　　　کز آن آسیاها بخون در بگشت
چو ارجاسب آن دید آمد به پیش　　　ابا نامداران و مردان٤ خویش　۷۲۰
گو گرد کش نیزه اندر نهاد　　　بران نرّه دیوان پیغو نژاده
همی دوختشان سینه‌ها باز پشت ٦　　　چنین تا بسی۷ سر کشان را بکشت
چو دانست خاقان که‌ماندست و بس۸　　　نیارد شدن پیش او نیز کس۹
سپه جنب جنبان شد و کار گشت　　　همی بود تاروز اندر گذشت۱۰
هم آنگاه اندر گریز۱۱ ایستاد　　　بشد رویش۱۲ اندر بیابان نهاد　۷۲۵
پس اندر گرفتند ۱۳ ایرانیان　　　بدان لشکر بی مر۱٤ چینیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی　　　نبخشود شان این۱۵ شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت　　　همی آید ۱٦ ازهر سویی تیغ تفت
همه مهترانشان ۱۷ پیاده شدند　　　به پیش گو اسفندیار آمدند
کمانهای ترکی بینداختند　　　قبای از بدنها ۱۸ برون آختند　۷۳۰
بزاریش گفتند اگر۱۹ شهریار　　　دهد۲۰ بندگان را بجان زینهار
بدین اندرآییم و پرسش کنیم　　　همه آذران را پرستش کنیم
پس آزادگان این سخن را بنیز　　　نه برداشتند ایچ گونه بچیز
زدند تیغ و کشتند ازایشان همی　　　جهانشدزخون نشان درخشان همی ۲۱

۱- «د» «p» : ودلیران .　۲- «p» «د» : سپاه .　۳- «p» «د» : جای آورد گاه .
٤- «د» :گردان .　۵- این بیت در «د» دو سطر بالاتر است و بیت ذیلرا اضافه‌دارد :
بنیزه دگر باره اسفندیار　　　یکی خون فشان کرد در کارزار .
٦- بجز «p» : تابه پشت .　۷- «د» : تا همه ؛ «p» : تاسر .　۸- «د»: اوماندوبس؛
«p» : کز آن سپس.　۹- «د» «p» : هیچکس .　۱۰- این بیت در «د» نیست.
۱۱- «د» :گریغ .　۱۲- «د»:شدوروی .　۱۳- بجز «د»: نهادند .　۱٤-«د»:رزم‌زن.
۱۵- «C» : از ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ای .　۱٦- بجز «د» : آمد .　۱۷- «د»
«p»: همه‌سر کشان‌خود .　۱۸- بجز «د» : نبردی .　۱۹- «د» : بزاری بگفتند کای ؛«p» :
... کای .　۲۰- «p» : دهی ؛ «د»:ده‌این .　۲۱- «د» این بیت و بیت پیش را ندارد و در
«C» این بیت چنین ضبط شده‌است :
از ایشان بکشتندچندان سپاه　　　کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه.

۷۳٥ چو آواز بشنید اسفندیار ۱ — بجان و بتن۲ دادشان زینهار

بدان لشکر فرخ ۳ آواز داد — گو پیلتن شاه خسرو ٤ نژاد

که ای نامداران ایرانیان — بگردید ازین لشکر چینیان ٥

کنون کاین سپاه عدو گشت پست — ازین پس ز کشتن بدارید دست

که بس زار و خوارند٦ و بیچاره‌وار — دهید این سگانرا۷ بجان زینهار

۷٤۰ بدارید دست از گرفتن کنون — مبندید کس را مریزید خون

متازید و این کشتگان مسپرید — بگردید و آن خستگان بشمرید۸

مگیریدشان بهر جان زریر — بر اسپان جنگی میایید دیر

چو لشکر شنیدند آواز اوی — شدند از برخستگان بازاوی ۹

بلشکرگه خود۱۰ فرود آمدند — به پیروز گشتن تبیره زدند

۷٤٥ همه شب نخفتند از آن۱۱ خرمی — کـه پیروزگر گشت شاه زمی۱۲

چو اندر گذشت آن شب تیره گون — بر آن شیرمردان ریزنده خون۱۳

کی ۱٤ نامور باسران سپاه — بیامد بدیدار آن ۱٥ رزمگاه

همی گرد آن کشتگان بر بگشت — کرا دید بگریست و اندر گذشت۱٦

برادرش را دید کشته بزار — بآوردگه۱۷ بر، درافکنده خوار

۷٥۰ چو او را چنان زار و کشته۱۸ بدید — همه جـامهٔ خسروی بر درید

فرود آمد از شولك۱۹ خوب رنگ — بریش خود اندرزده هر دو چنگ

همی گفتش۲۰ ای شاه گردان بلخ — همه زندگانیم شد بی تو ۲۱ تلخ

۱- «C» : ازین پس چو بشنید آوای زار ؛ «د» : ازایشان چو ... ۲- «د» : ببخشود و بس . ۳ - «د» : کشن . ٤ - «د» : فرخ . ٥ - این بیت در «د» نیست .

٦- «د» : زار و ارند . ۷ - «د» : سرانرا . ۸ - «د» : این بستگان ... و برخستگان مگذرید . ۹- «p» : ... همه زی تهمتن نهادند روی ؛ نسخ دیگر بجز «د» : آوای اوی ... بارزوی . ۱۰- «د» : آنگه . ۱۱- بجز «د» «p»: از . ۱۲ - بجز «د» : که پیروزیی بودشان رستمی . ۱۳-بجز «د» : بدشت و بیابان همی رفت خون . ۱٤- «C» : کو ؛ «د»: یکی . ۱٥-«د» : همانگاه آمد بدان ... و اضافه دارد:

همه شمع و آتش برافروختند — دل دشمن از کینه میسوختند.

۱٦- «د» : بسی کشته افکنده بر روی دشت . ۱۷- بجز «د» : برآوردگه . ۲۸- «p»: خوار کشته ؛ «د» : خوار و کشته . ۱۹- «p» : باره . ۲۰ - «د» «p» : گفت .

۲۱- «p» : همه زندگانی ما گشت ؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه زندگانی بکردیم .

دریغا گوا خسروا مهترا ۱ — نبرده سوارا گزیده گوا ۲
ستون منا پردهٔ کشورا — چراغ کیی افسر لشکرا ۳
فراز ٤ آمد و برگرفتش زخاک — بدست خودش روی بسترد پاک ۷٥٥
بتابوت زرینش اندر نهاد — تو گفتی زریر از بنه خودنزاد
کیان‌زادگان‌هر کسی راه ٥ زخویش — بتابوتهادرنهادند ٦ پیش
بفرمود تا کشتگان بشمرند — کسی‌را که خسته‌است بیرون برند
بگشتند برگرد آن رزمگاه — بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد سی هزار — هزاروصدوشست‌وشش‌نامدار ۷ ۷٦۰
هزار و چهل نامور خسته بود — که از پای پیلان برون‌جسته بود
وزان دشمنان کشته بدصدهزار ۸ — ازآن‌هشتصد سر کش‌ونامدار۹
دگر خسته بد سه هزار ودویست — چنان جای بد ۱۰ تاتوانی‌مایست

بازآمدن گشتاسب ببلخ

کی نامبردار فرخنده شاه — سوی گاه‌باز آمدازرزمگاه۱۱
به نستور گفتا که فردا بگاه — سوی کشور نامور کش سپاه ۷٦٥
گزیده ۱۲ سپهبد هم ازبامداد — بزد کوس ولشکر۱۳ بنه‌بر نهاد
بایران زمین باز کردند روی — همه چیره دل گشته ورزم جوی
مرآن خستگانرا ببردند نیز — نهشتند بر جایگه هیچ ۱٤ چیز
بایران زمین باز بردندشان — بدانا پزشکان سپردندشان
چوشاه جهان باز شد باز جای — بپور مهین داد فرخ همای ۷۷۰
سپه را به نستور فرخنده داد — عجم را چنین بود آیین و داد

۱- «p» : دریغا سرا مهترا سرورا ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دریغا نگارا مها خسروا.
۲ - «p» : چراغ جهان افسر کشورا ؛ «د» : چراغ بسی افسر و کشورا. ۳- این بیت در «p» و«د» نیست. ٤- «p» «د» : فرود. ٥- «p» :کیان زادگان و جوانان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : کو آزادگان با جوانان. ٦ - بجز «د» : اندر افکند.
۷- «د» : ...شصت بد ..؛«p»:ازاین هفت‌صد سر کش‌و نامدار. ومراجعه‌شود بپاورقی شمارهٔ۹.
۸ - «د»: وزان‌چینیان بدوصدوسی‌هزار. ۹- «د»:ازآن‌هفتصد...؛«p» : هزاروصد وشصت وسه. ۱۰- «د» : براین جایگه. ۱۱ - «د» ندارد. ۱۲- «F» : بیامد. ۱۳-«p»: نای رویین. ۱٤- «p» «F» : ازآن خستگان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازآن‌خسته وکشته.

بدادش از آزادگان[۱] ده هزار　　سوار جهانجوی[۲] و نیزه گذار

بفرمود و گفت ای گو نیزه باز[۳]　　یکی تا بر شاه[۴] ترکان بتاز

بآیاس و خلخ[۵] همی برگذر　　بکش هر که یابی بکین پدر

۷۷۵ زهر چش ببایست بودش بکار[۶]　　بدادش همه بی مر و بی شمار[۷]

هم آنگاه نستور برد آن سپاه　　وشاه جهان از بر تخت و گاه[۸]

نشست و کیی تاج برسر نهاد　　سپه را همه یکسره بار داد[۹]

درگنج بگشاد وز خواسته　　سپه راهمی کردش[۱۰] آراسته

سرانرا همه شهرها داد نیز　　کسی رانهشت ایچ[۱۱] ناداده چیز

۷۸۰ کرا پادشاهی سزا بد بداد　　کرا پایه بایست پایه نهاد[۱۲]

چو اندر خور کارشان داد ساز　　سوی خانهاشان فرستاد باز

خرامید برگاه و باره ببست　　بگاه شهنشاهی اندر نشست

بفرمود تا آذر افروختند　　برو عود هندی همی سوختند

زمینش بکردند از زرّ پاک　　همه هیزمش عود وعنبرش خاک

---

۱ - «د»«p» : شمار سپاهش بدی . ۲ - «p» «F» : سواران جنگی . ۳ - «p» : رزم ساز .
۴ - «p» «F» : یکی باز شوسوی ؛ «د» : یکی تا بر شاه توران . ۵ - «p» : باطراف خلخ یکی ؛ «د» : باطراف خلخستان . راجع بکلمهٔ آیاس رجوع کنید بیاد داشت مربوط ببیت ۵۳۹ .
۶ - «p» و چاپ تهران : ... و بودش بکار ؛ «د» : هر آنچش ببایست ... ۷ - «د» «p» : بفرمود دادن همه (د : بدو) شهریار . ۸ - «د» : سوی شهر ترکان بآیین وراه .
۹ - «د» : سپه را سراسر همه بارداد　کسی راکه او بود مهتر نژاد . ۱۰ - «د» «p» : همه کرد . ۱۱ - «p» «F» : بنگذاشت ؛ «د» : نماند ایچ . ۱۲ - «د» از اینجا تا بیت ۷۹۵ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندك اختلافی ابیات ۸۲۳ تا ۸۳۰ متن ماست و چون «د» برخی از آنها را آنجا نیز ندارد هر شش بیت را اینجا می آوریم :

برادرش را خواند شاه نبرد　　سپاهی برون کرد مردان مرد

بدو داد دینار و گوهر بسی　　خراسان بدو داد و کردش کسی

چو یکچند گاهی برآمد برین　　جهان گشت ایمن بداد و بدین

کسیرا به بد از کسی بیم نه　　طمع کس زکس بر جو سیم نه

سواران جهانرا همی داشتند　　و برزیگران تخم میکاشتند

بدین خرمی بد سراسر جهان　　بشهر اندرون کم شده بدنشان.

همه کار اورا ۱ باندام کرد   پسش خان گشتاسبی نام کرد   ۷۸٥
بفرمود تا بردو گنبدش   نهادند جاماسب را موبدش
سوی کاردانانش نامه نوشت   که مارا خداوند یافه نهشت
شبان‌شده۲ تیرممان روز کرد   که مان برهمه کار۳ پیروز کرد
بنفرین‌شد ارجاسپ وما بافرین   که‌داند٤ چنین‌جز جهان آفرین
چو پیروزی شاه ثان بشنوید   گزیتی باذرپرستان دهید   ۷۹۰
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم   که‌فرخ‌شد آن‌شاه‌وارجاسپ‌شوم
فرسته فرستاد با خواسته   غلامان و اسپان آراسته
شه بربرستان ٥ وشاهان هند   گزیتش بدادند و شاهان‌سند

فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بهمه کشور ودین به گرفتن ایشان ازو

گو نامبردار به روز گار   نشسته بتخت کیی نامدار ٦
گزینان کشورش را بار داد   بزرگان و شاهان مهتر نژاد   ۷۹٥
زپیش اندر آمد گو اسفندیار   بدست اندرون گرزهٔ گاوسار۷
نهاده بسر بر کیانی کلاه   بزیر کلاهش همی تافت ماه ۸
باستاد در پیش وی بنده‌فش   سر افکنده ودست کرده بکش
چوشاه جهان روی‌او رابدید   زجان‌وجهانش‌همی برگزید ۸
بخندیدو گفت۹ ای‌یل اسفندیار   همی آرزو نایدت ۱۰ کار زار   ۸۰۰
یل‌تیغ‌زن ۱۱ گفت‌فرمان‌تراست   که‌توشهریاری‌وکیهان ۱۲ تراست
کی نامور تاج زرینش داد   در گنجها را برو برگشاد
همه کار ایران مر اورا سپرد   که‌اورا بدی پهلوی‌دست‌برد
درفشی۱۳ بدودادو گنج و سپاه   هنوزت نشد ۱٤ گفت‌هنگام‌گاه

---

۱ - «P» «F» : همه کارها را . ۲ - بجز «p» «F» : سیه .
۳ - «p» : کیانرا بهر جای ؛ «F» : ابر دشمنان جمله . ٤ - «p» : که کردی .
٥ - « F » : بت پرستان . ٦ - «p» «F» : نشست از برگاه آن شهریار (F : شاهوار) .
۷ - «د» : بیامد پس اسفندیار گزین به پیش پدر دریلی بافرین .
۸ - «د» بیت راندارد . ۹ - متن بروخیم : بخندید گفت . ۱۰ - «د» : آیدت . ۱۱ - «د» : کینه ور . ۱۲ - «p» «F» :وایران . ۱۳ - بجز «د»:درفش . ۱٤ - «د» : نبد .

٨٠٥ بدو گفت پایت۱ بزبن اندر آر — همه کشورم را۲ بدین اندر آر۳

بشد تیغ زن گرد کش٤ پور شاه — بگرد همه کشوران ٥ باسپاه

بروم و بهندوستان بر بگشت ٦ — ز دریا و تاریکی اندر۷ گذشت

گزارش همی کرد اسفندیار — بفرمان یزدان پروردگار ۸

چو آگه شدند از نکودین اوی — گرفتند ازو۹ راه و آیین اوی

٨١٠ مرین دین به را بیاراستند — ازین دین گزارش همی خواستند۱۰

بتان را سراسر همی۱۱ سوختند — بجای بت آتش بر افروختند

همه نامه کردند زی شهریار — که ما دین گرفتیم از اسفندیار

ببستیم کشتی۱۲ و بگرفت باژ۱۳ — کنونت نشاید ز ما خواست باژ۱٤

که ماراست گشتیم و هم دین پرست۱٥ — کنون زند زردشت۱٦ زی ما فرست

٨١٥ چو آن۱۷ نامهٔ شهریاران بخواند — نشست از بر گاه و یاران بخواند

فرستاد زندی بهر کشوری — بهر نامداری و هر مهتری ۱۸

---

۱ - «د» : برو پای گردان . ۲ - «p» «F» : همه کشورانت؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه کشورانرا . ۳ - «د» اضافه‌دارد :

از آن شهرها بت‌پرستان بکش — پس آتشکده کن در آنجا بهش .

٤ - «د» : شیردل تیغ زن. ٥ - «د» : کشورش . ٦ - «p» «F» :در...؛ «د» : برگذشت . ۷ - در «C» و «F» بیت‌ذیل درج است :

شه روم و هندوستان و یمن — همه نامه کردند زی پیلتن ؛

بعلاوه در «F» سه بیت‌زیرین نیز افزوده شده است :

وز آنجا بنزد الان راندشاه — اباکوس و بالشکر کیله خواه

چو نزد الان شد گو اسفندیار — بفرمود تا آمدند نامدار

فرود آرد آنجایگه لشکری — ابا نامداران هر کشووی .

۸ - «د» : همی کرد کار . واین بیت و بیت بعد در «F» نیست . ۹ - «د»: آن .
۱۰ - این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۱۱ - بجز «F» : بتان از سر گاه می ؛
«P» تمام‌بیت راندارد . ۱۲ — «د» : زنار. ۱۳ - «p» : چو ماراست ساژ ؛ «F» :
واو باژ کاست ؛ متن بروخیم:... ساز ؛ متن ما تصحیح‌علامه دهخدااست .
۱٤ - «F» : نباید زما باز خواست . ۱٥ - «د»: چو ماراست دیدیم این ده بهست ؛
«F» : چو ماراست دیدیم و این دین بهست ؛ «p» : ... و یزدان پرست . ۱٦ - «د»:
زند استا . ۱۷ - «د» : شد آن . ۱۸ - این بیت در « د » نیست .

بفرمود تا نامور پهلوان ... همی گشت بر۱ چار گوشهٔ جهان
بهر جای کان شاه بنهاد روی ... نیامد کس اندر برش جنگجوی۲
همه خود مر او را۳ بفرمان شدند ... بدان در۴ جهان پاك پنهان شدند ۸۲۰
چو گیتی همه راست شد بر پدرش ... گشاد از میان باز۵ زرین کمرش
کیی وار بنشست بر تختگاه ... بیاسود یکچند خود ۶ با سپاه
برادرش را خواند فرشید ورد ... سپاهی برون کرد مردان مرد۷
بدو داد دینار و درهم ۸ بسی ... خراسان بدو داد و کردش گسی
چو یك چندگاهی برآمد برین ... جهان ویژه گشته۹ بدو پاك دین
فرسته فرستاد هم زی پدر ... که ای نامور شاه پیروز گر ۸۲۵
جهان ویژه کردم بفرّ خدای ... بکشور پراکنده سایه همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه ... بگیتی کسی بی زر و سیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت ... جهان گشته آباد و هر جای کشت
سواران جهانرا همی داشتند ... و ورزیگران و رز میکاشتند
برین بر بگردید چندی جهان ... بگیتی بدی بود اندر نهان۱۰ ۸۳۰

بدگویی کردن گرزم از اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار ... که شه داد تاجی باسفندیار۱۱

---

۱ - «F» : در . ۲ - «p» «F» : نبرده کسی پیش روی . ۳ - «د» : مراورا همه کس . ۴ - «د» : از . ۵ - «F» : پاك ؛ «د» : بند .

۶ - «p» «F» : که . ۶ - بیت در «د» نیست . ۷ - بجز «p» «F» : و مردان مرد . وبیت در «د» قبلا آمده بود که در پاورقی ۱۲ صفحهٔ ۵۶ نوشته شد .

۸ - «p» «F» : گوهر . ودر «د» نیز گوهر است که در پاورقی صفحهٔ ۵۶ نوشته شد .

۹ - «p» : کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۲۷ و ۸۲۹ و ۸۳۰ با نسخهٔ «د» رجوع کنید بپاورقی ۱۲ صفحهٔ ۵۶ . ۱۰ - «p» : بدین سان بد آسوده یکسر جهان پراکنده گشته همه گمرهان و سه بیت ذیلرا نیز افزوده است :

چه فرمایی ای شاه گردنکشان ... ازین دو یکی کارمن ده نشان
بیایم بدرگه بدیدار تو ... و یاهیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی برد از اسفندیار ... خبر های نیکو بر شهریار

۱۱ - در «د» اینطور ضبطست :

یکی روز بنشست گو شهریار ... و رامش همی کرد باچندیار؛

«د» اضافه دارد :

فرستاد او را بهر کشوری ... بدادش ز مردان بدو لشکری
شد از پیش او تهمتن باسران ... گزینان ایران و نام آوران.

یکی سرکشی بود نامش گرزم   گوی نامبردار فرسوده رزم

بدل کین همی داشت زاسفندیار   ندانم چه شان بود آغازکار ١

شنیدم که گشتاسب‌راخویش بود   پسر را همیشه بداندیش بود٢

٨٣٥ هر آنجا که آواز٣ او آمدی   ازو زشت گفتی و طعنه زدی

شه نامبردار روزی پگاه   نشسته بآرام در بزمگاه ٤

گزینان لشکرش را بار داد   بزرگان وشاهان ٥مهتر نژاد

نشسته بد او پیش فرخنده شاه   رخ‌ازدردزردودل‌از کین‌سیاه٦

فراز آمد از شاهزاده سخن   نگر تا ز آهو٧ چه افکند بن

٨٤٠ هم‌آنگه٨ یکی‌دست‌بر‌دست‌زد   چو دشمن‌بود‌گفت٩ فرزند‌بد

فرازش نباید کشیدن به پیش   چنن‌گفتمان‌موبدراست کیش١٠

که‌چون‌پورباسهم‌ومهتر١١ شود   ازو باب را روز بدتر شود

رهی کز خداوند سر بر کشید   از اندازه پس سرش‌بایدبرید

چو ازراز داراین‌سخن‌جست‌باز   خداوندا‌ین‌راز که‌وین‌چه‌راز١٢

٨٤٥ کیان شاه‌را گفت ناراست گوی   که‌این‌راز گفتن کنون نیست‌روی١٣

شه شهریاران تهی کرد جای   فریبنده را گفت نزد من آی

بگوی اینهمه سر بسر پیش من   نهان چیست‌ازان‌اژدها کیش‌من١٤

گرزم بد آموز١٥ گفت‌از خرد   نباید جز آن چیز کاندر خورد

---

١ - «p» : سان ... ؛ «د»: ... ازآغاز . ٢ - «د» بیت را ندارد . ٣ - «د»: او رفتی و .

٤ - «p» «C» : نشسته بد از بامدادان‌بگاه . و در «C» این بیت و بیت بعد نیست .

٥ - «د» : جهاندیده‌گردان .

٦ - «د» : گرزم آمد و ... نشست‌وبهانه همی‌جست راه . و بیت ذیل‌رانیزاضافه‌دارد:

که چون‌شاهرا بر سپر بر زند   برو یال او را بخاك افکند؛

و در «p» بیت اضافی «د» بجای بیت متن آمده است‌وبیت دوم‌با تغییر مختصری درمصراع اول بدینگونه : که چون شاخ نو برکهن برزند .

٧ - بجز «د» : بد آهو .

٨ - «د»: زناگه .

٩ - «د» : که ... ؛ «p» : که دشمن بود ویژه .

١٠ -«د» : کوید آن موبد خوب ؛ «p» : ...خوب .

١١ - بجز «p» : سهم‌مهتر .

١٢- «p» این بیت راچنین ضبط‌کرده است :

جهان دار گفت این شنیدم نخست   نیامد مرا این کمانی درست ؛

و در «د»چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست   نیامد مرا این کمان درست.

١٣ - این بیت در «د» نیست .

١٤ - «د» : همه مایه‌کن ... کزآن تازه گردد دل و کیش من ؛ «P» : ....نهان‌چیست راز بداندیش من .

١٥ -بجز «د» : بد آهوش.

مرا شاه کرد از جهان بی نیاز — سزد گر ندارم من از شاه راز ١
ندارم من از شاه خود باز پند — وگرچه نیاید مر اورا پسند ٢ — ٨٥٠
ندارم هر آینه از شاه راز — وگرچه نخواهد ز من گفت باز ٢
که گر باز گوییم و او نشنود — به از راز کردنش پنهان بود ٣
بدان ای جهاندار کاسفندیار — بسیچد همی رزم را روی کار ٤
بسی لشکر آمد بنزدیك اوی — همه خود سوی او نهادند روی
بر آنست اکنون٥ که بندد ترا — بشاهی همی ٦ بد پسندد ترا — ٨٥٥
ترا اگر بدست آورید و ببست٧ — کند مر جهانرا همه زیر دست
تو دانی که آنست اسفندیار — که او را برزم اندرون نیست یار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب — پذیره نیارد شدن ٨ آفتاب
من آنچه شنیدم بگفتمت راست — تو به دان کنون رای و٩ فرمان تراست
چو با شاه ایران گرزم این براند — گو ١٠ نامبردار خیره بماند — ٨٦٠
چنین گفت هر گز که دید این شگفت — دژم گشت وز پور کینه گرفت
نخورد ایچ می نیز و شادی ١١ نکرد — ابی بزم بنشست با باد سرد
از اندیشه آن شب ١٢ نیامدش خواب — از اسفندیارش گرفته شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید — فروغ ستاره بشد١٣ ناپدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ را — که دستور بد شاه گشتاسپ را — ٨٦٥
بدو گفت رو نزد ١٤ اسفندیار — مر اورا بخوان زود و نزد من آر ١٥
که کار ١٦ بزرگست پیش اندرا — تو آبی همی ای مه کشورا ١٧
کنون آن همی ١٨ مر ترا بایدا — که بی تو مرا کار بر نایدا ١٩

---

١ - «د» : اگرچه نخواهد ز من بی نیاز ... از شاه باز . ٢ - این بیت در «د» نیست .
٣ - «P» : ... بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ٤ - «p» : ابا تو بسیجد همی کار زار .
٥ - بجز «د» «F» : کاکنون . ٦ - «د» : همان . ٧ «د» : آورد او ببست .
٨ - «د» : چو او ... طناب نیارد شدن پیش او ... ؛ «p» : ... نیارد شدش ... ٩ - «د» : تو به
دانی اکنون که فرمان . ١٠ - «د» : کی . ١١ - «د» : رامش . ١٢ - «د» :
از آن بدسگالش . ١٣ - بجز «د» «P» : ببد . ١٤ - «د» : پیش . ١٥ - «د» :
بخوان مرد را ونگه‌دار کار . و بیت ذیل را نیز افزوده است :

بگویش که بر خیز و پیش من آی — چو نامه بخوانی بره بر مپای

که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است : ... نزد من آی... زمانه مپای . ١٦ - «p» : که کاری .
١٧ - «p» : تو بابی ... ؛ «د» : تو دانی مگر کار این لشکرا . ١٨ - «p» : کنون این زمان
١٩ - « د » تمام بیت را ندارد .

نوشتش یکی نامهٔ استوار — که‌ای نامور فرخ اسفندیار

۸۷۰ فرستادم این پیر جاماسپ‌را — که او بیش‌دیدست لهراسپ را

چو اورا ببینی میانرا ببند — ابا او بیا بر ستور نوند

اگر خفته ای زود برجه بپای — وگر خود بپایی زمانی مپای[1]

خردمند شد نامهٔ شاه برد — گذاریدکوه و[2] بیابان سپرد

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار — بدشت اندرون بود[3] بهر شکار

۸۷۵ ازآن دشت آواز دادش کسی — که‌جاماسپ راکردخسرو گسی

چو آن بانگ بشنیدش آمدشگفت — بپیچید و خندیدن[4] اندر گرفت

پسر بود او را گزیده چهار — همه خوبروی ونبرده سوار[5]

یکی نام بهمن یکی[6] مهرنوش — سوم آذرافروزگردبهوش[7]

چهارمش‌را[8] نام نوش‌آذرا — که بنهاد اوگنبد آذرا[9]

۸۸۰ بشاه جهان گفت بهمن پسر — که‌تا جاودان‌سبز بادات‌سر[10]

یکی ژرف[11] خنده بخندید شاه — بدو گفت بنگر که‌آیدبراه[12]

یکایك بگفتند کای شهریار — مخند وازین‌حادثه شرم‌دار[13]

بپوران بگفت اندرین[14] روزگار — کس‌آمد مرا ازدر[15] شهریار

۱ - «p» : بپای .   ۲ - «p» : بتازید و کوه ، «د» : گذاریده کوه ؛ متن بروخیم : گذارنده کوه ؛ متن ماتصحیح قیاسی است .   ۳ - «p» : بد براه : نسخ دیگر بجز «د» : بد برای .   ٤ - «د» : بخندید وبپیچیدن .   ٥ - «د» : همه رزم جوی ... ؛ «p» همه: رزم جوی و همه نیزه‌دار .   ٦ - «د» : دگر ... ؛ «C» : مهر نوس .   ۷ - «C» وچاپ‌طهران : سوم نام او آذر افروز طوس ؛ «د» : سوم نام او بد دل افروز طوس .
۸ - بجز «د» : چهارم و را.   ۹ - «د» : کجا اونهاده‌کند آذرا .   ۱۰ - «د» بیترا ندارد.
۱۱ - بجز «د» : باد .   ۱۲ - بجز «د» : نیابم همی اندرآن هیچ راه ؛ «C» : بیت ذیلرا آورده است :

برینجا درا ازچه خندی همی — لب ما زخنده چه بندی همی .

۱۳ - این بیت فقط در «د» آمده است که‌باتوجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن‌متن گنجانده شد.
۱٤ - بجز «د» : پدرگفت پورا درین .   ۱۵ - بجز «د» ، «p» : بر . و «د» بیت‌ذیلرا اضافه‌دارد :

که آوازبشنودم از ناگهان — که گفتند از گفتهٔ بی رهان .

زمن خسرو آزار دارد همی　　دلش از رهی بار دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا چرا　　چه کردی بدین[۱] خسرو کشورا
شه شهرباران بگفت ای پسر　　گناهی ندارم بجای پدر　۸۸۵
مگر آنکه تادین بیاموختم　　همی در جهان آذر افروختم
جهان ویژه کردم ببر نده تیغ　　چرادارد از من بدل شاه ریغ
همانا دلش دیو بفریفتست　　که بر بستن من چنین شیفتست[۲]
همی تا بدین اندرون بود شاه　　پدیدآمد ازدور گرد سپاه[۳]　۸۹۰
چواز دور دیدش ز کهسار گرد　　بدانست کامد فرستاده مرد[۴]
پذیره شدش زود فرزند شاه[۵]　　چودیدندمر یکدگررا براه[۶]
زاسپ چمنده فرود آمدند　　گو و پیر هر دو پیاده شدند
بپرسید ازو فرخ اسفندیار　　که چونست شاه آن گو شهریار[۷]
خردمند گفتا درست است وشاد　　سرش را ببوسید و نامه بداد　۸۹۵
درست ازهمه کارش آگاه کرد　　که مر شاهرا دیو گمراه[۸] کرد
خردمند را گفت اسفندیار　　چه بینی مرا اندرین روزگار[۹]
ار ایدونکه با تو بیایم بدر　　نه نیکو[۱۰] کند کار با من پدر
ور ایدونکه نایم بفرمانبری　　برون برده باشم سراز کهتری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر　　نباید چنین ماند بر خیرخیر　۹۰۰
خردمند گفت ای شه[۱۱] پهلوان　　بدانندگی پیرو برتن[۱۲] جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر　　به از خوب مهر[۱۳] پسر بر پدر
بیایدت رفتن چنینست روی　　که هرچ او کند پادشاه است اوی
بدین ایستادند و گشتند باز　　فرستاده وشاه گردن فراز[۱۴]
یکی جای خوبش فرود آورید　　پس آنگاه خوردند هردو نبید[۱۵]　۹۰۵

---

۱ - «p» . توبا . ۲ - «د» : بیاشیفتست . ۳ - ... بود اسفندیار ... گردسوار .
٤ - «د» اضافه دارد : چراغ‌مهان بود ودستور شاه فرستادهٔ شاه زی پورشاه .
٥ - «p» :چراغ جهان بود و دستور شاه . ٦ - «د» : همی بود تا او بیامد براه .
٧ - «C» : نامدار . ٨ - «د»: بی راه . ٩ - «د» :که برمن‌چه بینی درین‌روزگار .
١٠ - «د»: دگرگون . ١١ - «د» : یل . ١٢ - «د» : وبختت . ١٣ - «د»: به از بهرمهتر . ١٤ - این بیت در «د» نیست . ١٥ - «د» : نهادندهردو بکف بر نبید ؛ «p» : پس اندر گرفتند ... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده‌است :
به پیشش همه عود میسوختند　　تو گفتی همی رامش‌آموختند .

دگر روز بنشست بر تخت خویش　　ز لشکر فراوان کس آمدش ۱ پیش
همه لشکرش را ببهمن سپرد　　وز آنجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه ۲ آزاده شاه　　کمر بسته برسر ۳ نهاده کلاه

بند کردن شاه گشتاسپ اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر　　کلاه کیی بر نهاده بسر
۹۱۰ مهان و کهانرا همه خواند پیش　　همان زند بنهاد در پیش خویش ٤
همه موبدان را بکرسی نشاند　　پس آن خسرو تیغ زن را بخواند
بیامد گو دست کرده دراز ٥　　بپیش اندر آمد ببردش نماز
باستاد در پیش او بنده فش　　سر افکنده و دستها زیر کش ٦
شه خسروان گفت با موبدان　　بدان رادمردان و اسپهبدان
۹۱۵ چه گویید گفتا که آزاده‌ای　　بسختی همی پرورد زاده‌ای
بهنگام شیرش بدایه دهد　　یکی تاج زرینش برسر نهد
همی داردش تا شود چیره دست　　بیاموزدش خوردن و بر نشست ۷
بسی رنج بیند گرانمایه مرد　　سواری کندش ۸ آزموده نبرد
پس آزاد زاده بمردی رسد　　چنانچون زراز کان بزردی رسد ۹
۹۲۰ مر اورا بجویند جویندگان　　وزو بیش گویند گویندگان ۱۰
سواری شود نیك و پیروز رزم　　سر انجمنها برزم و ببزم
جهانرا کند یکسره زیر پی　　بباشد سزاوار دیهیم کی
چو پیروز گردد کشد یال و شاخ　　پدر پیر گشته نشسته بکاخ ۱۱

---

۱ - «p» : زلشکر بیامد فراوانش ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو دیوان لشکر بیاورد .
۲ - «د» : بلشکر گه .　　۳ - «د» : و برنهاده .　　٤ - «د» بیت را ندارد ؛ «C» : زند و استا نهاده به پیش .　　٥ - «د» : گوو دست ...؛ «p» : گو و دست کرده فراز .
٦ - «p» :... ودست کرده بکش (رجوع شود به بیت ۷۹۸) ؛ «د» بیت را ندارد ؛
۷ - بجز «p» ، «د» :
همی داردش تا که چیره شود　　بیاموزدش راه وخیره شود .
۸ - بجز «p» «د» : کند .　　۹ - «د» :
چو آن شیرزاده بمردی رسد　　بگاه دلیری و گردی رسد .
۱۰ - این بیت در «د» نیست .　　۱۱ - «p» بیت را ندارد ؛ «د» :
چو نیرو گرد باسرو یال وشاخ　　پدر پیر گشته نشسته بکاخ .

ندارد پدر جز یکی تاج و تخت — نشسته با یوان نگهبان رخت

۹۲۵ پسر را جهان و درفش و سپاه — پدر را یکی تاج زرین و گاه[1]

نباشد بدان نیز همداستان [2] — شنید از شما کس[3] چنین داستان

ز بهر یکی تاج و افسر پسر — تن باب را دور خواهد ز سر [4]

کند باسپاهی خود آهنگ اوی — نهاده دلش تیز بر جنگ اوی [5]

چه گویید پیران که با این پسر — چه نیکو بود کار کرد پدر

۹۳۰ گزینانش[6] گفتند کای شهریار — نباید خود این هرگز اندر شمار

پدر زنده و پور جویای گاه — ازین خام‌تر نیز کاری مخواه

جهاندار گفتا که اینت [7] پسر — که آهنگ دارد بجان پدر [8]

ببندم چنان کش سزاوار[9] و بس — ببندی که کس را نبستست کس [10]

پسر [11] گفت ای شاه آزاده خوی — مرا مرگ تو کی بود آرزوی

۹۳۵ ندانم گناهی[12] من ای شهریار — که کردستم اندر همه روزگار

بجان تو ای خسرو کامران — کجا بودم این خود بدل در گمان[13]

ولیکن تو شاهی و فرمان تراست — ترا ام من و بند و زندان تراست

کنون بند فرمای و خواهی بکش — مرا دل درستست و آهسته هش[14]

شه خسروان گفت بند آورید — مر او را ببندید و زین مگذرید [15]

۹٤۰ به پیش آوریدند آهنگران — غل و بند و زنجیر های گران

ببستند او را همه دست و پای — به پیش جهاندار گیهان خدای

---

۱ - «د»: وزرین کلاه . ۲ - «د» : برآن بور همداستان . ۳- «د»: پسندیده باشد.

٤ - «د» : مخالف کند رای خود با پدر . ٥ - «د» بیت را ندارد . ٦ - «د»: بزرگانش . ۷ - «د» : گفت آنکس است این پسر ؛ «p» : ... اینك پسر. ۸ - «p» و «د» این بیت را افزوده‌اند :

ولیکن من او را بچوبی زنم — که عبرت بگیرند ازو برزنم

که مصراع دوم در «د» چنین است: که عبرت کرد زان همه برزنم .

۹ - «p» : سزایست . ۱۰ - «د» افزوده :

چو بشنید اسفندیار این سخن — دل مرد برناشد از غم کهن .

۱۱ - «د» : بدو . ۱۲ - بجز «د» : گناه . ۱۳ - «p» بیت را ندارد ودر «د» چنین است :

بجان تو ای شاه گرمن بدل — گمان برده‌ام بیخ من بر گسل .

۱٤ - «د» بیت را ندارد . ۱٥ - «د» : ببندیداورا ... ؛ «F» : ... بگذرید.

	چنانش ببستند پای استوار	که هر کش همی دید بگریست زار ۱
	فراز آوریدند پیلی چو نیل ۲	مر اورا نشاندند بر پشت پیل
	ببردندش از پیش فرخ پدر	سوی گنبدان دژ پراز خاک سر ۳
۹۴۵	بدان دژش بردند بر کوهسار	ستون آوریدند از آهن چهار ٤
	مر اورا در آنجای بستند ۵ سخت	ز تختش فکندند ٦ و برگشت بخت
	نگهبان برو کرد پس چند مرد	گو ۷ پهلوان زاده باداغ و درد
	بدان تنگی اندر همی زیستی	زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

	بر آمد بسی روزگاران بروی	که خسرو سوی سیستان کرد روی
۹۵۰	که آنجا کند زند واستا روا	کند موبدان را بدان بر گوا
	چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه	پذیره شدش پهلوان سپاه
	شه نیمروز آنکه رستمش نام	سوار ۸ جهان دیده همتای سام ۹
	ابا پیر دستان که بودش پدر	ابا مهتران و گزینان در ۱۰
	براه ۱۱ آوردیدند رامشگران	ابا رودها از کران تا کران ۱۲
۹۵۵	بشادی پذیره شدندش ۱۳ براه	از آن شادمان گشت فرخنده شاه
	بزابلش ۱٤ بردند مهمان خویش	همه بنده وار ایستادند پیش ۱۵

---

۱ - «p» دو بیت ذیلرا افزوده است :

چواندر گره کرده بدگردنش	بفرمود آنگه بدژ بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر	نوندی دونده چو مرغی بپر

و در «د» دو بیت اضافی چنین است :

چو کردند زنجیر در گردنش	بفرمود بسته بدر بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر	دونده رونده چو مرغ سیر .

۲ - «p» : نبیل . ۳ - «p» : ...دو دیده بر از آب و خسته جگر ؛ «د» : چو بردندش ...دو دیده بر از آب ورخساره تر . و بعلاوه این بیت را نیز هردو نسخه افزوده اند :

فرستاد سوی دژ گنبدان   گرفته پس و پیش اسپهبدان .

۵ - بجز «د» : بدانجا ببستند .

٦ - بجز «د» : بیفکند . ۷ - «p» : دل . ۸ - بجز «د» : سواره . ۹ - «د» : فرزند سام .

۱۰ - «د» : دگر مهتران و یلان سربسر ؛ «p» : وسران سربسر . ۱۱ - «د» : به پیش .

۱۲ - «د» : باآوازهای کشیده کران . ۱۳ - «د» : شدش با سپاه . ۱٤ «د» : فراوانش .

۱۵ - «p» : ایستاده به پیش .

ازو زند و استا ۱ بیاموختند — نشستند ۲ و آتش بر افروختند
بر آمد برین میهمانی دوسال — همی خورد گشتاسپ با پور زال
بهر جا کجا شهریاران بدند ۳ — چو از ٤ کار گشتاسپ آگه شدند
۹٦۰ که او پهلوان جهانرا ببست — تن پیلوارش بآهن بخست ۵
بزابلستان شد به پیغمبری — که نفرین کند بر بت آزری
بگشتند یکسر ز فرمان اوی — بهم بر شکستند پیمان اوی
چو آگاهی آمد ببهمن که شاه — ببستش پدر را ابر بی گناه٦
نبرده ۷ گزینان اسفندیار — از آنجا برفتند تیمار دار ۸
۹٦۵ به پیش گو اسفندیار آمدند — کیان‌زادگان‌زاروخوار۹ آمدند
مراورا برامش همی داشتند — بزندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین — که‌ماه‌از کمان‌آمداندر کمین ۱۰
بر آشفت خسرو باسفندیار — سوی گنبدان‌دژ ۱۱ فرستادخوار
خود از بلخ‌زی‌زابلستان کشید — بمهمانی پور دستان کشید۱۲
۹۷۰ بزابل نشستست ۱۳ مهمان زال — بدین روزگاران بر آمددوسال
ببلخ اندرون ۱٤ جز که لهراسپ‌شاه — نماندست از ایرانیان‌وسپاه۱۵
مگر هفت‌صد مرد آتش پرست — همه پیش آذر بر آورده دست۱٦

---

۱ - «p» ، «F» : چواستا و کشتی . ۲ - «p» «F» : ببستند و «د» تمام بیت را ندارد .
۳ - «د» : بهرمرزگاهی . ٤ - «p» «F» : ازآن . ۵ - «p» : بآهن تن‌پهلوی کرد پست؛ «د» : وز آهن تن شیرجنگی بخست . ٦ - «د» : ... مرآن شاهرا بی گناه ؛ «p» «F» : ببست آن گرانمایه را ... ۷ - «د» : نبیره . ۸ - «F» : بیماروزار ؛ «p» بیت را ندارد و هردونسخه بیت ذیلرا افزوده‌اند :

سپه را همه‌داشتند دست باز — پس اندر گرفتند راه دراز .

۹ - «p» «F» : شیروار . ۱۰ - «F» : اندآمد بکین ؛ «د» : که‌آمدگه آنکه جویند کین .
۱۱ - «د» «p» ، «F» : بزندان و بندش . ۱۲ - «د» : سیستان بر کشید .. ؛ «p» «F» : ... بیابان‌گذارید وجیحون‌برید . ۱۳ - متن‌بروخیم: نشست؛ «C» : نشستند .متن‌ما‌از «د» است .
۱٤ - «د» : اندرونست . ۱۵ - «د» : ازایران براوسپاه . ۱٦ - «د» : هشتصد مردیزدان ... همه پیش یزدان ... و «p» و «F» وچاپ‌طهران دوبیت آتی را افزوده‌اند :

جوایشان ببلخ اندرون نیست کس — ازآن نامداران همین‌است و بس
مگر پاسبانان کاخ همای — هلا زود برخیز چندین مپای

که «F» وچاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطورضبط کرده‌اند : ازآهنگ داران همینندو بس . و «د» بیت اول آنرا دارد چنین :

جزایشان ببلخ اندرون نیست کس — درآن نامداران همین‌است و بس .

	مهانرا همه خواند شاه چگل	ابر جنگ لهراسپ شان داددل
	بدانید گفتا که گشتاسپ شاه	سوی سیستان رفت خود باسپاه
٩٧٥	بزابل نشستست با لشکرش	سواری نه‌اندر همه کشورش
	کنونست هنگام کین خواستن	بباید بسیچید و آراستن ١
	پسرش آن گرانمایه اسفندیار	ببند گران اندرست استوار
	کدامست مردی پژوهنده راز	که پیماید این ژرف راه دراز ٢
	نراند بره ایچ و بی ره شود	از ایرانیان یکسر ٣ آگه شود
٩٨٠	یکی جادوی بود نامش ستوه	گذارنده راه و نهفته پژوه
	منم گفت آهسته و راه جوی	چه بایدهمی هرچه خواهی ٤ بگوی
	شه چینش گفتا بایران خرام	نگه کن بدانش بهرسو بگام ٥
	پژوهندهٔ راز پیمود راه	ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ٦
	ندید اندرو شاه گشتاسپ را	پرستندگان دید و لهراسپ را ٧
٩٨٥	بشد همچنان پیش خاقان بگفت	برخ پیش او مر زمین را برفت ٨
	چو ارجاسپ آگاه شدشادشد ٩	از اندوه دیرینه آزاد شد ٩
	سرانرا همه خواندو گفتا روید	سپاه پراکنده باز ١٠ آورید
	برفتند گردان لشکر همه	بکوه و بیابان و جای رمه
٩٨٩	بدو باز خواندند لشکرش را	گزیده سواران کشورش را ١١

---

١ - «د» ...آختن بباید یکی تاختن ساختن ؛ «p» : ... بباید یکی لشکر آراستن .

٢ - این بیت درچاپ طهران نیست. ٣ - «د» : جمله . ٤-«د» : باید . ٥- F - : نگهبانش بنگر که چندو کدام؛ «د» : نگه کن ز هرسو بگسترده دام ٦-«p» : بدیدارشاه ؛«د» : بدیدارگاه.

٧ -«د» پرستندهٔ دیدلهراسب را ؛ نسخ دیگر بجز «p» «F» : پرستنده رادیدولهراسپ راو«F» بیت آتی را ضبط کرده است :

تهی دید بلخ از گو اسفندیار — زشادی رخش تازه شدچون بهار.

٨ - «د» :... جادو بگفت — برخ در زمین پیش او خال رفت ؛ «p» ؛ ... چنان چون بدانست اندرنهفت؛ «F» وچاپ طهران نیزسه بیت بشرح ذیل افزوده اند:

که گشتاسب رفتست ولشکر همه — تهی کرده از مرد کشور همه
جز آذر پرستان ندیدم کسی — بگشتم ببلخ اندرون من بسی
سراسر سخن پیش مهتر بگفت — چنان چون بدانست اندر نهفت

٩ - «p» «F» : گشت . ١٠- «د» «p» : گرد . ١١- «د» : بزرگان ... ؛ «C» و چاپ طهران دو بیت آتی راافزوده‌اند :

چو گردآمدش خلخی صدهزار — گزیده سواران نیزه گذار
بآواز خسرو نهادند گوش — سپردنداورا همه هوش وتوش .

۲ - قصائد و قطعات و ابیات پراکنده

بترتیب حروف الفبا

۱ من جاه دوست دارم کازاده زاده‌ام　　آزادگان بجان نفروشند جاه را ۱

۲ برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت　　بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ززردشت بگردیده دگربار　　ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران　　آتشکده گشته‌است دل‌ودیده چو چرخشت
گر دست بدل بر نهم از سوختن دل　　انگشت۲ شود بیشك دردست‌من انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه　　خواهم که بنفشه چنم از زلف تو یك‌مشت
آنکس که تراکشت تراکشت ومرا زاد　　وانکس که ترا زاد ترا زاد ومرا کشت۳.

۸ می صافی بیار ای بت که صافی است　　جهان ازماه تا آنجا که ماهی است ۴
چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا　　کجا چشم افکنی دیبای شاهی ۵ است
بیا تامی خوریم و شاد باشیم　　که هنگام می وروز مناهی است ۶.

۱۱ چرخ گردان نهاده دارد گوش　　تا ملك مر ورا چه فرماید ۷
زحل از هیبتش نمیداند　　که فلك را چگونه پیماید
صورت خشمش ۸ ارزهیبت خویش　　ذرّه ایرا بدهر ۹ بنماید
خاك دریا شود بسوزد آب　　بفسرد نار و برق بشخاید ۱۰.

---

۱ - ازترجمان البلاغه ص ۲۹.

۲ - انگشت بکسر گاف یعنی زغال.

۳ - ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه هاوبنام عسجدی هم آمده است.

۴ - این سه بیت از مجمع‌الفصحاست (ج ۱ ص ۲۱۴ - ۲۱۷).

۵ - در مجمع‌الفصحاء: رومی است. ۶ - در مجمع‌الفصحا: و ایام شادیست. متن از یادداشتهای استاد نفیسی است.

۷ - دو بیت اول این قطعه درلباب الالباب (ج۲ص۱۱-۱۳) آمده‌است‌در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی ودو بیت‌دوم درلغت‌نامهٔ اسدی‌وسروری‌ذیل لغت شجد و شجاید. ۸ - دراسدی و سروری: خشمت. ۹-اسدی: بخاك.

۱۰ - اسدی وسروری: بفسرد آفتاب و بشجاید.

	صنوبر دیدم و هرگز ندیدم	درخت سیم کش بر سر صنوبر ۱
	چنان کز چشم او ترسم نترسید	جهود خیبری از تیغ حیدر ۱
	چنان کان چشم او کرده است با من	نکرد آن نامور حیدر به خیبر ۱
	چنان بر من کند او جور و بیداد	نکردند آل بوسفیان به شبر ۱
۴۰	چنانچون من بر او گریم نگرید	ابر شبیر زهرا روز محشر ۱
	مرا گوید ز چندین شعر شاهان	ز چندین عاشقانه شعر دلبر
	بمن ده تا بدارم یادگاری	بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
	بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم	چو تعویذی فرو آویزم از بر
	کم از شعری که سوی ما فرستی	نه‌ام اندر خور گفتار وز در ۱
۴۵	مگر خود شعر بر من بر نویید	مگر خود نیستم ای دوست در خور ۱
	ایا ناپاك دار این خواریم بس	بدین اندر نیارم سر بچنبر ۱
	چرا بنویسیم باری مدیحی	امیر نامداران شاه مهتر ۱
	کدامست آنکه گویی روی گیتی	بیفروزد به بوسعد مظفر ۱
	چو نام آن نگار آمد بگوشم	فرو باریدم از چشم آب احمر
۵۰	فراقش صورتی شد پیشم اندر	خیالی دیدمش مکروه و منکر ۱
	بترسیدم که ناگاهان کنارم	تهی گرداند از بستان عبهر ۱
	چو از من بگسلد کی بینمش باز	کی آید این گذشته رنج را بر ۱
	فرو بارید ابر از دیدگانم	بر آن خورشید کش بالا صنوبر
	همی بگریستم تا ز آب چشمم	چو روی یار من شد روی کشور
۵۵	چو روی یار من شد دهر گوئی	همی عارض بشوید بآب کوثر
	بکردار درفش کاویانی	بنفش وشیّ و کوفی سراسر
	بپوشیده لباس فرودینی	بیفکنده لباس ماه آذر
	گل اندر بوستانان بشکفیده	بسان گلبنان باغ پر بر
	تو گویی هر یکی حور بهشتی است	بدست هر یك از یاقوت مجمر
۶۰	بصد گونه نگار آراسته باغ	بنقش وشیّ و نقش مسطر ۱
	بکاخ میر ما ماند بخوبی	گشاده بر همه آزادگان در ۱
	سحرگاهان که باد نرم جنبد	بجنباند درخت سرخ و اصفر
	تو پنداری که از گردون ستاره	همی بارید بر دریای[۲] اخضر
	نگار اندر نگار و لون در لون	هزاران در شده پیکر به پیکر

۱ - این بیت را آقای نفیسی در یادداشتهای خود بقصیده افزوده‌اند .

۲ - در حدائق السحر : دیبای .

۱۵ شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیك سوده گران که آبدار بود با لبان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش گل شکفته برخسارگان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر که بر کشیده شود با بروان تو ماند
ترا بسرو بن بالا قیاس نتوانکرد که سرو را قد و بالا بدان تو ماند۱.

۲۱ گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم عمری دگر بباید تا صبر بر دهد۲.

قصیده۳

۲۳ پریچهره بتی عیار و دلبر نگاری سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم سرشکم خون شدست و بر مشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن بدان مژگان زهر آلود منگر
وگر نه بر بلا خواهی گذشتن بر آتش بگذر و بر درش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش چنانچون دو رخش۴ همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبا رنگ چینی که رشگ آرد بر او گلبرگ تر بر۵
۳۰ فریش آن لب که تا ایدر نیامد زخلد آیین بوسه نامد ایدر
از آن شکر لبانست اینکه دایم گدازانم چو اندر آب شکر
از آن لاغر میانست آنکه۶ عشقم چنین فربه۷ شدست و صبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان ۸ پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر۹
۳۵ وگر آزر چنو۸ دانست کردن درود از جان من بر جان آزر

۱ - این قطعه در المعجم (ص۱۱۹) آمده است . ۲-این دو بیت در آتشکدهٔ آذر (ص۳۳۳) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج۱ ص۲۱۴-۲۱۷) نیز ضبطست. ۳ - این قصیده که در حواشی کتاب حدائق السحر (ص۱۰۴) از منابع مختلف جمع و چاپ شده است پس از مقابله با یادداشتهای استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم درج می‌شود.

۴ - در مجمع الفصحاء : دو زخش . ۵ - در مجمع الفصحاء : پر بر .

۶ - در مجمع الفصحاء : اینکه . ۷- در مجمع الفصحاء : فربی .

۸ - در ترجمان البلاغه : چوتو . ۹-این بیت را که از حدائق السحر (ص۲۱) و جنگی خطی و ترجمان البلاغه (ص۲۷) است هدایت در مجمع الفصحاء (ج۱ ص۸۳) به ابو بکر قهستانی نسبت داده است .

٦٥ بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك [1] ترنج سبز وزرد از بار بنگر [2]
یکی چون حقه‌ای از زر خفچه‌است [3] یکی چون بیضه بی بیتی [4] زعنبر
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن چو بردیبای زنگاری‌مز بر [5]
بشادروان شهر آزاد ماند که‌اسکندر برو پاشید گوهر [5]
درخت سبز تازه شام و شبگیر که ماه از برهمی تابد براو بر
٧٠ درفش میر بوسعد است گوئی فروزان‌از سرش بر تاج گوهر
بگیتی زآب و آتش تیزتر نیست دو جانند ودو سلطان ستمگر [6]
ترا سیمرغ و تیر گز نباید نه رخش‌جادو و زال فسون‌گر
گراو رفتی بجای‌حیدر گرد [7] برزم شاه گردان عمروعنتر
نه زآهن‌درع بایستی نه دلدل نه سر پایانش بایستی نه مغفر
٧٥ عدورا بهره از توغل و پاوند ولی‌را بهره‌از تو تاج‌وپرگر [8]
یکی زر دشت‌وارم آرزویست که‌پیشت‌زند‌ابر خوانم ازبر [9]
درآب گرم در ماندست پایم چودرزرفین درانگشت‌ازهر [10].

٧٨ چگونه بلائی که پیوند تو نجویی بد است و بجویی بتر
شبی بیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروین همی نخواهد شداز تار کم‌زاستر [11].

٨١ مدیح‌تا بیرمن رسید عریان‌بود زفروزینت‌من یافت‌طیلسان‌وازار [12].

٨٢ توآن‌شبرنگ‌تازی‌رابمیدان چون برانگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر
باندك‌روزگار‌ای‌شه‌دوچیزم‌داد‌بخت‌تو یکی‌لفظی‌خردرتبت‌دوم طبعی‌سخن‌گستر [13].

٨٤ من اینجادیرماندم خوارگشتم عزیز ازماندن دایم شود خوار
چوآب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد [14] از آرام‌بسیار [15].

۱-درمجمع الفصحاء :اینك. ٢- این بیت و بیت‌بعد درلباب‌الالباب(ج٢ص١١-٢٣)آمده‌است.
٣ - در لباب الالباب : از حقیقت ؟ ٤- بطی ؟ بتی (علامهٔ دهخدا) . ٥ این بیت‌ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل شد . ٦ - این بیت و بیت‌بعد آن فقط در المعجم(ص٢١٥) آمده است .
٧ - اصل: کروزفتی بجای‌حیدری کرد.... کردآن‌عمرو‌عنترمتن‌تصحیح علامهٔ‌دهخداست واین بیت با بیت‌بعد درلغت نامهٔ‌اسدی‌ذیل‌لغت‌سرپایان بمعنی‌عمامه آمده ٨ — این بیت بشاهدلغت پرگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است ٩ — این بیت‌در لغت نامهٔ اسدی ذیل لغت زندآمده‌است.
١٠ — این بیت در تاریخ سیستان (ص ٢٦٩) آمده است درحکایت ازهرخر.
١١-این‌سه بیت‌فقط درالمعجم(ص٢٥٤-٢١٥)آمده است‌وکلمهٔ‌زاستردراصل راستر ضبط شده بود،قیاساتصحیح شد. ١٢- این بیت‌در ترجمان‌البلاغه(ص١٣٣)آمده است. ١٣- این دو بیت فقط درالمعجم(ص٢١٤-٢١٥) آمده است . ١٤- درمجمع‌الفصحاء : شود طعمش‌بد .
١٥- این دوبیت درلباب‌الالباب ومجمع‌الفصحاء آمده است ودراسدی بشاهد لغت شمر.

۸۶ کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او — چوخرما بود برده سوی هجر ۱.

۸۸ زان مرکب که کالبد از نور — لیکن اورا روان و جان از نار
زان ستاره که مغربش دهنست — مشرق اوراهمیشه بر رخسار ۲.

۹۰ بزلف کژ ولیکن بقدو قامت راست — به تن درست ولیکن بچشمکان بیمار
اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت — هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار ۳.

۹۲ تو آن ابری که ناساید شب و روز — ز باریدن چنانچون از کمان تیر ۴
نباری در کف دلخواه ۵ جز زر — چنانچون بر سر بدخواه جز تیر.

۹۴ ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك — وی کرده جود کف ۶ ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان — دینار قصد کف ۶ تو دارد ز کان خویش ۷.

۹۶ نگه کن آب و یخ در آبگینه — فروزان هر سه همچون شمع روشن
گداز یده یکی دو تـا ۸ فسرده — بیك لون این سه گوهر بین ملون ۹.

۹۸ زان تلخ میی گزین که گرداند — نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد — کز خون تذرو سینهٔ شاهین
استـاد شهید زنده بایستی — وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مـرا مـدیح گفتندی — ز الفاظ خوش و معانی رنگین ۱۰.

۱- ازلباب الالباب (ج ۲ ص ٦) ۲- این دو بیت درلباب الالباب ومجمع الفصحا آمده است ومضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید :

شمیسة کـرم برجها قعر دنهـا — ومشرقها الساقی و مغربها فمی

وخاقانی آنرا درقصیدهٔ معروف خود چنین گردانیده :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان — مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده.

(از یادداشتهای استاد نفیسی) .

۳- بیت اول درحدائق السحر (ص ۳۸) واسدی و بیت دوم درالمعجم (ص ۳٤٦) آمده است .

٤- این دو بیت درمجمع الفصحاء ولغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بیر آمده است .

٥- در اسدی : زرخواه . ٦- درمجمع الفصحا : دست .

۷- این دو بیت درلباب الالباب آمده است ودرمجمع الفصحاء نقل شده با این مقدمه: «درمدح الخاص امیرابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید. محمد عوفی درتذکرهٔ لب الالباب (کذا) آورده گوید درمدح چغانیان این دو بیت ازوست» .

۸- اصل : دوتایك تا . متن تصحیح علامهٔ دهخداست. ۹- این دو بیت درلباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) ومجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤-۲۱۷) آمده است . ۱۰- دو بیت اول قطعه درلباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است وهرچهار بیت درمجمع الفصحاء . (ج ۱ ص ۲۱٤-۲۱۷)

١٠٢ ملك آن یادگار آل دارا ١ ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگـاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای٢ لشکرش ناهید وهرمز به پیش لشکرش ٣مریخ و کیوان٤.

١٠٥ چشم تو که فتنهٔ جهان‌خیزد ازو لعل تو که آب خضر می ریزد ازو
گردندتن مرا چنان‌خوار که باد می آیدو گردو خاك‌می بیزد ازو٥.

١٠٧ ملك بی‌ملك دار باشد نی ور بود پایدار باشد نی
بی شهنشه بنای ملك جهان محکم و استوار بـاشد نی
خله‌ای را که بی خداوندست کار او بر قرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و هادی چون شه و شهریار باشدنی٦.

١١١ در افکندای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا هوا برسان نیل اندود ٧ مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را گـلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
چنان گرددجهان‌هزمان که‌دردشت پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره مهی گر دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت میی برگونهٔ جـامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گویی بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان‌ماند که گویی ازمی ومشك مثال دوست بر صحرا نبشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان که‌پنداری گل‌اندر گل سرشتی
دقیقی چارخصلت برگزیده‌است بگیتی از همه خوبی٨ وزشتی
لب یاقوت‌رنگ ٩ و نالهٔ چنگ می‌چون‌زنگ‌و کیش زردهشتی ١٠.

١- درمجمع الفصحاء : دارای. ٢- درمجمع الفصحاء: قفای. ٣- درمجمع الفصحاء: رایتش.
٤- این سه بیت درلباب الالباب(ج ٢-ص ١١-١٣)ومجمع الفصحاء(ج ١-٢١٤-٢١٧) آمده است ٥- ازیادداشتهای استاد نفیسی ٦- از تاریخ هراة سیفی هروی چاپ کلکته ص ٣٦٦ (نقل‌از یادداشتهای استاد نفیسی). ٧- المعجم دریك مورد نیل آلودآورده‌است . ٨- اسدی: بگیتی درزخوبیها. ٩-اسدی: لب بیجاده‌رنگ. ١٠-آتشکده : شراب لعل‌و...؛ اسدی :... ودین. زردهشتی بیت اول ودوم‌وسوم‌این قطعه‌درالمعجم (ص ١٨٠و٢٠٤) وابیات اول‌وپنجم ودوم و نهم وهفتم وهشتم ودهم و یازدهم و دوازدهم بترتیب در مجمع الفصحاء (ج ١ ص ٢١٤ ٢١٧٠) آمده‌است و هم‌دوبیت اول در سروری ذیل لغت مشتی و بیت چهارم وششم ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل شده و بیت اول ونهم و دهم ویازدهم ودوازدهم درآتشکده(ص ٣٣٣) نیز ضبط شده است و دوبیت اخیردر اسدی بشاهد لغت‌زنگ آمده‌است .

۱۲۳ جهانا همانا فسونی و بازی / که بر کس نپایی و با کس نسازی[۱].

۱۲۴ دریغا میر بو نصرا دریغا / که بس شادی ندیدی‌از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار / چو گل[۲] باشند کوته زندگانی[۳].

۱۲۶ کاشکی اندر جهان شب نیستی / تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من / گرورا زلف معقرب نیستی
ورنبودی کوکبش در زیر لب / مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی / جانم از عشقش مرکب نیستی
ورمرا بی یار باید زیستن / زندگانی کاش یارب نیستی[٤].

۱۳۱ من برآنم که توداری خبر ازراز فلك / نه برآنم که توازرازرهی بی‌خبری
تازگفتار جدا باشد پیوسته نگار / تازدیدار بری باشدهمواره پری
نیکخواه توزگفتار بدی بادجدا / بدسگال توزدیدار بهی بادبری[٥]

۱۳٤ ز دوچیز گیرند مر مملکت را / یکی پر نیانی یکی زعفرانی
یکی زر نـام ملك برنبشته / دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد / یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی ودستی گشاده / دلی همش کینه همش مهربانی
که‌ملکت شکاریست کاورانگیرد / عقاب پرنده نـه شیر ژیانی
دوچیزاست کورا ببندا ندرآرد / یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مر اورا / بدینار بستنش پای ارتوانی
کرا بخت وشمشیر ودینار باید / ببالا تن نیزه پشت کیانی[٦]
خرد بایدآنجا وجود وشجاعت / فلك‌مملکت کی دهدرایگانی[۷].

۱- این بیت‌ازقصیده‌ایست که‌چهارده بیت آن‌در تاریخ بیهقی(ص۳۷۷ چاپ آقای‌دکتر فیاض) و دو بیت‌آن درفرهنگ‌جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی آمده است و شش بیت آن‌درمجمع‌الفصحاء بنام‌دقیقی‌ماوچون‌تمام‌آن ابیات‌راکه باحتمال قوی‌ازمصعبی‌است‌درشرح‌حال ابوطیب مصعبی آورده‌ایم وجداگانه چاپ کرده نیازی بتکرار ندیدیم. خوانندگان برسالهٔ شرح‌حال ابوطیب‌مصعبی‌مراجعه فرمایند. ۲- نسخه : چنین. ۳- این دو بیت فقط درتاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷٦ چاپ آقای‌دکتر فیاض). ٤- این پنج‌بیت فقط درلباب الالباب(ج۲ص ۱۱-۱۳)آمده است. ٥- ازمجمع الفصحاء(ج۱ص۲۱٤-۲۱۷). ٦- مصراع دوم‌نامفهوم و درهمهٔ نسخه‌ها بهمین‌صورت است ودرمجمع‌الفصحاء چنین‌نوشته‌شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (ازحاشیهٔ بیهقی‌ص۳۸۷) ؛ نسخه: ببایدتن پیرو پشت کیانی؛ دراسدی : وبالاوتن تهم‌و نسبت کیانی.
۷-این‌قطعه در تاریخ بیهقی‌ومجمع‌الفصحاء آمده‌است‌و بیت‌ماقبل‌آخر دراسدی‌بشاهدلغت‌تهم.

۳- ابیات پراکنده از فرهنگها

بترتیب حروف الفبا

۱۴۳ بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی، آن ماده گاو که فریدون را شیر داد و پرورد ۱:

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا — آنکجا گاو نکو بودش پرمایونا ۲.

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره ۳:

چنان نمود بمادوش ماه نو دیدار — چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا.

۱۴۵ بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه ۴:

دلبرد چون بدانست ۵ کم کرد ناشکیبا — بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و شیدا.

بشاهد لغت نغوشا بمعنی، مذهب گبران ۴:

تأویل کرد با ما از مذهب نغوشا — آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا ۶:

بشاهد لغت سینا، بمعنی کوه طور جای معراج موسی ۷:

باز آمدند و گفتند از امتان موسی ۸ — کایزد بدان نه موسی بر کوه طور سینا.

بشاهد لغت فراخا بمعنی، فراخی ۴:

شادیت باد چندان کاندر ۹ جهان فراخا — تو با نشاط و راحت بادر دور نج ۱۰ اعدا.

بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان ۴:

---

۱ - این بیت در مجمع الفصحا و اسدی آمده است. ۲ - در مجمع الصفحا: آنکجا گاو خوششش بودی برمایونا. ۳ - این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته‌اند و تنها در صحاح الفرس نوشته شده است « از بهرامی و بروایتی دقیقی » بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم. ۴ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است. ۵ - نسخهٔ اسدی: ندانست. ۶ - نسخهٔ اسدی: . . . دانا . . . از زردهشت گوید استاد پیش دانا؛ نسخهٔ دیگر: کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا؛ صحاح الفرس: تأویل کردد... ؛ متن اسدی: تأمیل . . . آن زردشت کو بعد استاد پیش دارا. ۷ - در اسدی این بیت بدنبال بیت فوقست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است. ۸ - اسدی: موشا. ۹ - اسدی: چندانك اندر. ۱۰ - اسدی: . . . با رنج و درد؛ نسخهٔ اسدی: شادی با رنج و درد.

جمال گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ ترسا گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود درخشا ۱.

۱۵۰ بشاهد لغت اژدرها، بمعنی اژدها ۲ :

یکی صمصام اعدا ۳ کش عدوخواری چو اژدها که هرگز سیر نبودوی ز مغز و از دل اعدا

بشاهد لغت پروا ، بمعنی فراغت ٤ :

ابوسعد آنکه از گیتی ازو برگست شد بدها ۵ مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا.

بشاهد لغت افدستا ، بمعنی حمد خدا ٤:

جز ز ایزد ٦ توام خداوندی زان کنم بر تو از دل ۷ افدستا.

بشاهد لغت هزاك ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود ۸:

که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هزاکا ۹ .

بشاهد لغت خباك ، بمعنی حظیرهٔ گوسفندان ۸ :

خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ۱۰ کمندش دشت بر گوران خباکا.

۱۵۵ بشاهد لغت اژدهاك، بمعنی ضحاك ٤:

ایا شاهی که ملك تو قدیم است نیایت برده تخت اژدهاکا ۱۱.

بشاهد لغت کراك ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه وسپید در کنار رودها ٤ :

چنان اندیشد او از دشمن خویش که ۱۲ باز تیز چنگال از کراکا .

بشاهد لغت برروشنان ۱۳، بمعنی امت ٤ :

شفیع باش برشه مرا برین ۱٤ زلت چو مصطفی بر دادار برروشنان را.

بشاهد لغت آمودن، بمعنی آراستن ۱۵ :

در آمودن آن همایون بنا نماند ایچ باقی بگنجینه ها .

بشاهد لغت کلات ،بمعنی دهی بر بلندی ساخته ۱٦ :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را

۱٦۰ بشاهد لغت وخشور، بمعنی پیامبر و بشاهد لغت کند، بمعنی فیلسوف و منجم و دانا ۸:

---

۱ - نسخهٔ اسدی : جمال گوهر آگینت چون ژی قبلهٔ ترسا میان زو گهر اندر چنانکه کوکب رخشا .

۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۳ - اسدی: فرعون؛ صحاح: دشمن.

٤ - این بیت از اسدی و سروری است . ۵ - سروری : ازگیتی بدو برگشته شد بدها ؛ نسخهٔ اسدی : ازگیتی برو بربسته شد دلها ؛ نسخهٔ دیگر : آنکه گیتی را مصون کرد ازهمه بدها : متن اسدی : ازگیتی ازو برگشته شد بدها . متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست .

٦ - اسدی : جزاز . ۷ - اسدی : کنم از دل بتو بر افدستا . ۸ - بیت ازاسدی است.

۹ - این بیت درسروری بدون نام شاعر آمده است ۱۰ - اسدی :شیران قفص کرد . ۱۱ - اسدی : ایا ... قدیمی نیاکت برد باك از اژدهاکا . ۱۲ - اسدی : چو . ۱۳ - در سروری: بر پروشان .

۱٤ - اسدی: بدین. ۱۵ - این بیت از سروری است . ۱٦ - این بیت بدین صورت ازاسدی است و سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا همی گویند پنداری که وخشور ندیا کندا .

بشاهد لغت بشتر (تشتر) ، بمعنی میکائیل ۱ :

بشتر راد خوانمت شرکست اوچو توکی بودبگاه عطا.

بشاهد لغت باد فرودین ، بمعنی باد دبور ۱ :

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری من تند و تیز باد فرو دینا.

بشاهد لغت ، کی بمعنی ملك ونام پادشاهان پیشین ۱ :

کی کردار براورنگ بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه و گردانستا.

بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون درآبگیرها ۱ :

ای خسرو مبارك یاراکجا بود جایی که باز باشد پرید ماغ را.

۱۶۵ بشاهد لغت فرزام، بمعنی سزاوار ۲ :

مکن ای روی نکوزشتی باعاشق خویش کز نکو رویان ۳ زشتی نبود فرزاما.

بشاهدلغت کبد، بمعنی لحیم ٤ :

ازآنکه مدح‌تو گویم درست گویم‌وراست مرا بکار نباید سریشم و کبدا ٥.

بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ٦ :

بناگاه از دشت در نیم شب بر آمد زهر سوی بانگ‌جلب.

بشاهد لغت تیب، بمعنی سر گشته ومدهوش ۷ :

نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرا مکنید(؟) کرده شیب و تیب .

بشاهد لغت پذیرفت، بمعنی قبول کرد ٦ :

پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت گل رویش از تازگی برشکفت.

۱۷۰ بشاهدلغت غند، بمعنی گرد شده وجمع آمده ۸ :

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت بازم بلای هجر و غم یار غند گشت.

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۹ :

ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نوآموزست.

بشاهد لغت رخت، بمعنی رحل وبنه ۱۰ :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت.

---

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی وسروری است . ۳ - سروری : نکو روئی . ٤ - این بیت از اسدی وصحاح‌الفرس وسروری است . ٥ - در صحاح‌الفرس : مرا بکار نباید سریشم و نه کبد ؛ کلمهٔ نباید تصحیح آقای دهخدا و دراصل : نیاید است . ٦ - این بیت از سروری است . ۷ - این بیت از جهانگیری است .

۸ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۹ - این بیت در متن اسدی و نسخ آن بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است ما در ردیف « زاء » آنرا خواهیم آورد .

۱۰ - این بیت که در اسدی آمده ازگشتاسب نامهٔ دقیقی است .

بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت ۱ :

دانی که دل من که فکنده است بتاراج   آن دوخط مشکین که پدید آمدش۲ از عاج.

بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی : ۳

اگر شاه هر هفت کشور بود   چو آمیزه مو شد مکدر بود .

۱۷۵ بشاهد لغت سلیسون، نام برادر شاه فلقراط ٤ :

سلیسون شه فرخ اخترش بود   فلقراط شه رابرادرش بود.

بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرماخورد وسردشود و شجد، بمعنی سرمای سخت ۵ :

صورت خشمت ار زهیبت خویش   ذره‌ای را بـدهر٦ بنمایـد

خـاك دریـا شود بسوزد آب   بفسرد آفتاب و بشجاید ۷.

بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ۸ .

کیست کش وصل تو ندارد سود   کیست کش فرقت تو نگزاید .

بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن و یازیدن ۳:

تیز هش تا نیاز ماید بخت   به چنین جایگـاه نگراید.

۱۸۰ بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش۸ :

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود   بجز تو دوست دگر خون من حلال بود۹.

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دوحکیم از یونان ۱۰ :

وان حرفهای ۱۱ خط کتاب او   گویی حروف دفتر قسطاشد.

بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره ۱۲:

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید   گفتا درست هاروت از بند رسته شد.

بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خو هل، کژ ۱۲:

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید   که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید.

بشاهد لغت افرنگ، بمعنی زیبائی ۱۰ :

فرّ وافرنگ بتو گیرد دین   منبر ازخطبهٔ تو آراید.

۱۸۵ بشاهد لغت خبك، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان۱۰ :

کردش اندر خبك دهقان گوسفند   وآمد از سوی کـلاته دل نژنـد.

---

۱ - این بیت از مجمع الصفحا و اسدی است . ۲ - در مجمع الفصحا : آمده .
۳ - این بیت ازسروری است : ٤ - این بیت ازسروری و اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده واصح می نماید . ۵ - این بیت ازصحاح الفرس و اسدی وسروری است . ٦ - اسدی : بخاك . ۷ - در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبطست : صورت خشمش . . . . بفسرد نارو برق بشخاید . ۸ - این بیت ازسروری و اسدی است . ۹ - اسدی : جز از تو دوست گرم خون ...
۱۰ - این بیت از اسدی است . ۱۱ - اصل : حرف ها خطای . متن ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیهٔ نسخهٔ اسدی خود افزوده اند : «لوقا حکیم نیست وتنها پدر قسطاست و هیچیك یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبك اند و قسطا یکی از مترجمین است .» ۱۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است .

بشاهد لغت یونان، بمعنی مادر یونس ... ۱ :

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت	یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش	تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود.

بشاهد لغت فرسته بمعنی، رسول ۲:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر	بر نام و نامهٔ تو نوا و فرسته شد.

بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن ۳:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ	دل تو از کف تو کان زر پدید آرد.

۱۹۰ بشاهد لغت خوره، بمعنی خرزهره ۳:

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز	چون شهد طعم حنظل و خوره بجا ٤ بود

بشاهد لغت آیفت، بمعنی حاجت و نیاز ۵ :

ناسزا را مکن آیفت که ابت (؟) شود	بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد .

بشاهد لغت ... بمعنی، ... ۵ :

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه	ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود.

بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه ٦:

تو آن ابری که ناساید شب و روز	ز باریدن چنانچون از کمان تیر
نباری بر سر دلخواه ۷ جز زر	چنان چون بر سر بدخواه جز بیر.

۱۹۵ بشاهد لغت پرگر، بمعنی طوق زرین ۸ :

عدو را از تو بهره غل و زنجیر	ولی را از تو بهره تاج و پرگر.

بشاهد لغت، خوی بمعنی خود ۸:

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر	فریدونست پنداری میان ۹ درع و خوی اندر.

بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند ـ و سکیزد، بمعنی بر جهد ۳:

بدشت نبرد آن هزبر دلیر	سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر.

بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ ۳:

خروشان و کفك افکنان و سلاحش	همه ماردی گشته و خنگش اشقر.

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت ۳:

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار	سرش کفت از آن زخم همچون انار.

---

۱ - این دو بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام لبیبی نیز آمده است . ۳ - این بیت از اسدی است . ٤ - کجا (استاد دهخدا) . ۵ - از یاداشتهای استاد نفیسی . ٦- این دو بیت از اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحاست و سروری تنها بیت دوم را دارد . ۷- اسدی : کف زر خواه ؛ صحاح الفرس : کف . . . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۹ - اسدی : بزیر .

۲۰۰ بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی جلد و آزموده کار ۱ :

جادو نباشد از تو به تنبل سوارتر عفریت کرده کار ۲ تو ز تو کرده کارتر.

بشاهد لغت گرگر، نام خدای تعالی ۱:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند بر ایشان ببخشود دادار ۳ گرگر.

بشاهد لغت ویذا ، بمعنی گم ٤:

امیرا جان شیرین بر فشانم اگر ویذا شود یکبارگی عمر ٥.

بشاهد لغت سرپایان ، بمعنی عمامه :

گر او رفتی بجای حیدر گرد برزم شاه گردان عمرو و عنتر ٦

نش آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر ۷.

۲۰۵ بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یا مشك یا تختهٔ پهن از هر دو سر دستهٔ چوب نهاده تا بدو تن خاك و گل و آب و هرچیزی برند ۸:

کنون کنده و سوخته خانهاش ۹ همه باز برده بتابوت و زنبر.

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا ۱۰:

یکی زردشت وارم آرزویست ۱۱ کـه پیشت زند را برخوانم از بر.

بشاهد لغت هژیر ، بمعنی چابك و پسندیده و نیکو ۱۰ :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر.

بشاهد لغت کش بمعنی، نازان و شادمان ۱۱:

فتنه شدم بر آن صنم کش بر خاصه بر آن ۱۲ دو نرگس دل کش بر.

بشاهد لغت خشنسار ، بمعنی مرغی آبی سرسپید ۱۳ :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز نرباید ۱٤ خشنسار.

۲۱۰ بشاهد لغت کیار بمعنی، کاهلی ۱۳ :

خمار دارد و همواره ۱۵ با کیار بود بساسرا که جدا کرد در زمانه خمار.

بشاهد لغت زر ، بمعنی پیر کهن ۱۳:

---

۱ - این بیت از اسدی و سروری است . ۲ - اصل : کرده کار و. متن تصحیح آقای دهخدا ست.
۳ - اسدی: یزدان. ٤ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ٥ - در متن اسدی : اگر ویذا شود یکبار عمرم . ٦ - اصل : گر او زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو عنتر. متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۷ - این دو بیت از اسدی است. اما در یك نسخهٔ اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - اسدی : خانهاشان .
۱۰ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۱۱ - صحاح الفرس : آرزو خواست .
۱۲ - اسدی : بدان. و کش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترك کشی است و اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباه هست (از افادات علامهٔ دهخدا) . ۱۳ - این بیت از اسدی است .
۱٤ - اصل : بر باید . متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۵ - نسخه : خمار دار همه ساله .

همی نوبهار آید و تیر ماه　　جهان‌گاه برنا بود گاه زر.

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان ۱ :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم　　عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند　　زهومت گیرد ۲ از آرام بسیار.

بشاهد لغت کر، بمعنی توان ۳ :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد　　بیاید داد داد او بکام دل بهر چت کر.

۲۱۵ بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه ۳ :

روستایی زمین چو کرد شیار　　گشت عاجز که بود بس ناهار
برد حالی زنش زخانه بدوش　　گردهٔ چند و کاسه‌ای دوسیار.

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع ۳ :

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون ٤　　فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر.

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ و اسب ۳:

چگونه یابند اعدای او قرار کنون　　زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار ٥.

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان ۳:

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست　　که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار.

۲۲۰ بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم ۳:

کیوس ٦ وار بگیرد همی بچشم آلوس　　بسال فرخ شبها (؟) امیر روز غدیر ۷.

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن ۸ :

هر آن سر که دارد خیال گریز　　بباید کفانیدن از تیغ تیز.

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۳ :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو　　کان بت فرهخته نیست هست نو آموز ۹.

---

۱ - این دو بیت از اسدی و مجمع الفصحاءست　　۲- مجمع الفصحاء : شود طعمش بد .

۳ - این بیت از اسدی است .　　٤ - بون = آسمان .　　٥ - در اصل اسدی = ایشان خاد ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ دیگر . انسان خوار (متن اسدی تصحیح آقای اقبال است) .　　٦ - کیوس = کج.

۷ - نسخهٔ اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (؟) بسان فرخ شهبا امیر روز عزیز (؟) .

۸ - این بیت از سروری است .　　۹ - این بیت از اسدی است .　　۹- در نسخهٔ اسدی : ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نوآموز است؛ نسخهٔ دیگر : ای دل من بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نیست نوآموز است .　　و این بیت را در ردیف «ت» نیز آورده ایم .

بشاهد لغت پرندآور، بمعنی تیغ گوهر دار۱ :

بینداخت تیغ پرندآورش همی‌خواست کز تن ببرد۲ سرش.

بشاهد لغت جاخشوك، بمعنی داس ۳ :

ای خواجه گر بزرگی واشغال‌نی ترا برگیر جاخشوك وبرومی‌دروحشیش.۴

۲۲۵ بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ ۵ :

خویشتن پاك دار وبی پرخاش رو بآغالش اندرون مخراش.

بشاهد لغت شیهه، بمعنی بانگ اسب وشیر ۵:

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب تیغ اسپرغم وشیههٔ اسبان سماع خوش.

بشاهد لغت فغاك، بمعنی ابله وحرامزاده ٦ :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران نبود بردل فغاك.

بشاهد لغت ابرنجك، بمعنی برق ۳ :

صحرای بی‌نبات بر از خشکی گویی که سوخته‌است بابرنجك.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی، بندی که ازچوب وعلف پیش آب نهند ۷ :

شمر راچو ازآب خواهی برنگ نخست استوارش کن‌ازگل‌دلنگ.

۲۳۰ بشاهد لغت پالاپال بمعنی، سخت پالوده وچیزی‌سخت پاینده ۸ :

بفروهیبت ۹ شمشیرتوقرار گرفت زمانه‌ای که پرآشوب بودو۱۰ پالاپال

مباش کم‌ز کسی کوسخن نداند گفت زلفظ‌معنی باهم‌همی‌نه بالاپال ۱۱.

بشاهد لغت نفام، بمعنی چیزی‌زشت وتیره ۱۲ :

بخیزد یکی تندگرد از میان که‌روی‌اندر آن گرد گردد نفام.

---

۱ - این بیت ازاسدی‌وسروری‌و صحاح‌الفرس‌است . ۲ - صحاح‌الفرس : بدیدن . ۳ - این بیت از اسدی است . ٤ - این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

ای خواجه با بزرگی و اشغال چی ترا برگیر جا خشوك و بر او می‌درو حشیش .

۵ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ٦ - این بیت از اسدی و سروری است .
۷ - این بیت از سروری است . ۸ - مانده ؟ . ۹ - سروری : بفر هیبت و . ۱۰ - سروری : بود پالاپال . ۱۱ - بیت اول از اسدی وسروری و بیت‌دوم‌مخصوص اسدی است‌و بیت اخیر بصورت حاضرتصحیح استاد دهخداست. ودر اسدی چنین است :
مباش . . . بداند گفت زلفظ ومعنی با هم‌همیشه بالاپال (کذا). و بالاپال یعنی بلبله وسخن که فهمیده نشود . ۱۲ - این بیت ازسروری است .

بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت ۱ :

سپاهی که نوروز گرد آورید　　همه نیست گردش ز ناگه شجام ۲.

بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ ۱ :

فخن باغ بین ز ابر و ز نم　　گشته چون عارض بتان خرم.

۲۳۵ بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱ :

هزار زاره کنم نشنوند زاری من　　بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم.

بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده ودوتا ۱ :

که من چفته شدم جاناو چون چوگان فروخفتم　　گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم ۳.

بشاهد لغت اختر کاویان، بمعنی درفش کاویان ٤ :

ز روی تو ای سر فراز کیان　　برد فرخی اختر کاویان.

بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ٥ :

حور بهشتی گرش ببیند بیشك　　خواهد اندر زمین بیارد آهون ٦.

بشاهد لغت بون بمعنی، بن ٥ :

موج کریمی (؟) بر آمد از لب دریا　　ریگ همه لاله گشت ازسر تا بون.

۲٤۰ بشاهد لغت خاتوله بمعنی، مکر وحیله ٤ :

گر تو خاتوله خواهی آوردن　　آن چه حیله است وتنبل ودستان.

بشاهد لغت شخادان بمعنی، بناخن کنان ومجروح کنان ٤ :

شکافان تهیگاه پرندگان　　شخادان جگرگاه درندگان.

بشاهد لغت غرید بمعنی، سباع وغیرهم را آواز بامهابت در گلو پیچید ٤ :

چو بشنید آن گفتگو پهلوان　　بغرید مانند شیر ژیان.

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان ۷ :

ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین　　ای نیك فعل و نیکخواه ای از همه شاهان گزین.

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری ۸ :

بدم لشکرش ناهید وهرمز　　به پیش لشکرش ناهید و کیوان ۹.

---

۱ - این بیت ازاسدی است . ۲ - در نسخهٔ اسدی بیت بنام فرخی است . ۳ - بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چو من چفته . . . گرم بدرود خواهی کرد زوتر کن که من رفتم.

٤ - این بیت از سروری است . ٥ - این بیت از سروری و اسدی است . ٦ - در اسدی : حفره زند تا زمین بسازد. . . ۷ - این بیت از صحاح الفرس است . ۸ - این بیت ازاسدی و صحاح الفرس است ودر مجمع الفصحا ضمن قطعهٔ سه بیتی نیز آمده است . ۹ - نسخهٔ اسدی : بدید لشکرش . . . رئیس لشکرش . . . ؛ در مجمع الفصحا : قفای . . . به پیش دایتش . . .

۲۴۵ بشاهد لغت ترک ، بمعنی ترکستان ۱:

اکنون فکنده بینی از ترک تا یمن　　یکچندگاه زیر پی آهوان سمن .

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان ۲:

مه وخورشید با برجیس وبهرام　　زحل باتیر و زهره باگرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند　　که ایزد مرترا داده است فرمان .

بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره ۲ :

آنچه بعلم تواندر است گر آنرا　　گردضمیر اندر آوریش چو برهون ۳ .

بشاهد لغت هین ، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب ۲:

از کوهسار دوش برنگ می　　هین آمدای نگار می آور هین .

۲۵۰ بشاهد لغت فرارون، بمعنی کواکب بیابانی ۲:

حسودت در بد بهرام فیرون ۴　　نظر زی توز برجیس فرارون.

بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق ونشستگاه بزرگان ۲ :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید　　تاگنبد گـردان بکشیده سرایوان .

بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد ۲:

اکنون کـه ترا تکلفی گویم　　پیداست بر آفرینم ار نفرین ۵ .

بشاهد لغت سخون ، بمعنی سخن ۲:

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی　　وهم همه هندوان بسوزد بسخون.

بشاهد لغت کاو بمعنی، محتشم ۲:

کردم روان ودل رابرجان او نگهبان　　همواره گردش اندر گردان بوندو کاوان

۲۵۵ بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزد وبها ۶:

ای خریدار من ترا بدو چیز　　بدل ۷ وجان و مهر داده ربون .

بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان ۸:

زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی　　سیاهروی وغلیظی چو فکز آتشدان.

بشاهد لغت همانا ، بمعنی پنداری ۹:

---

۱ - این بیت از اسدی و سروری است و در مجمع الفصحا نیز آمده است . ۲ - این بیت از اسدی است . ۳ - دریك نسخهٔ اسدی بنام زینبی (کذا) آمده است . ۴- فیرون = مفسد . ۵ - اصل : پیداست مرآفرینم از نفرین . متن تصحیح علامهٔ دهخدا. و «ار» مخفف اگراست و بمعنی یا ۶ - این بیت در اسدی بنام رودکی و در رشیدی بنام دقیقی است. ۷ - در اسدی : بتن . ۸ - بیت ازسروری است . ۹ - این بیت دراسدی بنام خسروانی آمده است .

دلت همانا ز نگـار معصیت دارد	بآب توبهٔ خالص بشویش از عصیان.

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشك ۱:

تو مرکویی بشعر و من بازم	از بـاز کجا سبق بردمرکو.

بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا ۱:

گشته پلوك۲ باره بسان سرایچه	بانگ سریچه خاسته اندر سرای او.

۲۶۰ بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی ازاوستاکتاب دینی زرد شتیان) وایارده تفسیر جملهٔ پازند ۱ :

به بینم آخر روزی بکام دل خود را	گهی ایارده خوانم شها گهی خرده.

بشاهد لغت نوده ، بمعنی فرزندی سخت گرامی ۱:

ای سر آزادگان و تاج بزرگان	شمع جهان و چراغ دوده ونوده.

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت وتمثال ٤:

نگارند تندیس او گر بکوه	ز سنگ وقارش شود که ستوه .

بشاهد لغت تولیدن ، بمعنی جنگ و پرخاش کردن ٤ :

ز تولیدنش شیرمیشد شکوه	ز آواز او رخنه می یافت کوه .

بشاهد لغت تاره ، بمعنی تارجامه ٤ :

لباس عمر او را باد دایم	زدولت پود واز اقبال تاره .

۲۶۵ بشاهدلغت پله، بمعنی کفهٔ ترازو ۱ :

زبس بر سختن زرّش بخان۵مردمان هزمان

ز ناره٦ بگسلد کپان زشاهین بگسلد پله ۷.

بشاهد لغت غمزه ، بمعنی رعنایی چشم و برهم زدن چشم ۱ :

بتی که غمزه‌اش از سندان کند گذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا) .

بشاهد لغت فزایسته ۸ بمعنی زیادت ۱ :

---

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - بلوك = غرفه .

٤ - این بیت از سروری است . ٥ - بجای ؟ (استاد دهخدا) . ٦- ناره = وزنه که بقپان آویزند . ۷ - این بیت در نسخهٔ اسدی بنام فرخی است . ۸ - کلمه دراصل فرابسته بود (متن تصحیح استاد دهخدا است) .

ای جای جای کاسته بخوبی　　　باز از توجای جای فزایسته ۱ .

ونیز بشاهد لغت فزایسته۱ ، بمعنی زیادت ۲ :

ای حسن‌تو روز وشب فزایسته ۱ ...

بشاهد لغت ونانه، بمعنی نان گرده ۲ :

برخوان وی اندر میان خانه　　　هم نان تنک بود وهم ونانه .

۲۷۰ بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده۳ :

آنکه گردون‌را بدیوان بر نهاد وکار بست　　　وان کجابودش خجسته مهر اهریمن‌گراه .

بشاهد لغت ... ، بمعنی ... ٤:

شود خون جگر ازدل چکیده　　　که‌آب آتشین آید زدیده .

بشاهد لغت باد افراه ، بمعنی عقوبت و پاداش ۲ :

بجای هر بهی پاداش نیکی ٥　　　بجای هر بدی بادافراهی .

بشاهد لغت بسیجیدن ، بمعنی ساز کار کردن ٦ :

کنون رزم‌گردان بسیجد همی　　　سراز رای وتدبیر پیچد همی .

بشاهد لغت بامس ۷ بمعنی پای بسته و بیچاره ۸ :

خدایگانا بامس۷ بشهر بیگانه　　　فزون‌ازین نتوانم نشست‌دستوری .

۲۷٥ بشاهد لغت‌مای، بمعنی شهری از هند موضع جاودان ٦ :

برفت یاروره‌ی‌ماندرد بیابانی　　　که حدآن نشناسد بجهدجادوی‌مای .

بشاهد لغت مشتی ،بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازك ۹ :

برافکنده۱۰ ای صنم ابر بهشتی　　　زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا　　　هوا برسان نیل‌اندود مشتی .

بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیزگار : ۱۱

ترا نخوانم جزکافروستمگرازآنك　　　بیدنمودن من کرده کاروآژیری.

بشاهد لغت اورمزد ،بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری ۲ :

بهرامی آنگهی که‌بخشم آیی　　　برگاه اورمزد درفشانی ۱۲

۲۸۰ بشاهد لغت رش‌بمعنی رخش۲:

---

۱ - کلمه در اصل فرابسته است (متن‌تصحیح‌استاد دهخداست) . ۲ - این بیت از اسدی است
۳ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است . ٤ - این بیت از فرهنگ شعوری است و از یاد داشتهای استاد نفیسی نقل‌گردید . ٥ - متن اسدی : بجای هر بدی بد باد افراه .
٦ این بیت از سروری است . ۷ - در اسدی : پامس . ۸ . این بیت از اسدی و سروری و صحاح‌الفرس است . ۹ - این دو بیت از سروری است و در المعجم و مجمع‌الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است . ۱۰ - در المعجم و مجمع‌الفصحاء: در افکند . ۱۱ - این بیت از صحاح‌الفرس است ومعنی‌ذکی و باتجربت برای کلمهٔ آژیرا نسب‌می نماید (لغت نامهٔ دهخدا) .
۱۲ - اصل : در افشانی. متن از استاددهخدا ست و درفشان بمعنی درخشان است .

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی　　　ای بارهٔ همایون شبدیز پارسی .

بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه ۱ :

دقیقی چار خصلت بر گزیده است　　　بگیتی در ز خوبیها و زشتی ۲

لب بیجاده رنگ ۳ و نالهٔ چنگ　　　می چون زنگ و دین زردهشتی ٤

بشاهد لغت تهم، بمعنی بی‌همتا ببزرگی وجسم وقامت ٥ :

کرا تخت ٦ وشمشیر و دینار باید　　　وبالاو تن تهم و نسبت کیانی ۷ .

بشاهد لغت سان، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جـز آن تیز کنند ۸ :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد　　　مریخ نوک نیزهٔ توسان زندهمی .

۲۸۵ بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی ۹ :

شیر گوزن و غرم را نشکرد　　　چو نانکه تواعدات را بشکری.

بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص ۸ :

سپه را زبد ویژه او داشتی　　　برزم اندرون نیزه او گاشتی ۱۰.

بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی ازموسیقی ۱۱ :

شب فرخ چو شب آغاز کردی　　　عروس روز پرده ساز کردی .

۲۸۸ بشاهد لغت استبر، بمعنی ستبر ۱۱ :

دو بازوش استبر و پشتش قوی　　　فروزان ازو فرّهٔ خسروی .



---

۱ - این دو بیت از اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده نیز ضمن قطعه ای آمده است که نقل کردیم .　۲ - در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی .　۳ - بجز اسدی : لب یاقوت . . .　٤ -درمجمع الفصحاء :می چون زنگ و کیش . . . ؛ در آتشکده :شراب لعل و کیش .　٥ - این بیت از اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است .

٦ - متن اسدی : بخت .　۷ - در تاریخ بیهقی : نبایدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخهٔ بیهقی : ببالا تن نیزه پشت کیانی .　۸- این بیت از اسدی است .

۹ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام فرخی آمده است .　۱۰ - کاشتی ؟ و بیت از کشتاسب نامهٔ دقیقی است .　۱۱ - این بیت ازیاد داشتهای استاد نفیسی است .

غضائری رازی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران - مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

Date ______

Call No. ______

Acc. No. ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

سرآغاز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری ششمین دفتریست که تقدیم خوانندگان عزیز ودوستداران شعر وادب میشودوهمان روش که در گرد آوری احوال واشعار شاعران دیگر داشته‌ایم اینجا نیز دنبال کرده‌ایم . امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد .

از غضایری بیش از دو قصیده‌وچند قطعه وبیت ، شعری برجای نمانده‌است و چون یکی از قصایدوی درجواب قصیدهٔ اعتراضیهٔ عنصری است ناگزیر درج قصیدهٔ عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد .

در نگارش احوال شاعر، پیش ازنقل اقوال تذکره نویسان ازمندرجات کتاب ممتع سخن وسخنوران وحواشی علامهٔ فقیدقزوینی بر کتاب چهارمقاله ، درج مطالبی کردیم تاحق سخن اداشده باشد .

~~~~~~~~~~~~~~
~~~~~~~~~~~~~~

زندگانی غضایری

کیاغضایری ابو زید [۱] محمدبن علی الغضایـری الرازی ازمشاهیر شعرای عراق وازمعاصران عنصری وفرخی ولبیبی ومنوچهری وآن طبقه از شعرا ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی است . لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر وغضایر جمع قیاسی غضارة است وغضارة بفتح غین بمعنی گل چسبندهٔ سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند . سمعانی در کتاب الانساب (ورق ۴۰۹ ب) گوید : « الغضایری بفتح الغین و الضاد المعجمتین والیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الراء هذه النسبة الـی الغضارة و هـو اناء یؤکل فیه الطعام ... » .

مرحوم علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند [۲] :

« .... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهواست چه غضایری خود در قصیدهٔ لامیهٔ معروف گوید :

کجا شریف بود چون غضایری بر تو ز طبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال.

وعنصری در قصیده ایکه در جواب این لامیه گفته است ، گوید :

ایاغضایری ای شاعری که در دل تو بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال [۳] .

اما این بیت منوچهری که گوید :

بر من ز مدحت ار جو کان فرّ و جاه باشد چون فرّ شاه ماضی بود ست با غضاری.

لاشك محمول بر ضرورت شعر است . » .

اما ظاهر آنست که غضایری وغضاری هردو زبانزد سخنسرایان و متداول اهل ادب بوده است چه علاوه بر شعر منوچهری و گذشته از اینکه شعر عنصری مذکور در فوق را صاحب مجمع الفصحا بصورت ذیل :

---

۱ - در مجمع الفصحاء و آتشکده ابو یزید ضبطست.

۲ - حواشی چهار مقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء : ... جمله ناقصند و نکال .

« ایا غضایری ای شاعری که در دل‌تو ...» نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی که نسخهٔ کهنهٔ آن‌در کشور ترکیه پیدا و چاپ شده است در سه مورد غضاری وسه جا غضایری ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری ومداح بهاء الدولهٔ دیلمی چون ولایت عـراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی‌تحت تأثیر زبان عرب بود واز طرفی صیت جهـان گشایی وشاعرنوازی‌محمودغزنوی‌شعرای اطراف را بخود متوجه میکرد‌قصیده‌ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گـوید :

دوبدره زر بگرفتم بفتح نارائن	بفتح‌رومیه‌صدبدره گیرم‌وخرطال.

و چون این قصیده در تشکر ازعطای سلطـان وپس از قصیدهٔ اول است احتمال میرود که اولین قصیده را درتهنیت فتح نارائن[۱] گفته‌باشد .

ونیز بدو بیت که‌غضایری در صفت ایاز گفت‌سلطان‌دوبدره دینارودوهزار درم بدوبخشید چنانکه‌گوید :

مرا دوبیت‌بفرمودشهریار جهان	برآن‌صنوبر عنبرعذارمشکین‌خال
دوبدره زربفرستادودوهزاردرم	برغم حاسد وتیمار بدسگال‌نکال،

غضایری‌درشکر گزاری‌سلطان قصیده‌ای ساخت وبغزنین‌فرستاد. این‌قصیده معروف و مفصل‌وبرغث وسمین‌مشتمل است‌ودرابتداء آن‌دو بیت در فضایل‌خویش میگوید وسپس درصورت نهی‌ازعطا محمودراشکر گزاری‌میکند ومدح‌رابآخرین درجهٔ غلومیرساندواز‌حاسدان و گفتگوی باآنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربارمحمود طعنه‌می‌زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید وخرده‌هائی براومیگیرد واشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بـار دیگر قصیده ای میسراید و اعتراضات عنصری راکه‌غالبا درست وبجا بوده است بخیال خود ردمی کند وبا اینکه خود دراین بیت :

---

۱ - نارائن یانارین‌یکی از قلاع هندوستان‌است که محمودغزنوی در ۴۰۰ هجری آنرافتح کرده‌است (ابن‌اثیر).

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان   دراز کرد براو شیر آسمان چنگال،

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است ، براین بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان   اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال،

اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود   هوای بادندان وقضای باچنگال.

دولتشاه سمرقندی انشاء قصیدهٔ اول را درغزنین دانسته است و گوید بصلت این دو بیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدی او بروز عطا   امید بنده نماندی بایزد متعال ،

سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ،ولی مندرجات آغاز قصیدهٔ دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   ز حضرت مَلِك مُلك بخش اعدامال

که شعرشکر بحضرت رسید و بپسندید   خدایگان جهان خسرو خجسته خصال ،

تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرامراد از حضرت دراینجا پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد وباعنصری بمنازعه برخاست وعنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که ازشهرری فرستادی   هزار دینار او بستدی ززر حلال ،

اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده ودیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که محسود عنصری قرار گیردوانگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم ری بود که ازدیرباز چشم طمع بتصرف آنجاداشت . وباز این تصور توان کرد که اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته باشد از کجا که دیوان وی منحصر

بیك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعر وی :

نخست مصرع من بر نگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال،

احتمال میرود که بمناسبت اندکی شعر غضایری ومعارضهٔ عنصری با وی این حکایت جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ۴۲۶ نوشته است[۱] .

اینك اقوال تذکره نویسان وسپس اشعار شاعر :

۱ـ عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آرد[۲] :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی ـ غضایری امیر شعراء عراق وقدوهٔ فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سپهر وخاطر روشن او مصقلهٔ آینهٔ مهر ،در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم

با همه گیتی عدو یك تیر باران تو بس

نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس ...الخ[۳] .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد .

۲ـ دولتشاه سمرقندی آرد[۴] :

ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه ـ از اکابر شعراست. در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعراء دارالملك غزنین بمشاعره ومعارضه مشغول شده ، در مدح سلطان قصیده ای انشاء کرد که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه برسر یك بیت بر نویسد قال.

درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری را صلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود ، اینست آن اغراق :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

---

۱ - سخن و سخنوران ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ ۲ - ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۰ چاپ لیدن

۳ - دنبال قطعه را درجای خود نقل خواهیم کرد . ۴ - ص ۳۳ و ۳۴ چاپ لیدن .

وغضایری را قوتی کامل درفن شاعری هست خصوصا درصفت اغراق واشتقاق وفضلاء و شعراء اورا درین دوصنعت مسلم‌میدارند.

۳- آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱:

«ابو یزیدغضایری - اعزشعرای عراق واعظم فضلای آفاقست، گویندپدر وی کاسه‌گر بوده وخود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده، شاعری بیعدیل‌است .دیوانش بتحلیل رفته بهرتقدیر درخدمت سلطان یمین‌الدوله‌محمود بود چنانچه در صلهٔ یك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگرچه آن قصیده‌بنظر نرسیده، این چند شعرازقصیده که‌مشعر برشکر سلطانست‌نوشته شد، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است:

اگر مرادبجاه‌اندرست‌وجاه‌بمال   مرا به‌بین که‌به‌بینی مراد بهر کمال.....».

نوزده بیت دیگر ازاین قصیده‌رانیز نقل کرده‌است.

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲:

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحای عراق‌ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانهٔ کاسه گری داشته که‌وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند. وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده وبادهٔ علوم‌از کاسهٔ الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر. وقتی‌مدحی‌بحضرت سلطان‌محمود برد و یکهزاردینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیکهزار محمودی محسودی‌یافت‌بپایه‌ای‌رسید که ضرب المثل شعراشدچنانکه ابوالنجم‌احمدمنوچهری گفته است درمدح سلطان مسعودبن محمود که:

بر من‌زمدحت ارجوکان‌فرّ وجاه‌باشد   چون‌فرّ شاه‌ماضی بوده‌است باغضاری،

چندان مایهٔ غبطه ورشك شعرای آن‌عهد آمد که امیرعنصری که‌مقدم ومسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت‌پیشه نمود. قصیدهٔ لامیه که‌درمدح سلطان واظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات باردهٔ غیر وارده

---

۱ - نسخهٔ خطی نگارنده - تذکرهٔ کاظم نسخهٔ‌مضبوط در کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی‌تحت شماره ۹۰۳۰ نیزازمندرجات آتشکده درذکراحوال غضایری استفاده کرده است‌از.اینروی‌ما نیازی بذکر آن ندیدیم.

۲- ج ۱ ص ۳۶۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد وچون لختـی از آن اعترافات بغضـاری رسیددیگر باره قصیدهٔ عنصری راجواب سخت گفته بحضرت غزنین فرستاد. «قصیدهٔ اول معروف ولی قصیدهٔ ثالثه کم یاب و در تذکره هاننگاشته اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود، بالاخره کار بجـایی رسید که بعداز ملاقات و مباحثات، دیوان اورا گرفته درحضور اوبآب فروشست وبردرید و بـا وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت او نبود، لهذا شعرش باقی نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید. وفاتش در سنهٔ ٤٢٦ بوده است.

۵ ـ رشید وطواط د حدائق السحر آرد:

درنوع اول ازردّ العجز علی الصدر ۱:

عصا بر گرفتن نه مشکل بود — همی اژدها کرد باید عصا۲.

در اغراق درصفت ۳:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

---

۱ - ص ۱۹ چاپ آقای اقبال - ۲ - محتمل است که این بیت بادو بیت ذیل در لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) وترجمان البلاغه (ص ۹۸):

نسیم دو زلفین او بگذرد — بیامیخته بانسیم صبا

چه گویم چو بگذشت او گویمش — الا یا نسیم الصبا مرحبا،

وبیت ذیل در المعجم (ص ۲٤۳):

کنم خدمت پادشا تاکند — مرا برتو بر پادشا پادشا،

وهم دو بیت ذیل در ترجمان البلاغه (ص ۲٤):

بدست اندرش برق و زیرش براق — که یاردش پیش آمدن و زکجا

که نه طعن ژوبینش رد کرد کس — نه هرگز شدش زخم خطی خطا،

ونیز بیت ذیل در همان کتاب (ص ۲۹):

چرا نـاید آهوی سیمین من. — که بر چشم کردمش جای چرا،

ونیز این بیت درهمانجا (ص ۳۹):

زدینار گون بید و ابر سپید — زمین گشته زرین وسیمین سما.

که همه از غضایری است ازیك قصیده یاتغزل باشد. ۳ - ص ۷٤

وگرنه هردو ببخشیدیی بروز عطا　　امید بنده نماندی بایزد متعال .

۶- شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع سوم که در بعض از اوصاف مدح وهجا وغیر آن چندان غلو کند که بحد استحالت عقلی رسد یا ترك ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان　　یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدتی بگاه عطـا　　امید بنده نماندی بـایزد متعال ۲.

درهمان باب پنجم در تخلصی که « از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل کند که گوئی استعانت میکند بدو درادراك مراد از معشوق» ... غضایری گفته است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند　　مرا بر تو بر پادشا پادشا .

در باب ششم درذکر محاسن شعر. درمثال ردصدر بی تجنیس . چنانکه غضایری گفته است ٤ :

عصا برگرفتن نه معجز بود　　همی اژدها کرد باید عصا .

درهمان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ٥ :

درنگ ازامن تو آموختست خاك زمین　　شتاب ازاسب تو آموختست باد شمال.

۷ - رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل . فی تجنیس المردد - غضاری گوید ٦ :

این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد

فـرخجستـه فرّ فروردین پدیـد آورد ورد .

ب - فصل . فی حسن المطالع :

غضاری گوید اندر صفت بهار ۷ :

---

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی .　۲ - این دو بیت از قصیدهٔ نخست غضایری است که درج خواهیم کرد .　۳ - ص ۲٤۳　٤ - ص ۲۵۲ ودریك نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲۶۹　۶ - ص ۱۳　۷ - ص ۵۶

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید :

از آرزوی روی گل و روی دوستان   زرین شدست روی من و روی بوستان .

ج -فصل فی المقتضب :

غضایری گوید۱ :

بدست اندرش برق وزیرش براق   کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس   نه هر گز شدش۲ زخم خطی خطا.

د - فصل - فی المطابقة . غضایری گوید۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من   کی بر چشمش کردمش جای چرا.

ه - فصل - درسؤال وجواب . غضایری گوید٤ :

نسیم دو زلفین او بگذرد   بر آمیخته با نسیم صبا
چی گویمش گویمش چون بگذرد   الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و - فی اعنات القرینه . غضایری گوید ٥ :

ز دینار گون بید و ابر سپید   زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸- مسعود سعد سلمان (٥١٥-٤٣٨) درقصیدهٔ خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال   یکیست او را در بزم و رزم دشمن مال،

بیتی ومصراعی ازغضایری تضمین کندو گوید٦ :

بمین دولت سلطان ماضی از غزنین   بمدح گویان بروقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز   بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که ازشهرری فرستادی   هزار دینار او بستدی ز زر حلال
بگویدی که «بمن تا بحشر فخر کند   هر آنکه برسریك بیت من نویسد قال»
همی چه گوید بنگر در آن قصیدهٔ شکر   که می نماید از آن زر بیکرانه ملال

---

۱ - ص ٢٤   ۲ - در متن عکسی صحیح ودرچاپی: کی نه کژ شدش .   ۳ - ص ۲۹
٤ - ص ۹۸   ٥ - ص ۳۹   ٦ - دیوان مسعود سعد چاپ یاسمی ص ۳۰۸ و ۳۰۹ .

«بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم   بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال»
خدای داند کاندر پناه شاه جهان   غضایری را می نشمرم بشعر همـال.

۹- منوچهری در قصیدهٔ خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری   مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یـاد کند و گوید ۱:

برمن زفر تارجو کان عزو ناز باشد   کز فر میر ماضی بوده است باغضاری.

۱۰- نظامی عروضی در چهار مقاله ۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ کند و مرحوم علامهٔ قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایـری کرده اند که در مقدمه نقل شد.

اینك قصائد واشعار غضایری وقصیدهٔ عنصری :

---

۱ - دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۸۶   ۲ - ص ۲۸ چاپ اروپا .

قصیدهٔ لامیه که درشکر گزاری از صلات و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال[۱] بجاه اندرست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال[۲] را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند — هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند — گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید — ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال ۵
چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه — نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملك که از این شاعری و شعر مرا — ملك فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی — که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال ۱۰
بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم — که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملك که نه گوگرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند — مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم — که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال
بس ای ملك که بس از غالیان یافه سخن — سته شوی و بر آن تیغت افکند اشعال ۱۵
بس ای ملك که دو دست ترا بگاه عطا — نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست — میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست — بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صد هزار سال بقاست — قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

---

۱ — تذکرهٔ دولتشاه و آتشکده : مراد . / ۲ — آتشکده : جمال ؛ تذکرهٔ دولتشاه : مراد .

٢٠ بس ای ملك كه عطایت نه گنج و كان سنجند ملوك را همه معیار باشد و مثقال

بس ای ملك كه من از بس عطات سیر شدم نه زانكه نعمت برمن حرام گشت و وبال

همی بترسم كز شاعری ملال آرم ملال مدح تو كفر است و جاودانه ضلال

بس ای ملك كه ملوك از گزافه گرد كنند بهر زمین و نترسد كس از حرام و حلال

همه یكایك دینار و بدرهٔ تو و گنج اسیر روز مصـافست و صید روز قتال

٢٥ خراج قیصر روم است و سر كزیت خلم بهای بندگی دلهرا ابا چیپال

زهی ملك كه حلال اینچنین بود دینار به تیغ پالده درخون خصم داده صقال

هزار بتكده آواره كرده هزیك از و هزار شیردمنده بقهر كرده شكال

بلای برهمنانست و قهر قرمطیان هلاك اهرمنانست و آفت دجال

ز بهرجرد تو آورده از عدم بوجود نكو كنندهٔ احوال و راحت از اهوال

٣٠ ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال

بدین بها كه تو یك بیت من خریدستی سریر و ملك نخرند و تاج و جاه و جمال

ایا ملك تو ازین آفتاب رادتری زبان هر كه نیارد دلیل بادا لال

نه آفتاب بچندین هزار سال كند همیشه زر كه تو از بهر من دهی همه سال

دودست تو بعطاگاه برمبارز خواست نه موج دریاپیش آمدش نه كان جبال

٣٥ همه ملوك جهانرا كجا ثنا گویند عطاتو بخشی ای خسرو خجسته فعال

كنون بعالم در مالك الملوك توئی جمالشان همه از تست گاه جود و نوال

صواب كرد كه پیدا نكرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

و گو نه هر دو جهانرا كف تو بخشیدی[1] امید بنده نماندی بایزد متعال

به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال نهیب مالا مال است و كیل مالا مال

٤٠ ازین سپس بزمین بر كجا مصاف كنی چو قصد لشكر دشمن كنی بگاه رحال

نه عرض هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه مصاف لشكر جود است و لشكر اقبال

حصار نیست كه دندان پیل تو نگشاد زمین كه سم ستورت برو نكرد اشكال

بسا به چرخ برآورده كاخ دشمن تو نیارمیده زبیم زوال و یافته هال

---

١ – درالمعجم : وگرنه هر دو ببخشیدتی ؛ تذكرهٔ دولتشاه ؛ .. ببخشیدی او ؛ حدائق السحر : .. ببخشیدیی.

که باز خورد برو باد زنده پیل توشاه — همه دیارش گشتست کند و مند اطلال

دوال گردد اندام پیل‌وار عدوت — چو بر زنند بر آن کوس پیلی تو دوال ۴۵

برستخیز نیاز آورد مخالف را — چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبال

هگرز دیدهٔ دشمن بباغ دولت خویش — بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال

چنانکه چشمهٔ خورشید روز دولت تو — ندید خواهد تا روزگار حشر زوال

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان — دراز کرد برو شیر آسمان چنگال

بگرد جانش بپیچاند اژدهای فلك — چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال ۵۰

هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا — هنوز بنده مر اورا نکرده هیچ سؤال

دو چاکرند ملك را ز جملهٔ رهیان — چنین هزار هزار دگر طغان و ینال

بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود — فنای مال و در امن و قبلهٔ اقبال

هزار دینار آن جود بینهایت داد — هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال

کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل — ز بدره باز ندانی مغاك را ز اطلال ۵۵

بشعر یاد کند روزگار برمکیان — دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال

سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید — ز فضل برمك و آن شعر قافیه بردال

بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو — فسانه باك ندارد ز نا محال و محال

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم — برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال ۶۰

چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان — بدل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال

چه گفت حاسد و آنکس که بدسگال منست — بباطن اندر و در آشکار نیك سگال

دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر از جور روزگار منال

بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام — حلال و پاك‌تر از شیر دایگان باطفال

هزار جیحون بگذاشته است هر دینار — چو خضر و از بر دریا دو صد هزار جبال ۶۵

به تیغ هندی از هندوان گرفته بقهر — دلیل نیکی و نیك اختری و فرخ فال

هزار بود و هزار دگر ملك بفزود — ز یك غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

امیدوارم کاین بار صد هزار تمام — بمن فرستد بر تال فیل بر فیال

برحل همت من بر عطا فرستد شاه — که کرگدنش نتابد نه نیز ماهی وال

۷۰ دوموسم آمد هرسال از کرامت شاه — زکاروان جمال و زکاروان جلال

همان صنم که بمن بر نکرد چشم ازعجب — نداد فرقت او مرمرا امید وصال

کنون همی رسدم کش بفردولت شاه — زآفتاب کنم تاج وماه نو خلخال

خدای داد ترا ملك و گفت بفزایم — بشا کران توای خسرو خجسته خصال

نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر — نه کردگار جهانرا بدانچه گفت ابدال

۷۵ ایا محمدی ازدین پاك باقی باش — همیشه تازه چودین محمد از شوال

صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع — همیشه تاصلواتست بر محمد وآل

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن — بفتح رومیه صدبدره گیرم وخرطال

کجا شریف بود چون غضایری بر تو — زطبع باشدچونانکه زرسرخ وسفال

۷۹ نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر — بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

جواب قصیدهٔ غضایری که عنصری گفته و اعتراض بر وی کرده

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد براو ذوالجلال عزوجلال

یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف — امین ملت وملت بدوفزوده جمال

همی خدای نه بهر بقای دولت او — ازآفرینش بیرون کند فنا و زوال

یکی درخت برآمد ز جود او بفلك — که برگ اوهمه جاهست وباراوهمه مال

۵ بهار خندان ازبرگ آن درخت اثر — درخت طوبی ازشاخ آن درخت مثال

ازآن بهشت بهشت آیتی است روزقضا — وزین بهفت زمین نعمتی است گاه نوال

گرآن عطاکه پراکنده داد جمع شود — زمدّ دریا بیش آید و ز وزن جبال

چوعقل خاطراورا هزار مرتبت است — چوچرخ همت اورادو صدهزار خیال

چوروی او نگری شادمانه گردد دل — چونام او شنوی فرخجسته گردد فال

۱۰ اگر بهمت او بودی اصل وغایت ملك — فلکش دیوان بودی ستارگان عمال

اگرش پیش نیاید بجود بحر وجبل — به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال

اگر به ترك بکاوند مشهد ایلك — وگر بهند بجویند دخمهٔ چیپال

زخاك تیره خروش وفغان همی شنوند — چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زلزال

ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ — زکام آن فرس مهر سم ماه نعال

به ترك جایگهی نیست ناشده رنگین — به هند ناحیتی نیست ناشده اطلال ۱۵

ایا ستارهٔ تأیید وعالم توقیر — قوام وقاعدهٔ ملك و قبلهٔ اقبال

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ — بتو نویسد تاریخ خویشتن مه وسال

بهر کجا خرد است وبهر کجا هنر است — همه ز دانش و کردار تو زنند مثال

خرد هنر نکند تا نجوید از تو اثر — هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال

هوا که بزم تو بیند برآیدش دندان — اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال ۲۰

درنگ زامن تو آموخته است خاك زمین — شتاب زاسب تو آموختست بادشمال

ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر — بنور دین تو روشن شود دل ابدال

سیاست تو بگیتی علامت مهدیست — کجا سیاست تو نیست فتنهٔ دجال

بس ای ملك زعطای تو خیره چون گویند — که بس نشان ملالت بود ز کبر ودلال

نه بس بود که تو بر خلق رحمتی زایزد — بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال ۲۵

ملك فریب نهادند خویشتن را نام — بدان کشان زعطای تو خوب گشت احوال

غلط کنند که هرگز کسی ترا نفریفت — نرفت وهم نرود در تو حیلت محتال

اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز — فریفته است بروزی مهیمن متعال

مگر ندانند اندازهٔ عطات همی — که صره هاش همه بدره گشت، بدره جوال

زمین بزر تو زرین کند همی چهره — هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰

دویست خدمت تو بار نیست بر یکدل — یکی عطای تو بار است بر دو صد حمال

سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون — همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال

همین که گفت همه فخر شاعران بمنست — ز شعر گویان پرسید بایدش احوال

اگر بدعوی او شاعران مقر آیند — درست گشت و نماند اندرین حدیث محال

فغان کنند و زجودت فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید واهوال ۳۵

همی بگوید کز شاعری مرا بس بود — اگر بداندش از شاعری بس است مقال

نماند گوید ازاین بیش جای شکر مرا — بهر دو گیتی در روزنامهٔ اعمال

نگفته شکر چنین بیکرانه جاه درفت — اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

ترا نصیحت کرده است کز کفایت جود　　کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال

۴۰ نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز　　نه جز گشادن ملکست فعل تو زافعال

کدام سال بود کاندرو تو نستانی　　ولایتی که زر و مال اوفزون ز رمال

همی بگوید کاندر تو آن همی شنوم　　که در مسیح ز جهال وجملهٔ عذال

اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتر است　　که گفت وصف ترا در روایت جهال

چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح　　عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال

۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای　　خرد بحجت تو رسته شه ز تیه ضلال

نیاز کشته ز جود تو زنده گشت بسی　　گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال

نخست گفت که بس، کز عطات سیر شدم　　بکرد باز تقاضای بدره و خرطال

محال باشد سیری نمودن از نعمت　　کندی(؟) بریدن از خدمت تو نیز محال

چو جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش　　بر آنکسی که جهان بر عطای اوست عیال

۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس　　بشوره بر به نبارد سرشك آب زلال

اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم　　حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال

ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو　　بدشت یوز چه خواهد به از سرین غزال

هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان　　نه آسمانش مطیع است و بخت نیك سگال

نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز　　نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال

۵۵ کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم　　چنانکه کشور هند از برهمن و چندال

قدر نشان علامت کنی بجای حریر　　قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال

نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکیل　　که هست زخم ترا شیر شیرزه شکل شکال

اگر بنور کسی خاك را صفت گوید　　از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال

اگر ببزم تو دریا شود خزینهٔ تو　　بیك عطای تو بیشك سراب گردد و نال

۶۰ همیشه تا فلك است و جهان و جانور است　　همی بخندد آجال بر سر آمال

دوام دولت را باتو باد مهر و وفا　　قوام نعمت را با تو باد قرب وصال

هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی　　جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تو مال

ایا غضاری، ای شاعری که در دل تو　　بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال

نگاهدار تو در خدمت ملوك ادب　　بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

بیك دو بیت حدیث شریف کرده بدی
دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی
اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد
در آنکه قسمت کردی نکو تأمل کن
هنر بدست بیانست از اختیار سخن
زیادتی چه کنی کان بنقص باز شود
مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت
از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند
سخن فرستی خام و نوشتهٔ بر سر شعر
چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود
ازو رسید بتو نقد سه هزار درم

چنانکه از غرضت نقش بر نبد تمثال ۶۵
مجانست نبود در میان زر و سفال
نخست باری بشناس فاضل از مفضال
اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال
چنانکه زیرز بانست پایگاه رجال ۱
کزین سبیل نکو هیده گشت مذهب غال ۷۰
ز لفظ معنی باید همی نه بالا بال ۲
اگر بحرف بگردد زبان مردم لال
بجای تاج همی بیهده نهی خلخال
که این مخاطبه باشد همال را بهمال
زبنده بودن او چون کشید باید یال. ۷۵

قصیدهٔ ثانی که غضایری در جواب عنصری همی گوید:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال
که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید
تو هم شعرا کی رسد بحضرت تو
ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود
در خزانهٔ جود ملك تعنت خصم
نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد
کمال مرتبت ار بامکان همت اوست
فرود عرش هر آنجا که وهم بر فکنی
فرشته بیخطر آنجا گذر نکرد هگرز
بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر
ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او

ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال ۸۰
خدایگان جهان خسرو خجسته خصال
کجا بلند بود باجلال عرش تلال
سخای او بشناسد که نوال و جدال
چگونه بندد وان ایزدی در اقبال
جواب بدره دهد بیت را به بیت المال ۸۵
نه واجب است که هرگز فلك رسد بکمال
بوهم همت او را بود نشان نعال
که پر ناوك پیکان آن فرشته فعال
بباغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال ۹۰

---

۱ - اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ - این بیت بدقیقی نیز منسوب است . رجوع به جزوهٔ دقیقی ص۸۳ و تصحیح استاد دهخدا بیت را شود .

جهان بنوك سنانش بر آفريد خداى — چو او بجنبد گيتى بجنبد از زلزال

بشهر دشمنش از بستگان هيبت او — زلازل است ز بانگ سلاسل و اغلال

ببوم دوزخ ماند زمين هند همه — ز بس فروخته انگشت [و] سوخته چندال

كمر ببستن او بر دو دست فتنه ببست — گشادن در يأجوج و فتنهٔ دجال

۹۵ قياس خرجش يكساعت از هزاران قرن — تمام نايد با دخل يكجهان عمال

بهفت كشور پيغمبرانش بايستى — چو كوس بندد بر زنده پيل بر طبال

چه گفت چون زبر لوح برنوشت قلم — زسال عمرش پرسيد ايزد متعال

هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح — هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال

خدا يگانا نامى بزرگ گستردى — چو آفتاب جهانتاب بى كسوف [و] زوال

۱۰۰ همه سراسر تمويه شاعرانست اين — كمان فكندن و آشوب و جنگ و بالا بال

نخست لفظ كند آشكار گوهر نفس — عدو چو گوهر طبعى بگاه زخم نصال

چو جاى طعنه نباشد چه گفت داند خصم — چو پا نباشد كى جنبش آيد از خلخال

هر آينه كه توئى آفتاب هفت اقليم — گهى ببدره فرستى عطا گهى بجوال

بهر دو بيت مضاعف كنى همى دينار — چنانكه بدره بگردون كشند گاه رحال

۱۰۵ اگر سگى بود از بس حسد چرا بطپد — و گر ز سنگ بود پس چگونه يابد هال

هزار عيب نهادند نظم فرقانرا — كه سورة الاعرافست و سورة الانفال

گه تعنت گفتند هست قول بشر — گه نقيضه بماندند از شبيه و مثال

پس آنكه نظم قران كرد هيچ چيز نگفت — هر آينه سخنى گفت بر طريق محال

نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتى — بجد بكوش و مده عقل را بهزل هزال

۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت يكى — غنى شدم بس و سيرى گرفتم از اموال

نه بس نه بس دگرى گفت گاه شكر و عطا — تهى نماند و ملا شد صحيفهٔ اعمال

چگونه گويم گويم همه صحيفه تهى است — ز شعر شكر چگويند پس جز اين قوال

و گر دو سطر تهى ماند نانوشته هنوز — تمام بهتر باشد هزينه از همه حال

امانتى است عطاى تو كآسمان و زمين — همى برنج ابر تابد و بجهد حيال

۱۱۵ اگر فغان كنم از بار شكر او نه شگفت — فغان ز لهو و ز شادى بود نه از اهوال

اگر بچشمهٔ حيوان كسى غريق شود — كه باسلامت باقى همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان   فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
بشعر شکر نگه کن که رودکی گفته است   «همه کسی را درویشی است ورنج عیال»
غم وعناست مرا گفت زین ضیاع وعقار   «فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت ومال»
فغان بنده همان و غم عناش همین   نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال   ۱۲۰
بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم   چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهریارانرا   نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب   اگر جحود کند پس خرد بروست وبال
درست گفت که کس کردگار را نفریفت   گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال
فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل   خدای بیدل وجانست و نیز بیغم وحال   ۱۲۵
نه نعمت از پی مدح وغزل دهد چو ملوك   نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
نه کردگار ز جهال روزگار مسیح   خبرش داد از این قیل وقال وآن اهوال
چه سرزنش رسد اکنون مرا وشعر مرا   اگر حکایت کردم ز اهل جهل وضلال
بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی   نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال
زفرض داد یك انگشتری بگاه نماز   نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال   ۱۳۰
وگر سوار گرفت وحصار کفر گشاد   نه خیبر است چو بدکر، نه عمر چون چیپال
به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش   از این حدیث بگفتا چه آید از جهال
همال هرگز خادم نوشت ومولانا   سوی همال نکردی سپهر جاه وجلال
اگر مخاطبه یاردت کرد اختر وچرخ   طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست   زروی خدمت من نیز خادمم نه همال   ۱۳۵
درست گفتم کت صد هزار سال بقاست   ببخش خردك باندازه ای شه ابطال
چنینت بود وچنین بادو همچنین باشد   بقا فزون ترو نونو ز ذوالجلال جلال
بدین کفایت جود اندرست وغایت مدح   بدین عنایت بخت اندرست وفرخ فال
نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس   دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال
نصیب سایل را این بس است گفت رهی   هزار چندین امید دارم از خرطال   ۱۴۰
بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست   بزر سرخ وسفال وبفاضل ومفضال
درست فاضل ومفضول باید از ره راست   ضرورتست سروی وسرین گور وغزال

بزر سرخ وسفال اندرون چه داند گفت — هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکال
ز زر سرخ گرانمایه‌تر چه دانی نیز — بگیتی اندریا خوارمایه تر زسفال
۱۴۵ وگر بشاعری من مقر نیاید او — چنانکه گفت نه جنگست مرمرا نه جدال
نه عجز بود کلیم خدای راچو عدو — بحیله گفت همی اژدها کنم زحبال
بس اندمایه که تمویهش آشکاره شود — وگرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال
وگر معارضه ظن برد زوعجب نبود — ز کوه سنگ جواب آید وزدیو خیال
ایا بحکمت ازاطفال وهیبت ازاطلال — تواز عقاب خشنش آری ازبراق عقال
۱۵۰ نه‌شاعراست هرآنکو دوبیت نظم کند — نه کیمیاست همه یکسره‌رمادورمال
چنانکه گفتم لؤلؤ برآید ازلؤلؤ — نه تاج تمسیح آید زعقد ماهی وال
مراکه شاه پسندید وپاك خاطر او — چوآفتاب بتوحید پاك داده صقال
اگرتراخرد وخدمت ملوکستی — بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال
اگرت موی بسر بر همه زبان گردد — زبیم سر همه‌یکسر چرا نگردد لال
۱۵۵ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی — تفضل است وتفضل بهست گاه نوال
وگر نبود تفضل غلط فتاد برو — زبان بریدن تو واجب است وزخم کفال
خدایگان خراسان نوشتی اول شعر — کجاست هند وکجا نیمروز ورستم زال
مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود — هوای با دندان وقضای با چنگال
قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا — اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
۱۶۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود — زمین سیمین چهر وهوای زر اشکال
برآسمان شدن مصطفی زهجرت بود — کجا گرفت براو ازمحرم و شوال
زبخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل — نه یزدگرگرفت اززوال ملك ینال
همان عطا که ازوذره بود کوه وزمی — چگونه باربود ویك بر دوصد حمال
سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای — نبهره نیك شناسد زسیم خرد وحلال
۱۶۵ بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی — گرانه نیست عطارا دگر مرنج ومنال
بچون توابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر — بلند کوه نجنبد بچون تو بادشمال
زتو سرشك نیاید بهار خیره مناز — زتو نهال نیاید درخت چیره مبال
صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را — بجهد خویش کند گردزنده پیل مجال

ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه — بمعر که اندر دندان پیل باید و بال

نخست مصرع من برنگین نگار کنند — هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال ۱۷۰

خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود — زبان ناقد اشعار ومطرب قوال

ایا یگانه بهر فن ز طول و عرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال

به پیش تیغ تو کی سبز گشت آز و اجل — ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال

همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل — همیشه تا بنویسی بدال ماند دال

ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان — چنان کجا صلواة رسول باشد و آل ۱۷۵

ولە نظم۱ :

ز دینار گون بید و ابر سپید — زمین گشته زرین و سیمین سما . ۱۷٦

چرا ناید آهوی سیمین من — کی بر چشمش کردمش جای چرا .

عصا بر گرفتن نه مشکل بود — همی اژدها کرد باید عصا .

نسیم دو زلفین او بگذرد — بیامیخته با نسیم صبا

چه گویم چو بگذشت او گویمش — الا یا نسیم الصبا مرحبا .

بدست اندرش برق وزیرش براق — کی یاردش پیش آمدن وز کجا

کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس — نه هرگز شدش زخم خطی خطا .

کنم خدمت پادشا تا کند — مرا بر تو بر پادشا پادشا .

ولەقطعة اخری۲ :

جام می آورد وپر ز باده۳ بمن داد — آنکه مرا بالبانش کار فتادست ۱۸٤

گفتم: مهراست؟ گفت: مهرش پرورد — گفتم: ماهست؟ گفت: ماهش زادست

باده بمن داد ، از لطافت گفتم — جام بمن داد لیك باده ندادست .

در صفت می‌میگوید ٤ :

---

۱ - ابیات این قطعه از لباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است رجوع بذیل صفحهٔ ۹ این جزوه شود .

۲ - این قطعه از لباب الالباب و مجمع الفصحاست .

۳ - در لباب : بامداد .

٤ - این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ٦۰) .

١٨٧ چون سیم پاك مغزش چون زر زرد پوست
رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست.

١٨٨ این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد
فرخجسته فر فروردین پدید آوود ورد ١.

١٨٩ ای بهار دادودین آمد خجسته نوبهار — بوستان پادشاهی کردهمچون قندهار ٢
آبداده خشت پولاداست پنداری گیاه — کس نداند چون ببیند کشتزار از خشت زار
لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملك — نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
شاخ هر چندانکه بینی نورداردبر جبین — راغ هر چندانکه بینی حور دارددر کنار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان — لاله را برتاج بارید وسمن را برسوار
اینکه هرروزاست راغ وباغ و کوه و دشت و در
زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ وبار
خسرو پیروزگر بر بارهٔ پیروزگی — کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار
وینکه باتاج اززمین نرگس همی سر بر زند
زر و سیمش با نسیم مشك و بی آزار خار
گردسم ابرش تو برسر گردون نشست — زین سپس نرگس نبوداز فخراین جز تاجدار.

در صفت بوستان افروز گوید ٣ :

١٩٨ بوستان افروز تازه در میان بوستان — همچوخون آلوده درهیجاسنان کارزار.

در غزل ٣ :

١٩٩ مطربی خوبروی و بربط او — چو یکی کوزپشت عاشق پیر
نالهٔ شیرخوار دارد لیك — بکنار اندرون نخواهد شیر.

وله ٤ :

٢٠١ سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیرو دگر ازبر ٤.

---

١ - ترجمان البلاغه (ص ١٣). ٢ - این قطعه ازمجمع الفصحاست (ج ١ ص ٣٦٨).
٣ - لباب الالباب (ج ٢ ص ٥٩-٦٠). ٤ - بیت اول این قطعه ازترجمان البلاغه (ص ٥٦)
ودو بیت آخر ازمجمع الفصحاست (ج ١ ص ٣٦٨).

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پارهٔ اخگر
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
وزان آسیب بخروشد روانی بفکند آذر .

باهمه گیتی عدویك تیرباران تو بس — نی غلط گفتم[۱] چه حاجت تیرپیکان تو بس[۲] ۲۰۴
وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای — آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام[۳] — گفت رای او بگاه درد، درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
وآنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس[۴] .

از آرزوی روی گل وروی دوستان — زرین شدست روی من وروی بوستان[۵] . ۲۰۸

وله فی الخلوص[۶] :

مراشفاعت این پنج تن بسنده بود — که روز حشربدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
بهین خلق و برادرش ودختر ودوپسر — محمد و علی وفاطمه حسین و حسن.

صفت آتش واخگر کند[۷] :

سیاه انگشت چون روز جدائی — میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱
سیاه اخگر میان آتش سرخ — چو چشم دردمند ازدور تابان .

این ابیات درفرهنگها بشاهد لغات آمده است:

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست
مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر . ۲۱۳

بشاهد لغت اشن ،بمعنی خربزهٔ نورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن — وزبر او[۹] بگشت حالی شاد . ۲۱۴

---

۱ – در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ – درلباب : این عمر نا انجام را. ۴ – بیت اخیر ازلباب الالباب است . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ٥٦) .
٦ - این دو بیت از مجمع الفصحاست . ۷ – لباب الالباب (ج۲ ص۵۹).
۸ – این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۹ – دراصل: تو . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

بشاهد لغت منگ (تخم منگ) ، بمعنی بزرالبنج ۱ :

۲۱۵ جزجز کندچو جزدهمه روزتا بشب مانند تخم منگ بود مایهٔ صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱٦ برحل همت برمن عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارایین بفتح رومیه صد بدره گیرم وخرطال .

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ٤ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نرشیر برناید سروزن ٥ گاو ترخانی .



۱ - این بیت از فرهنگ سروری است . ۲ - این بیت ازسروری است وضمن قصیدهٔ نخست شاعر نیز آمده است . ۳ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است وضمن قصیدهٔ نخست نیز آمده.
٤ - این بیت ازلغت نامهٔ اسدی است . ٥ - اصل : که بازشیر برنایدسترون . متن تصحیح استاد دهخداست .

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

~~~~~~

چاپخانهٔ حیدری
~~~~~~

Date ____________

Call No. ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

سر آغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمدبن حاتم ، بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمدسامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری) و یگانهٔ روزگار در همهٔ ادوات فضل بوده وبقول ثعالبی در « یتیمة الدهر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت وندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف ودر کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده‌است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » ویاقوت در«معجم البلدان» نیزاز وی نام برده‌اند و یاد کرده و عوفی در«لباب الالباب» دوبیت از رودکی درمدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه‌و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده وهم بیهقی در تاریخ قطعهٔ چهار بیتی از وی آورده که برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و به‌دقیقی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعاراین وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین‌عبارت آن‌منابع رابرای مزید استفادت نقل‌میکنیم ۱ :

۱- ثعالبی آرد۲ :ابو الطیب المصعبی محمدبن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمنادمة وآلات الریاسة والوزارة علی ما هومعروف و کانت یده فی الکتابة ضرة البرق وقلمه فلکی الجری وخطه حدیقة الحدق و بلاغته مستملاة من عطارد و شعره باللسانین نتائج الفضل و ثمار العقل و لما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

---

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات گرانبهای مندرج درکتاب احوال و اشعار رودکی ج۱ ص ٤٩٤ استفاده شد .

۲ - یتیمة الدهر ثعالبی ج ٤ ص ١٥ - ١٦ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته لم تطل به الایام حتی اصابته عین الکمال وادرکته آفة الوزارة ، فسقی الارض من دمه. ومن مشهور شعره وسائر قوله :

١ اختلس حظك فی دنیاك من ایدی الدهور
و اغتنم یوما ترجیه بلهو و سرور
واصنع العرف الی کل کفور وشکور
لك ماتصنع والکفران یزری بالکفور.

قوله فی ذم الشباب :

٥ لم اقل للشباب فی کنف الله و فی ستره غداة استقلا
زائر زارنا مقیم الی ان سوّد الصحف بالذنوب وولی.

وقوله فی غلام اعجمی:

٧ بابی من لسانه اعجمی و اری حسنه فصیح الکلام.

وروی له ما کتب الی بعض اخوانه :

٨ غبت فلم یأتنی رسول ولم یقل عله علیل
هیهات لو کنت لی خلیلا فعلت ما یفعل الخلیل.

و له :

١٠ الیوم یوم بکور علی نظام سرور
و یوم غزف قیان مثل التماثیل حور
و لاتکاد جیاد تروی بغیر صفیر١ .

ووقع فی کتاب:

١٣ قد قلت لما ان قرأت کتابکم عض الممل ببظر ام الکاتب .

۴ - ابو الفضل بیهقی گوید ٢ :«و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکارگاه بکشتند ودیگر روز

---

١ - منوچهری ظاهراً در بیت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست .
٢ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض (ص ٧- ١٠٦)

آن کودك را بر تخت ملك بنشاندند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زادهٔ سخت نیکو بر آمد و بر همهٔ آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم ازوی دررمیدند وبااین همه به‌خرد رجوع کردی ومی دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده‌است . یکروز خلوتی کردبابلعمی که‌بزرگتروزیر وی‌بود وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، وهردو یگانهٔ روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویشتن بتمامی با ایشان براند » .

۳ ـ گردیزی درزین الاخبارآرد ۱ درانجام کار نصربن احمد سامانی : « . . . و شغل تدبیر از محمدبن عبیدالله البلعمی سوی‌ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد ومحمدبن‌حاتم المصعبی خلاف کرد وکارها بی نظام گشت » .

۴ ـ وزیر جمال الدین‌ابی‌الحسن‌علی‌بن‌القاضی‌الاشرف‌یوسف‌القفطی‌معروف به ابن القفطی(متوفی در ٦٤٦ه.) ترجمهٔ مختصری‌از مصعبی‌در کتاب« المحمدون من الشعراء » بدست میدهد چنین ۲ : « محمد بن حاتم ابوالطیب المصعبی - از شعراء ووزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . ودرهریك‌ازاین کارهابکمال‌رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت‌و بفزونی‌محاسن وبسیاری‌مناقب‌بر امیر نصربن احمد چیره شد ووی اوراوزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی‌خودبر گزید وروزگاری بگذشت که چشم زخم بروررسید وآفت‌وزارت برو پیچیدوزمین‌ازخون اوسیراب شد . . . » وازآن پس همان‌اشعاری که در یتیمة الدهرست وما از این پیش‌آوردیم ثبت کرده‌است .

۵ ـ رادویانی آرد : فی‌الترجیع . ابوالطیب مصعبی گوید۳ :

۱٤	شکر شکنست یا سخنگوی منست	عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

٦ ـ عوفی در لباب‌الالباب آرد ٤ :

رودکی«درمدح‌وزیر ابوالطیب‌الطاهره مصعبی گفته است در قصیده :شعر

مرا جود او تازه دارد همی	مگر جودش ابرست و من کشتزار

---

۱ ـ گردیزی چاپ تهران ص ۲٤ ۲ ـ نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ٤٩٤
۳ - ترجمان البلاغه ص۷ ٤ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن . ٥ ـ ظاهراً عوفی‌در نام ابوطیب اشتباه‌کرده چه نام وی محمدبن حاتم است نه طاهر (لغت نامهٔ دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش ودیده وخرد بر گمار .

۷ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» وذیل ترجمهٔ حال ابوحاتم محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳۵٤ گوید که وی کتابی در امر قرمطیان کرد ابو طیب مصعبی را و بو طیب در صلت قضاء سمرقند و بقولی عمل سیستان بوی داد[۱] .

اینك قطعهٔ فارسی او :

قطعه ۲

۱۵ جهانا همانا فسوسی[۳] و بازی | که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن | بگاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن | چو باد از وزیدن[٤] چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشك تبت | چو عنبر سرشته یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر | به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی | یکی را نشیبی یکی را فرازی
جهان[٥] بوستانی پرا کنده نعمت | بدین سخت بسته بر آن مهره بازی
همه آزمایش همه پر نمایش | همه پردرایش چو گرگ طرازی
هم از تست شهمات شطرنج بازان | ترا مهره زاده به شطرنج بازی
چرا زیر کانند بس تنگ روزی | چرا ابلهانند در[٦] بی نیازی
چرا عمر طاووس و دراج کوته | چرا مار و کر کس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه | چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی[۷]
اگر نه همه کار تو باژ گونه است | چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی
۲۸ جهانا همانا ازین بی نیازی | گنهکار مائیم تو جای آزی .

---

۱ - لغت نامهٔ دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی . ۲ - ابیات یکم و ششم ودهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیهقی و بنام ابی طیب مصعبی (ص ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض) .

۳ - مجمع الفصحاء : فسونی . ٤ - نسخه : بزیدن . ٥ - نسخه : یکی .

٦ - نسخه : بس . ۷ - نسخه : این مرد غازی ؛ در جهانگیری: آن شاه غازی .

ابو حنیفهٔ اسکافی

و

اشعار او

گردآوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری،

Date ________

Call No. ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

سر آغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفهٔ اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی برجای نمانده است و ازشرح احوال وزندگانی و تولد ووفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته ، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی ویرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته وهدایت علاوه بر ارتکاب اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی وغزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی ومداح آل سبکتکین بودن بوحنیفه برطبق گفتهٔ این مورخ بیگمان ، بدین جهت ما در گرد آوری اشعار وضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الا-لباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشتهٔ هدایت را درمجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده وتذکرهٔ کاظم سخن بداریم واشارات چهار مقالهٔ عروضی وحواشی انتقادی علامهٔ مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تاما را از نقدنوشتهٔ هدایت بی نیاز سازد و آنچه دربارهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد یا تعدد شخصین نیز بسته نشود .

بدیهی است اشعار وابیات شاهدلغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد .

---

۱ ـ مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ (تصحیح دکتر غنی ودکتر فیاض) منقولست وازحواشی آن نیزاستفاده شده وقصاید بامندرجات لغت نامهٔ دهخدا (ذیل شرح حال ابوحنیفهٔ اسکافی) مقابله شده است .

۲ ـ بکتاب سخن وسخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود .

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بجشن مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبهٔ دو روز مانده از رمضان سال ۳۲۲ هجری وسپس آن عید فطر کردن سخن میدارد، از پس وصف آنکه امیراز میدان بصفهٔ بزرگ آمده و اولیاء وحشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده وشعرا پیش آمده و شعرخوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تربوده‌اند بیست هزار درم فرموده‌و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم داده ۱ ، گوید: « آن شعرها که خواندند همه‌در دواوین‌مثبت‌است واگر اینجانبشتمی دراز شدی که استادان در صفت‌مجلس و صفت شراب وتهنیت عید ومدح پادشاهان سخن‌بسیار گفته‌بودند واینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو ،نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد وآمدن امیرمسعود ازسپاهان رضی‌الله عنه و همهٔ احوال‌در این‌قصیده بیامده است».

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید: « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم (یعنی سال ٤٥١ هجری) مارا صحبت‌افتاد بااستادابوحنیفهٔ اسکافی وشنوده بودم فضل وادب وعلم‌وی سخت بسیار اماچون‌ویرابدیدم‌این‌بیت متنبی‌را که گفته است‌معنی‌نیکوتربدانستم : شعر

واستکبرالاخبارقبل لقائه   فلماالتقینا صغرّ الخبرالخبر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هرچند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که‌شعرتودیدندی‌وصلت ونواخت‌مرترا کمتر ازآن‌دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای بباید گفت وآن گذشته‌را بشعر تازه کردتاتاریخ بدان آراسته گردد ، وی‌این قصیده ۲ گفت ونزدیک‌من فرستاد».

وسپس در نمایاندن‌علو مقام بوحنیفه گوید: « چون کسی پادشاهی **گذشته** را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند وشعرخواهد وی‌سخن را

---

۱ - چاپ وزارت‌فرهنگ‌ص ۲۷۳ تا ۲۸۰   ۲ - قصیدهٔ رائیه که بدنبال این شرح خواهد آمد.

بکدام درجه رساند وامروز بحمدالله ومنه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند با بادانی ومردم بسیار وایمنی وراحت وسلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه ومردم شهر باد ۱. اما بازار فضل و ادب وشعر کاسد گونه میباشد وخداوند این صناعت محروم وچون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاورم درمدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم وفریضه بینم که کسانی که ازاین شهر باشند ودر ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است وبی اجری ۳ ومشاهره درس ادب و علم دارد ، مردمان را رایگان علم آموزد . وپس ازاین برفضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم . واینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار زخاك تیره نماید بخلق زر عیار .. الخ » .

ودر پایان قصیده نویسد : «بپایان آمد این قصیدهٔ غرا چون دیبا ، در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده واگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد وپادشاهی طبع اورا به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری وعسجدی وزینبی وفرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدونیم شکافد ودست بسیار کس درخاك مالد ، «فان اللها تفتح باللهی» ٤ ، ومگر بیابد که هنوز جوانست وما ذلك علی الله بعزیز وبپایان آمد این قصه» .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ٤٢٤ رسانیده فصلی درمعنی دنیا آورده است وبسبب درگذشتن پادشاه فرخزاد غزنوی (٤٥١ - ٤٤٤) وبر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین (٤٩٢ - ٤٥١) روز دوشنبهٔ نوزدهم صفر سال ٤٥١ چنین نوشته ٥ :

«ومن درمطالعت این کتاب تاریخ ازفقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تا قصیده‌ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود وآمدن امیر محمد بر تخت ومملکت گرفتن مسعود،

---

۱ - مراد ازین شهر غزنین است . ۲ - این اشارهٔ بیهقی صراحت تمام به غزنوی بودن بوحنیفهٔ اسکافی دارد .

۳ - اجری = مستمری و مقرری .

٤ - لها (بفتح لام) = زبان کوچك . لهی (بضم لام) = جمع لهوة ، لقمه

٥ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

وبغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که چون بی‌صلت ومشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه‌جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشته بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بودوخط ولفظ اورا بپسندیده و فال خلاص گرفته ، چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید وشعر خواست وی قصیده‌ای گفت وصلت یافت وبر اثر آن قصیدهٔ دیگر خواست وشاعران دیگرپس از آنکه هفت سال بی‌تربیت وبازجست وصلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌های غر۳ا گوید ، یکی از آن اینست : قصیده ،

صد هزار آفرین رب علیم بادبر ابررحمت ابراهیم ..الخ ».

وبدنبال آن قصیدهٔ دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد بر آن عـارض پاکیزه چـوسیم

وان دوزلفین سیاه توبدان شکل دوجیم...الخ.

درپایان قصیدهٔ ثانی گوید : «این دوقصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد و پادشاهان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت وپند تا نبشته آید و پادشاهان محتشم راحتی باید کرد ببرافراشتن بناء معالی که هر چند درطبع ایشان سرشته است بسخن وبعث (ظ : بحث) کردن آنرا بجنبانند ....».

بیهقی باردیگر پس از تحریر وقـایع سال ٤٣١ یعنی وقایع پس از فـرار سلطان مسعود غزنوی درجنگ دندانقان وشکست یافتن از سلجوقیان و عزیمت بغزنین نویسد ۳ :

«ودر آن روزگار که بغزنین باز آمدیم باامیر (یعنی مسعود غزنوی) وکسرا دل نمانده بود از صعبی این حادثه (یعنی حادثهٔ دندانقان) وخود بس بقا نبـود این پادشاه بزرگ ـرا رحمة الله علیه من میخواستم که چنین که این نامه‌را نبشتم٤ بعذر این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تاهم نظم بودی وهم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر که

---

۱ - کذا وشاید : پیش تا. ۲ - ص ۳۸۲ همان چاپ ۳ - ص ٦۳٤ همان چاپ .

٤ - یعنی نامهٔ بیهقی که از جانب سلطان مسعود بارسلان‌خان پادشاه ترکستان نوشته‌است درباب شرح این هزیمت فاحش ودر تاریخ بیهقی مذکور است (از حاشیهٔ چهار مقاله) .

درین بیست سال ۱ بودند اندرین دولت که بخواستم تااکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم‌از فقیه بوحنیفه ایده الله بخواستم ووی‌بگفت وسخت نیکو گفت وبفرستاد «وکل خیر عندنا من عنده» وکار این [فاضل] برین بنماند وفال من کی خطا کند واینك در مدتی نزدیك از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه وعنایت عالی[وی] چندین تربیت‌یافته وصلتهای گران استد وشغل اشراف ترنك۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنك نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتونتاش بود رحمةالله‌علیه وقصیده این‌است :

شاه‌چودل بر کند زبزم و گلستان   آسان‌آرد‌بچنگ‌مملکت‌آسان...الخ».

ودر پایان قصیده گوید : «این‌سخن‌دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت ومعنی کاغذ تاجی مرصع برسرنهاد ودریغ مردم فاضل که بمیرد ودیر زیاد این آزاد مرد ...» .

۲- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابو حنیفهٔ اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت وابیات و اشعار او بسیارست . میگوید : ... (اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که‌بدنبال این‌مقال خواهیم‌آرد) .

۳- هدایت در مجمع الفصحاء٤ آرد :

« ابوحنیفهٔ مروزی - ویرا ابوحنیفهٔ اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان‌معلم ثانی ابونصر فارابی‌بود . علی‌ای‌حال‌حکیم وفقیه‌و منشی بلکه جامع کمالات معقول

---

۱ - یعنی در فاصلهٔ سال ٤۳۲ (قتل سلطان‌مسعود) و٤٥١ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت‌سال آمده‌ودر اینصورت مراد فاصلهٔ سال ٤٤٤ تا ٤٥١ یعنی‌مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنك بالفتح‌ثم السکون وفتح النون وکاف ، واد بناحیة بست . معجم البلدان‌ومراصد الاطلاع‌یاقوت(نقل از حاشیهٔ بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم درذکر شعرای آل‌سلجوق ج۲ ص ۱۷٥و۱۷٦ چاپ‌لیدن .

٤ - ج۱ ص ۸۳ تا ۸٥

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازهٔ فضل او رانشناخته‌اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره اورا نزد خود برده دارالانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدارالانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده، سلطان ابراهیم غزنوی نیز باوی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است وسخنان شیرین است اگرچه دیوان او درعرصه نیست بعضی اشعارش رابدست آوره درین دفتر ثبت کرده‌ام. مات فی سنه «۳۸٦» . آنگاه از قصیدهٔ «چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار» ۱۳ بیت و از قصیدهٔ « صد هزار آفرین رب علیم» ۱۷ بیت واز قصیدهٔ «آفرین بادبر آن عارض پاکیزه چوسیم »۳۳ بیت و از قصیدهٔ « شاه چودل بر کند زبزم گلستان » ٤٤ بیت نقل کرده است که‌ما چون از تاریخ بیهقی نقل‌خواهیم کرد نیازی بتکرار آن ندانستیم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفهٔ اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذهٔ معلم ثانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین۱ بشادی و ناز	هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند	گر تو در خوردنش درنگ آری.

۵- کاظم در تذکره۲ مندرجات آتشکده رااخذ وچنین نگاشته :

« ابوحنیفهٔ اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذهٔ معلم ثانی است ، این قطعه از اوست :

بخور ای هم‌نشین۱ بشادی و ناز ... الخ.

و سپس از قصیدهٔ « شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان » ٦٦ بیت و از قصیدهٔ «چومرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۹٤ بیت نقل کرده است .

---

۱ - در لباب الالباب :سیدی . ۲ - نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص. ٤٥٠

٦ - نظامی عروضی در چهار مقاله ۱، مقالهٔ دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه‌ای گوید:

«... واسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائع وشعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوك آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی وفرخی وبهرامی و زینتی۲ و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری ومنوچهری و مسعودی وقصارامی و ابوحنیفهٔ اسکاف وراشدی وابوالفرج رونی ومسعود سعدسلمان ...».

علامهٔ مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند۳:

« ابو حنیفه اسکاف ٤ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (سنهٔ ٤٥١ -٤٩٢) بوده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان بغزنه وجلوس او بر تخت سلطنت در سال ٤٢٢ گوید: «...»۵ واز آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفهٔ اسکافی بعد از سنهٔ ٤٥٠ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است وسال وفاتش معلوم نشد وعوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر (سنهٔ ٥١١ -- ٥٥٢) میشمرد واین بسیار مستبعد است چه بنابراین لازم می آید که ابوحنیفهٔ اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است واز نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولا ابوحنیفهٔ اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است وحکایتی که مصنف (یعنی نظامی عروضی) در ص ۱۳ - ۱٥ (چهار مقاله) در بارهٔ ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳٥٤ ونوح بن منصور سامانی متوفی در سنهٔ ۳۸۷

---

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ ۲ - صحیح: زینبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱٤۰ همان چاپ.

٤ - در اینجا و در لباب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیراکه بیهقی باوی معاصر واز دوستان او بوده است، پس قول او مقدم است براقوال دیگران.

٥ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم.

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفهٔ اسکافی را در سنهٔ ۳۸۶ نوشته (وبتقلید اوپاول هرن طبع کنندهٔ لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) اورا از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنهٔ ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است ».

اینك چهار قصیدهٔ مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چومرد باشد برکار و بخت باشدیار — زخاك تیره نماید بخلق زر عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك — بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر — بسر درآید و گردد اسیر بخت سوار

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او — سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار

۵ بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار — که سال تاسال آرد گلی زمانه زخار

شریفتر زنبوت مدان تودر دوجهان — که مانده است ازودر جهان بسی آثار ۲

بلندحصنی دان دولت و درش محکم — بعون کوشش بردرش مرد یابد بار

زهر که آید کاری درو پدید بود — چنان کز آینه پیدا بودترا دیدار ۳

پگاه خاستن آمد نشان مرد دروغ ۴ — که روز ابرهمی بازبه ۵ رسد بشکار

۱۰ شراب وخواب ورباب وکباب وتره ونان — هزار کاخ فزون کردبا زمی هموار

چوبزم خسرووان رزم وی بدیده بوی — نشاط ونصرتش افزون تراز شمار شمار

شنیده ای که پیمبر چوخواست گشت بزرگ — صهیب وسلمان را نامد آمدن دشوار ۶

---

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است .

۲ - « یب » این بیت رادراواخر قصیده آورده (درلغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل « مو » : ... آزار ؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است درجهان آثار .

۳ - « فا » : بودز آینه شهرت ترازوی دیدار ؛ نسخ دیگربجز « یب » : بود ز آینه شهره ترازوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهرهٔ تو از در دیدار (ازحاشیهٔ بیهقی) .

۴ - « یب » : نهمت مرد ؛ شاید : ... مرد از آن (از حاشیهٔ بیهقی) . ۵ - « فا » و نسخه بدل « مو » : باز بد .

۶ - « یب » این بیت نیز در اواخر قصیده وپس از بیت « شریفتر زنبوت ... » آمده (در لغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) وبجز « یب » نسخ دیگر : « پیمبری که پیمبر ... » دارند .

همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط   همو ببست برادرت را بصد مسمار

چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت   همو بد آمد خود بیند از به آمد کار

۱۵ نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود   مگر کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار ۱

چو رای عالی چونان صواب دید که باز   ز بلخ آید و مر ملك را زند پرگار

بشهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن   که یك زمان بود از خمر شوق او هوشیار

نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه   ز بهر دیدن آن چهرهٔ چو گل ببهار ۲

درین تفکر بودند کآفتاب ملوك ۳   شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار

۲۰ بدار ملك درآمد بسان جدّ و پدر   بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار

از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شد   نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار

بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد   که قطره گردد دُر ٤ آید او بسوی بحار

ز بهر جنبش درد جهان بر آمد شاه   نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار

خدایگان فلك است و نگفت کس که فلك   مکان دیگر دارد کش اندروست مدار

۲۵ ایا موفق بر خسروی ٥ که دیر زیی   بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار

از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاك   ز چاکران زمین است گنبد دوار

بر آن امید که بر خاك پات بوسه دهد   بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار

درم رباید تیغ تو ، ز آنش در سر خصم   کنی بزندان وزمغز او دهیش زوار ٦

اگر ندیدی کوهی بگشت بریك خشت   یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار

۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت   درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار

نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست   که بازشان نتوان داشت از در و دیوار ۷

نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله   ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

۱-در «مو» بجای «مگر»، «نگر» آمده و در «فا» : وگر. ونیز در «فا» و «مو» بجای : نخوانده ای : بخوانده‌ای آمده است .

۲ - فا : چهره چون گل ببهار : یب : چهر همچو ...

۳ - «فا» : ملك .   ٤ - تاریخ بیهقی : بزاد و بود ... در گردد . متن از لغت نامهٔ دهخداست .   ٥ - «فا» «مو» موفق و بر .

٦ - زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .

۷ - بجز «یب» : بردرودیوار .

بدان زمان که چومژه بمژه‌ازپی خواب　　در اوفتند به نیزه دولشکر جرّار

ز بس رکوع وسجود حسام گویی تو　　هوا مگر که همی بندد آهنین دستار

۳۵ ز کر کسان‌زمین کر کسان گردون‌راند　　ززین اسبان ازبس که‌تن کند ایثار ۱

ز کفك اسبان گشته کناغ بار هوا　　زبانگ‌مردان درپاسخ آمده اقطار ۲

یکی درآنکه جگر گرددازپی ۳ حمیت　　یکی درآنکه زبان گردد از پی زنهار

چنان بسازد با حزم تو تهور تو　　چنانکه‌رامش‌را[مر]۴طبع‌مردم می‌خوار

فلك چو دید قرار جهانیان بر تو　　قرار کردوجهانت‌بطوع کرد اقرار

۴۰ ز فرّ جودتوشدخواردرجهان‌زروسیم　　نه‌خوار گردد هرچیز کان‌شودبسیار ؟

خدا یگانا برهان حق بدست تو بود　　اگر چه باطل یك‌چندچیره شدنهمار

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی　　اگرچه مرد بود چربدست وزیرك‌سار

نیایدآن نفع ازماه کاید از خورشید　　اگر چه منفعت ماه نیز ۵ بی مقدار

بسروری و امیری رعیت و لشکر　　پذیردت زخدا گرروی بحکم تبار ۶

۴۵ که اوستاد نیابی به از پدر ز فلك　　پدرچه کرد همان پیشه کن بلیل‌ونهار

بدادکوش وبشب خسب‌ایمن‌از همه بد　　که مرد بیداد ازبیم بد بود بیدار

زیك پدر دو پسر نیك و بدعجب نبود　　که از درختی پیدا شده‌است‌منبرو دار

عزیز آنکس نبود۷ که تو عزیز کنی　　ز بهر آنکه عزیزتو زود گردد خوار

عزیز آنکس باشد که کردگار جهان　　کند عزیزش بی سیر کوکب سیار

۵۰ نه آن بود که‌توخواهی‌همی‌وداری‌دوست　　چه آن‌بود که قضا کرد ایزد دادار

کلیمکی که بدریا فکند مادر او　　زبیم فرعون،آن‌بدسرشت‌دل‌چون‌قار،

نه بر کشیدش فرعون از آب وزشفقت　　بیك زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟

---

۱ - «یب» این بیت را ندارد ودر «فا» بجای ززین : انین وبجای ایثار : آثار .

۲ - کناغ = تارا بریشم ؛ در«فا» و«مو» بجای اقطار: «اسطار» است . ۳ - در لغت نامهٔ دهخدا : از در. ۴ - [مر] از لغت نامهٔ دهخداست ۵ - کنداوشاید : نیست(از حاشیهٔ بیهقی) ۶ - بجز «یب» : پیمبری ... خدای عزوجل گردهد مثال تبار. وشاید: بمهتری .... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنابرآنکه امیری مضاف باشدبر رعیت برسم تلیین کسرهٔ اضافه (از حاشیهٔ بیهقی).

۷ - در لغت‌نامهٔ دهخدا : نبود آنکس .

کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود   ز چاه برگاه آردش بخت یوسف‌وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ   مثل درست خمار از می است و می ز خمار

۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست   مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار

خدایگان جهان خسرو زمان مسعود   که شد عزیز بدو دین احمد مختار

ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن   ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار

نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست   که تا ز حشمت او در نماند از گفتار

وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش ۲   که پوست مار بباید فکنده چون سر مار ۳

۶۰ بعقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه   بعدل ماند کز حلم کرد ٤ قصر و حصار

اگر پدرش مر اورا ولایت ری داد   زمهر و شفقت بود آن نه از سر آزار

چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر   ز مرغزار نه از دشمنی کَندش آوار

چه خواست کردن از خود ترا جدا آنشاه ۵   نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار

نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران   نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟

۶۵ از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش   نکرد با او چندانکه در خورش کردار

چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز   سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

بمالش پدر انست بالش پسران   بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود   ز سومنات همی گیر ٦ تا در بلغار

جهانرا چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷   که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار

۷۰ چو ملک دنیی در چشم وی حقیر نمود   بساخت همت او با نشاط دار قرار

قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد   قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار

از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود   به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

---

۱ - بجز «یب» نسخ دیگر: هول. ۲ - کذا و شاید: زرهش (از حاشیهٔ بیهقی).

۳ - این بیت در «یب» نیست.

٤ - در تاریخ بیهقی: که ز آهن بکرد. متن از لغت نامهٔ دهخداست.

۵ - بجز «یب»: چه بود خود کرت (فا: کردتُ) از خسروان پدر آنشاه. ٦ - همی گیر، یعنی فرض کن (از حاشیهٔ بیهقی). ۷ - «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد؛ در لغت نامهٔ دهخدا: جهات را..

۸ - مهر؟ (از لغت نامهٔ دهخدا).

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك   سها بجای قمر بود چند گاه مشار
چو کار کعبه ملك جهان بدان آمد   که باد غفلت بر بود ازو همی استار
۷۵ خدایگان جهان مر نماز نافله را   بجای ماند و ببست از پی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش   پیام داد بلطف و لطف نمود هزار
که دار ملك ترا جز بنام ما نایـد   طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او   گرفته بود ز گفتار ۱ حاسدان زنگار
نه بر گزاف سکندر بیادگار ۲ نبشت   که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه ازدر دار ۳
۸۰ چو رایت شه منصور از سپاهان زود   بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر   چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار
زپیش آنکه نشابور شد بدو مسرور   پذیره ش آمد فوجی بسان موج بحار ٤
مثل زنند که آید پچشك ٥ ناخوانده   چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش   چو مور مردم دیدی زهر سویی بقطار
۸۵ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر   که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم   که باز کرد نیارم ز هم ٦ طی طومار
زبس که معنی دوشیزه دید با من لفظ   دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز ۷   همی نبینم مر علم خویش را بازار
خدایگانا چون جامه ایست شعر نکو   که تا ابد نشود پود او جدا از تار
۹۰ زکار نامهٔ تو آرم این شگفتیها   بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن   بگوی و تخم نکو کار و رسم بد بردار ۸
بگو که لفظ آن ۹ هست لؤلؤ خوشاب   بگو که معنی این هست صورت فرخار

---

۱ - بجز لغت نامهٔ دهخدا : بگفتار . ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شه اوستاد. متن از «یب» است .

۳ - ازدر ، یعنی سزاوار . ٤ - در «یب» پس از این بیت دو بیت «شریف تر ز نبوت...» و «شنیده ای که پیمبر...» آمده است که ماقبلا نقل کردیم . ٥ - پچشك = پزشك . ٦ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفتهٔ کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته اند .

۸ - این بیت و بیت بعد آن بجز «یب» در نسخ دیگر پس از شعر «زیك پدر دو پسر» آمده است . ۹ - در بیهقی : که لفظی این . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

همیشه تا گذرنده‌است درجهان سختی　　　تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار

همیشه تا مه‌وسال آورد سپهر همی　　　تو برزمانه بمان همچنین شه و سالار

۹۵ همیشه تاهمی از کوه بر دمد لاله　　　همیشه تا چکد از آسمان همی امطار

بسان کوه بپای و بسان لاله بخند　　　بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار.

قصیده

صد هزار آفرین رب علیم　　　باد بر ابر رحمت ابراهیم

آفتاب ملوك هفت اقلیم　　　که بدو نوشد این جلال قدیم

از پی خرمی باغ ثنا　　　بازباران جود گشت سجیم[1]

۱۰۰ عندلیب هنر ببانگ آمد　　　و آمد از بوستان فخر نسیم

گرچه‌ازگشت روزگاروجهان[2]　　　در صدف دیر ماند در یتیم

شکر ومنت خدایرا کاخر　　　آن همه‌حال‌صعب گشت سلیم

ز آسمان هنر در آمد جم　　　باز شد لنگ‌ولوك‌دیو رجیم

شیر دندان‌نمود وپنجه گشاد　　　خویشتن گاوفتنه کرد سقیم

۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون　　　کاژدهائی‌شداین عصای کلیم

هر که دانست مر سلیمان را　　　تخت بلقیس رانخواند عظیم

داند از کردگار کار که‌شاه　　　نکند اعتقاد بر تقویم

ره نیابد بدو پشیمانی　　　زانکه باشد بوقت خشم حلیم

داردازرای‌خوب‌خویش‌وزیر　　　داردازخوی نیك‌خویش ندیم

۱۱۰ ملکا خسروا خداوندا　　　یك سخن گویمت‌چودرّ نظیم

پادشا را فتوح کم ناید　　　چون زند لهورا میان بدونیم

کا خواهی بکام دل بادت　　　صبر کن برهوای دل تقدیم[3]

هرکرا وقت آن بود که کند　　　مادر مملکت ز شیر فطیم

خویشتن‌دارداودوهفته نگاه　　　هم برآنسان که‌از غنیم غنیم

---

۱ – اصل : مقیم. متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست .

۲ – در تاریخ بیهقی : روزگار جهان . متن از لغت نامهٔ دهخداست . ۳ – «مج»: صبر را بر هوای ده تقدیم .

١١٥ تا نکردند در بن چه سخت[1] پاك ماند ز آب هیچ ادیم

باز شطرنج ملك بادو سه تن بادو چشم و دورنگ[2] بی تعلیم

تاچه بازی کند نخست حریف تاچه دارد زمانه زیر گلیم

تیغ برگیر و می ز دست بنه گر شنیدی که هست ملك عقیم

با قلم چونکه تیغ یار کنی در نمانی ز ملك هفت اقلیم

١٢٠ نه فلان جرم کرد و نه بهمان نه بکس بود امید و نز کس بیم

هرچه برما رسد ز نیك و زبد باشد از حکم کردگار قدیم[3]

مرد باید که مار گرزه بود نه نگار آورد چو ماهی شیم

مار ماهی نبایدش بودن که نه این و نه آن بود خوش خیم[4]

دون تر از مرد دون کسی بمدان[5] گرچه دارند هر کسش تعظیم

١٢٥ عادت و رسم این گروه ظلوم نیك ماند چو بنگری بظلیم[6]

نه کسش یاور و نه ایزد یار هر کرا نفس زد بنار جحیم[7]

قصه کوته به است از تطویل کان نیاورد درّ و در یا سیم[8]

سرکش و تند همچو دیوان باش زین هنر بر فلك شده است رجیم (؟)

تا بود قد نیکوان چو الف تا بود زلف نیکوان چون جیم

١٣٠ سر تو سبز باد و روی تو سرخ آنکه بدخواست در عذاب الیم

باد میدان تو ز محتشمان چون بهنگام حج رکن حطیم

همچو جد خود و چو جد پدر[9] باش بر خاص و عام خویش رحیم.

---

[1] - «مو» : کان نکردند کار این چه سخن ؛ «فا» : کان نکردند کار این چه سخت.

[2] - «یب» : بدو چشم و دو رنگ؛ متن بیهقی : بدو چشم دو رنگ؛ متن ما از لغت نامهٔ دهخداست.

[3] - مج :... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر : یك خدای کریم. [4] - در بیهقی : مار و ماهی...؛ در لغت نامهٔ دهخدا :... درخیم. [5] - لغت نامه : بمدار. [6] - ظلیم = شترمرغ.

[7] - «مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم. [8] - «فا» : دردرا حاصل است و دریا سیم.

[9] - «فا» «مو»... جد و پدر. متن بیهقی : همچو جد جدو... متن ما از لغت نامهٔ دهخداست و مراد از جد خود یعنی جد سلطان ابراهیم، سلطان محمود و مراد از جد پدر، سبکتکین است.

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم   وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم

از سراپای توام هیچ نیاید در چشم   اگر از خوبی تو گویم یکهفته مقیم

۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب   که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم(؟)

از خوشی دولب تو ازان نشاند   زخویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱

دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ   مرد باهمت را فقر عذابی است الیم

ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام   ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم

بیتیمی و دو روییت همی طعنه زنند   نه گل است آنکه دوروی و نه در است آنکه یتیم

۱۴۰ گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانك   بر جهاندش همه آن در بنا گوش چو سیم

مبراز من خرد ، آن بس نبود کز پی تو   بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم

دژم و ترسان کی بودی آن چشمك تو   گر نکردیش بدان زلفك چون زنگی بیم

زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا   یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم

این دلیری و جسارت نکنی بار دگر   گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم

۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم   قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم

آنکه چون جد و پدر درهمه احوال مدام   ذاکر و شاکر یابیش ۳ تو از رب علیم

پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش   پادشا کایدون باشد نشود ملك سقیم

ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند   در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم

طالب و صابر و برسر دل خویش امین   غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم

۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب   طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم

بی از آن کامد از و هیچ خطا از کم و بیش   سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

سیزده سال اگر ماند در خلد کسی   بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم

سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس   کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

هم خدا داشت مر او را ز بدخلق نگاه   گرچه بسیار جفا دید ز هر گونه زنیم ٤

---

۱ - این بیت بهمین صورت نا مفهوم در «مج» و «فا» و «مو» هست و «یب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجز شد و.   ۳ - در لغت نامه: باشد ببر.   ٤ - در متن بیهقی: زبیم و درحاشیه مصحح افزوده: شاید: وبیم. متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست.

۱۵۵ چو دهد ملک خدا باز همو بستاند — پس چرا گویند اندر مثل «الملک عقیم»

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا — پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم

بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو — که چو من بنده بود ابله و باقلب سلیم

خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد — که بتحریف قلم گشت خطمرد قویم

رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی — که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم

۱۶۰ تیغ بر دوش و نه ازدی و از دوش مپرس — گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم

قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین — حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم

کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ — که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم

با چنین پیران لا بل که جوانان چنین — زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم

آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی — نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم

۱۶۵ چه زیان است اگر گفت ندانست کلام — کز عصا مار توانست همی کرد کلیم

بتمامی ز عدو پای بباید بر کند — وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم[1]

حاسد امروز چنین متواری گشته است و خموش — دی همی باز ندانستمی از ذابشلیم

مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر — حیلت اوست خموشی چو تهیدست غریم[2]

شکر کن شکر خداوند جهانرا که بداشت — بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم

۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان — نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم

بلکه از حکم خداوند جهان بود همه — از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم

تا بگویند که سلطان شهید افزونتر[3] — بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم

شاد و خرم زی و می میخور از دست بتی — که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم

دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند — گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم

۱۷۵ تو کن از داد و دل شاد ولایت[4] آباد — هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

---

۱ - بجز «یب» : بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم.

۲ - اصل : غنیم. تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن بیهقی : از همت . متن از لغت نامهٔ دهخداست و ازسلطان شهید مراد مسعود غزنوی است . ۴ - در لغت نامهٔ دهخدا : جهان‌را .

قصیده ۱

شاه چو دل بر کند۳ زبزم گلستان — آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك ودانم از آن این — کو نشود هیچگونه بسته بانسان
بندش عدلست و چون بعدل ببندیش — انسی گردد ۳ همه‌دگرشودش سان ٤
کیست که گوید ترا نگر ٥ نخوری‌می — می خور و داد طرب زمستان بستان
۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که باخر — زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان
شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن — اینهمه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد زباغ بزندان
مار بود دشمن و بکندن دندانش — زومشو ایمن اگرت باید دندان
از عدوآنگاه کن حذر که شود دوست — وز مغ ترس آنزمان که گشت‌مسلمان
۱۸۵ نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد — بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو برخود قبای عجب کند راست — خصم ٦ بدرّدش‌تا ببند گریبان
غرّه نگردد بعزّ پیل و عماری — هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان
مردهنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن — کز پی کاری شده‌است گردون گردان
مأمون آنك از ۸ ملوك دولت اسلام — هرگز چون او ندیدتازی ودهقان ۹

---

۱ - در نسخهٔ «مو» چند بیت مغلوط درطی این قصیده هست که مصحح بواسطهٔ عجز ازتصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در«فا» هم آن‌ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مغلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگانرا .
۲ - «مو» : برکند دل . ۳ - جز«مو» : انسی گیرد . ٤ - «مو»و«فا» پس ازاین بیت افزوده‌اند :

اخوان زاخوان بخیل وعدنفریید — یوم حنین اذا عجبتکم برخوان
اخوان بسیار درجهان‌وچون‌شمس — هم‌دل وهم پشت من زیم از اخوان
عیبی آمدسبك بچشم عدو زانکه — تیغ بخواست ازفلك‌چوخواسته‌هم‌خوان

٥ - دربیهقی :مگر . متن ازلغت‌نامهٔ دهخداست‌ذیل‌شرح حال‌ابوحنیفه . ٦ -«مو»: عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» :نباید . ۸ - دربیهقی :آن کز . ۹ -در«یب» و «فا» پیش از این بیت افزوده‌اند : جنگ چنان (حنان):در زند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن وجان . ومصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چسان در زند درین تن‌خاکی.

۱۹۰ جبه‌یی از خز بداشت بر تن چندانك — سوده وفرسوده گشت بروی وخلقان

مر نه مارا از آن فزود تعجب — کردند ازوی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی — در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خزّ و بزّ نشیند و خسبد — بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین — دادش نتوان بآب حوض و بریحان

۱۹۵ چون دل لشکر ملك نگاه ندارد — درگه ایوان چنانکه درگه میدان

کار چو پیش آیدش بود که بمیدان ۱ — خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان

گرچه شود لشکری بسیم قوی دل — آخر دلگرمیی ببایدش از خوان

دار نکو مر پزشك را گه صحت — تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران — روی ز قرآن متاب و گوی زقرآن۳

۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت — مجد مقید بجود و شعر بدیوان

خلق بصورت قوی و خلق بسیرت — دین بسریرت قوی و ملك بسلطان

شاه هنر پیشه شیر میدان ٤ مسعود — بسته سعادت همیشه باوی پیمان ٥

ای بتو آراسته همیشه زمانه — راست بدانسان که باغ درمه نیسان

رادی گر دعوی ٦ نبوت سازد — به ز کف تو نیافت خواهد برهان

۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را — حاجت پیغمبری و حجت ایمان

دست قوی داری و زبان سخنگوی — زین‌دو یکی داشت یار ۷ موسی عمران

شکر خداوند را که باز بدیدم — نعمت دیدار تو درین خرم ایوان

چون بسلامت بدار ملك رسیدی — باك نداریم اگر بمیرد بهمان

---

۱ – «مج» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناگه .

۲ – نظیر مضمون :

چو به گشتی طبیب ازخودمیازار — چراغ‌ازبهر تاریکی نگهدار.

۳ – «مو» : ... روی ز اقران بتاب وگوی ز قرآن : «یب» : ... و گوی‌ز اقران .

در لغت نامهٔ دهخدا : .. : گوی ز اقران .

٤ – «یب» : میر میدان. شاید : میر میران .

٥ - درلغت‌نامهٔ‌دهخدا : دامان.

٦ – درمتن‌بیهقی : دعوت .متن ماازلغت نامهٔ‌دهخداست .

۷ - «مج» : باز .

درمثل است ین که چون بجای بود سر ۱   ناید کم مردرا ذخیره و سامان ۲

۲۱۰ راست نه امروز شد خراسان زینسان   بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملک خدای جهان زملک تو بیش است   بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۲

دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت   دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز   مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟

باران کان رحمت خدای جهانست   صاعقه گردد همی وسیلت باران

۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک   در تبر و در درخت و آهن و سوهان

کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز   خاصه که پیدا شد از بهار زمستان

دل چو کنی راست با سپاه و رعیت   آیدت از یک رهی دو رستم دستان

زانکه توئی سید ملوک زمانـه   زانکه ترا برگزید از همه یزدان

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بـد   خیره شدند اندر آب و قعر بیابان

۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ٤ خویش (کذا)   تانکنیشان بخون ٥ دشمن مهمان

گر پری و آدمی دژم شد زینحال   ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

می ندمد ٦ لاله برگ و ابر نخندد   تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان

خسرو ایران توئی و بودی و باشی   گرچه فرودست غره گشت بعصیان

کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت   تیرش در خون زدند از پی خذلان ۸

۲۲۵ فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن   نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان

قاعدهٔ ملک ناصری و یمینـی   محکم تر[ا] ز آن شناس در همه کیهان

کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری   با تن خسته روند جملهٔ خصمـان

---

۱ — در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : «وتاسر بجای است خللها را دریافت باشد» . ضبط لغت نامهٔ دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز «یب» : نایدکم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز «یب» : رخت .

٤ — «مو» «فا» کرده . ٥ — درتاریخ بیهقی : زخون . متن ازلغت نامهٔ دهخداست.

٦ — اصل : می نخورد . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

۷ — در لغت نامهٔ دهخدا : آنکه . ۸ — مراد نمرود وداستان پرواز او بآسمان بوسیلهٔ کرکسان وتیر انداختن وی ازاوج آسمان بسوی خداوند وداشتن ماهی دربرابر تیر وی وخونین فرو افتادن تیر پرتاب شده استمنع ناامیدی وی را . ۹ — «مج» : چندکار .

گر نتواند کشید اسب ترا نیز   پیل کشد مر ترا چو رستم دستان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد   گردش گیتی بنان و جامه گروگان

۲۳۰ گر بپذیری رواست عذر زمانه   زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان

لؤلؤ خوشاب بهر ملك تو داری   تا دگران جان کنند از پی مرجان

افسر زرین ترا و دولت بیدار   و آنکه ترا دشمن است در طلب نان۱

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد   کرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل بشغل باز نداری۲   کاین سخن اندر جهان نماند پنهان

۲۳۵ شعر نگویم چو گویم ایدون گویم   کرده مضمن همه بحکمت لقمان

پیدا باشد که خود نگویم در شعر   از خط و از خال و زلف و چشمك خوبان

من که مدیح امیر گویم بی طمع   میره۳ چه دانم چه باشد اندر دو جهان

همتکی هست هم درین سر چون گوی   زان بجوانی شده است پشتم چو گان

شاها در عمر تو فزود خداوند   هر چه در این راه شد ز ساز تو نقصان

۲۴۰ جز بمدیح تو دم نیارم زد زانك   نام همی بایدم که یافته‌ام نان

تا بفلك برهمی بتابد خورشید   راست چو در آبگیر زرین پنگان۴

شاد همی باش و زر و سیم۵ همی پاش   ملك همی دار و امر و نهی همی ران

رویت باید که سرخ باشد و سر سبز   کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

و اینك ابیات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیدادت   چون موم شدم زان دل چون پولادت

۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یادت   چندانکه مرا غمست شادی بادت.

هم او راست :   رباعی

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن   غمهای ترا بطبع ننهم گردن

من خود بمیان عهد گفتم آنروز   بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

---

۱ - جز «مو» : وانکه ترا دشمن است بدسگ کهدان . ۲ - «مو» : ز شغل . ضبط متن بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ - جز «مو» میر . میره = خواربار (السامی). ۴ - «مو» : پیکان . ۵ - در تاریخ بیهقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است .

K UNIVERSITY L B.
K. DIVISION
Acc No 74447
Date 24.10.1970

وله

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم — من نیز شراب دیدگان پیش آرم

با نومیدی غم کهن بگسارم — خودفردا را دو صد غم نودارم.

واین قطعه هم او گفته است : شعر

۲۵۰ گرچه او راست کسوت زیبا — ور چه ماراست خرقهٔ رسوا

ما چو مغزیم در میانهٔ جوز — اوچو خسته[1] است در دل خرما.

وله

۲۵۲ بخور ای سیدی[2] بشادی و ناز — هر کجا نعمتی بچنگ آری

دهر در بردنش شتاب کند — گر تودرخوردنش درنگ آری.

وله

۲۵٤ گویند مرا که خواجه فربه شد — اسبش نکشد همی بفرسنگی

گویم که از آنچه او خورد هرشب — مردی کند ایزد از درم سنگی.

ابیات منقول درفرهنگها بشاهد لغات:

۲۵٦ بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزهٔ آب[3] :

چون آب بگونهٔ هر آوند شوی[4].

۲۵۷ بشاهد لغت پشنگ بمعنی ، آلت گلگران[5] :

بادوات وقلم وشعر چه کارست ترا — خیزو بردار تش[6] ودستره و بیل و پشنگ.

---

۱ ـ خسته = هسته . ۲ ـ در آتشکده : همنشین .

۳ ـ لغت نامهٔ اسدی (بوحنیفهٔ اسکاف)

٤ ـ این مصراع را علامهٔ دهخدا در این ابیات تضمین کرده‌اند :

خواهی بخسان عهد مانند شدن — وین لولی دهر را بفرزند شدن

شرطست که نرمایه چنان پند شدن — « چون آب بگونهٔ هرآوند شدن ».

٥ ـ لغت نامهٔ اسدی (بو حنفیك اسکاف) . ٦ ـ تش تیشهٔ بزرگ . دستره = داس دندانه دار .

Date ____________

Call No. ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.